ای ماه رخت شمع دو بینندهٔ بینا | عاجز شده در وصف تو گوینده گویا
از گیسوی شبرنگ تو تابان مه رویت | چون مه تابان ز میان شب یلدا
اندر شب معراج ز انگشت اشارت | بدیده تبار در برم از ید بیضا
بر روی فلک ماه چو تو مهر فزاینت | بر پشت زمین شاه چو تو مملکت آرا
هر فیض که از عالم معنی بتجلیست | در صورت الطاف تو حق کرده تجلی
بگزیده باخلاق حسن ز اول خلقت | بر هر چه ز مخلوق ترا خالق دادا
زان اوج که پرواز علی همت کرد | طاوس فلک ماند به پس پرده چو عنقا
والاتری از هر چه وجود است بگیتی | وز واسطهٔ بود تو موجود و هویدا
چار اصل شش اطراف کسه ارواح دو جوهر | هفت اختر و هشت انجم و نه طارم مینا
در کشور قدر تو اگر کاه کرات | جان و خرد و انجم و افلاک تو هیولا
اسرار قضا جمله بدانسته و دیده | از دیدهٔ بینندهٔ و سر دل دانا
جبریل امینت تراحاجب پنهان | تنزیل عزیزت ترا معجز و پیدا
فایق تر آفاق دعا ملتزع عالم | عالی تر اعلائی و والی تر والا
منشور رسالت بتو داده ملک العرش | بر عرش علا جای ترا پایهٔ اعلا

آورده و بشاهی تو تسلیم سلیمان | برداشته مسحبیت ز تعظیم مسیحا
شاگرد تو در مدرسه درس تو ادریس | حی از نفس محیی احیای تو یحیا
آیات کلام تو همه قول کلیم است | ذکرت همه ورد زبان زکریا
از زین مساعی تو سالم دل مسلم | وز سهم مناهی تو ترسان دل ترسا
ز آغاز جهان صیت تو تا غایت دورا | از تحت ثری حکم تو تا فوق ثریا
دار الشرف از مقدم تو کعبه و یثرب | بیت الحرم از طلعت تو مکه و بطحا
تا منبر و محراب در آوردی از احکام | در مسجد بیت الحرم و مسجد اقصا
بر دست برون هر چه مجوس است و نصارا | ز آتشکده هم رند و هم از دیر چلیپا
از مصحف مجدی قلم نسخ کشیده | در مصحف مجوسی و یهودی و نصارا
بر خلق جهان عاطفت عدل تو شامل | دین را و دول را و عرب را و عجم را
منشور در اقصای جهان لشکر کوست | از موکب اسلام تو در موقف هیجا
میر علم موکب تو خواجهٔ قنبر | آن ماه نوش نعل سم دلدل شهبا
بگشاده عطارد بکمالات تو منطق | بسته به پرستاری تو منطقه جوزا
در مصر کرامت کرت اخوان رسالت | از پرده برون دیدندی ای یوسف جانها
خوانند چو بر یوسف اخوان همه بر تو | تالله لقد آثرک الله علینا
دارای جهانتاب ضیا بخش تو دیدست | تابت بگردون و تپش در دل بیضا
از کهربا در فشانت شنیدست | آبت بده از چاه لوی لا لا

تا زنده بابر کف رادت کف ابرست — در جوش ز دریای دل تو دل دریا
ای در سر و مهر سنت تو اصل سعادت — بر درگه حق خلّت تو عروهٔ وثقی
اولاد ترا منزل ره روضهٔ مینو — اصحاب ترا بزم طرب گلشن مینا
ای دینی و دین را بوجود تو تفاخر — ناکرده دمی در ره دین میل بدنیا
از قدسی روان عنصر تو روح مقدس — وز ذاکی نایب تو عقل مزکی
صفات شاندمو خمرا و تو فارغ — از ابیض چه پا و هم از احمر حمرا
هذی زجای تو حورا و تو ولسیر — از سایهٔ طوبی و هم از طلعت حورا
موسوم ترا اسم بطاسین و بحامیم — معروف ترا مدح بیاسین و بطاها
ای رای منیر تو ز هر عیب دل آگاه — وی ذات خطیر تو ز هر عیب مبرا
دور ستمت وشر و آشوب ونداریم — جز نام من درگاه تو نه جای تو ملجا
لطف کرمت و عطف و خیر ونداریم — الا نظر عاطفت داروی دارا
میلی و نگاهی که اسیریم و تو آزاد — راهی و پناهی که رهی ایم و تو مولا
در بحر عمیق در آن غرقهٔ احداث — در حرب سپاه حدثان خستهٔ غوغا
ای پای نهاده ز شرف بر سر افلاک — چون مدح تو گوید چو منی بی سر و بی پا
هر چند ندانیم سزای تو ثنائی — عامست عطای تو بهر خلق و بهر جا
دانم که کریمی و نکو خواه و قوی دل — دانی که ضعیفیم و جگر خستهٔ و شیدا
از لطف شفاعت کن و هر گونه خطائی — خوارست و خجل لطف نه هر گونه

دارد

دارد نیازی که بعرض آورد امروز — امید شفاعت ز تو در معرض فردا

وایضاله فی المناقب

پس از نگاشتن لا اله الا الله — که از شهادت توحید نوشت آگاه
نوشته بر در فردوس هیچ دانی چیست — محمد نبی الله علی ولی الله
محمد قرشی مصطفی ابو القاسم — که ملکوت او کاملست دین اله
ابو الحسن اسد الله علی بو طالب — که بر ولایت او نص عصمتند گواه
نبی جهان شرف راست والی کشور — ولی ممالک دین را خدیو مسند و گاه
نبی مفتح ابواب رحمت و فلاح — ولی مقسم انهار جنت وسیاه
شه شجاعت و دستور علم و مفتی دین — امام امت و قاضی شرع و هادی راه
شهی که سید کونین راولی عهدست — بحکم و حکمت و فرهنگ و فر و هنگ و براه
شهی که خاک در مشهد مقدس او — شهان سجود برند از پی شرف بجباه
شهی که کاه کرا اند جاکرانش را — مدبران سراپردهٔ سپید و سیاه
رسول کرده ستایش کریش در هر وقت — چنانکه باشد و بودست در همه افواه
رسول کرده ز حق خواهش از ولای علی — که وال من والاه و عاد من عاداه
رسول گفت که بر آسمان وحی و بیان — منم فروزان مهر علیست تابان ماه
رسول گفت که از حق منم مدینهٔ علم — علی مدینهٔ علم مرا بحق درگاه
ل گفت که موسی طور قربتم — علی مراست چو هارون ورا وزیر و اخاه

رسول گفت محب علي محب منست	عدوست آنکه بدل دارد از علي اکراه
رسول گفت که از اتقاء پنج نبي	بگاه پنج صفت هرکرا بود دلخواه
ز علم آدم و حلم خليل و فتر کليم	ز زهد نوح و عبوديت مسيح آنگاه
ز راه صدق و صفا گو بيا بنور شناخت	بچشم فکر و خرد کن بدين نخل نگاه
ولاي اوست بموج بلا سفينهٔ نوح	نجات جان طلبي رو بسوي سفينه پناه
بر آستان رضاش آنکه سر نهاد مقيم	رسد ز خانهٔ خلاش نعيم جنت و جاه
ز گنج خانهٔ لطفش نصاب هر که بجست	بود ببوادي ويلش نصيب وا ويلاه
وليش را درجات علا بهشتم قصر	عدوش را درکات بلا بهفتم چاه
گرفته ملک دو کون از ره عبوديت	شهان نوشته بعهدش که عبده و فداه
وجود او ز ظهور صفات پاک خداي	چو ذات پاک خدايي نظير و ني اشباه
علي بدانکه تيغ از زمين يثرب کرد	چو پاي عمرو لعين دست ترک و شکر کوتاه
علي بدانکه بهيجا درون در خيبر	چنان بکند ز درگاه و بر فکند براه
علي بدانکه خور از بهر طاعت او کرد	بسوي زوال که آهنگ در شبانگاه
علي بدانکه بفرمان او کمر بسته	سپاه نحل نهادند رخ بفرمان گاه
علي بدانکه ببالاي عرش پاي نهاد	ز پايهٔ کتف سيد شفاعت خواه
علي بدانکه رسوم رسول کرد بيان	علي بدانکه رضاي خداي داشت نگاه
کمال روز وجود شب آن ولايت اوست	چنانکه سال جهان را بود کمال بماه

سراي

سراي پردهٔ بانوي عصمت او را	بطوع زهره زهرا شده کنيزک و داه
گداي او شود اولاد پاک معصومش	شهنشهان فلک کشور ستاره سپاه
برين دوازده برج دوازده ماه	مدار مهر ز دوران اين دوازده ماه
مترس از تبش آتش از تو جعفري	که زر جعفري آيد برون ز خالص گاه
بشي روان ره شير حق تتبع کن	نگاه دار دل از مکر و زرق هر روباه
بدوستيش توان سالم از صراط گذشت	ز آب عبره که گرد آنک ره برد بشناه
دلا ز کوي اعادي يکي برون نه پاي	بدست خويش مکن پيش کار خويش تباه
بدل مکن بمتاع قليل نقد حيات	درين سراي غم افزاي زندگاني کاه
بدين تمام سپنجي بناي مدت عمر	چه ده چه صد چو نپايد چه پنج چه پنجاه
دم ندم کمرت برفروز دانش شوق	رواق چرخ بپيندا بدود آتش و آه
باستعانت ارواح پاک آل رسول	مراد خويش بخواه از خداي بي همتاه
مقدسا که ز لطف اگر چه صد گوهست	بر عفو تو کمتر بود ز نيک برگاه
نعيم جنت جاويد را اگر نسزد	ببارگاه تو دارد اميد عفو گناه
بروز حشرش با مؤمنان آل عبا	بفضل در کنف عفو خويش داد نگاه

وله طيب الله مرقده

بناز و عقل و جان و دل بمهر سرور غالب	امير المؤمنين حيدر علي ابن ابي طالب
اين خواجهٔ عالم امير کشور دانش	هزبر بيشهٔ هيجا شجاع مشرق و مغرب

بر انسان نکرم افضل در ادیان قاضی اعدل / بقرآن معجز اکمل بمیدان صفدر سالب
همو تنزیل را عامل همو تاویل را کامل / همو انجیل را ناقل هم او جبریل را صاحب
ز نور لمعهٔ رایش بصفوت جنت لامع / ز تاب شعلهٔ قهرش بخشیت دوزخ لاهب
چو حکم داور محشر زیا از رای او منفک / چو فرض خالق واحد ادای طاعتش واجب
فلک در شرح ناورده چو ذات کاملش کامل / ملک بر عرش نادیده ورای منصبش منصب
نگنجد در صحف وصفش اگر باشد فلک دفتر / نداند رتبتش را شرح اگر گردد ملک کاتب
جزای ثابتی دو آلش نعیم وافی و وافر / سزای منکر جاهش عذاب واصل و واصب
چو او زد در عرب رایت ز روم و شام و بحر و بر / عجم از آذر زردشت و روم از هیکل راهب
برجم کشور شیطان نمارد در شب هیجا / نمود او ز سپهر دین شهاب رمح او ثاقب
ز اخلاص امر یزدان را نبوده یکنفس معرض / ز خلوت حضرت حق را نبوده یکزمان غایب
بدرگاه الوهیت چو او مجذوب مطلق شد / درو در بند خیبر را بکند از قوت جاذب
ز بیم فوت فرض او ز رفتن باز استاد / فلک تا باز واگشته خاور شارق غارب
هم اول او بده طالب بده مطلوب او را حق / هم آخر او بده مطلوب او را حق شده طالب
ایا شاهی که بر گردون کرد از فخر زود دا / زمین خاک درگاهت زمین مکهٔ و یثرب
دم جانبخش لطفت را بجان روح القدس چاکر / جناب بارگاهت را امان روح الامین حاجب
هنوز اول ره از ادیان که در دین نبی والا تو / ترا با حق دل لازم هنوز آدم گل لازب
بهشت از راه تو حاصل خبر از قول تو صادق / عمل بی حب تو ضایع زبان بی مدح تو کاذب

بجنب اکمال تو جان نقصان ملک ناقص / بچشم اقتدار تو فلک لعب و فلک لاعب
رجال الله را شاهی عباد الله را سرور / خلیل الله را نایم حبیب الله را نایب
سپهر قدر را مهری و انوار جهان انجم / شراب خلد را ساقی و ابرار جنان شارب
نبی اندر مقام انت منی نادیت بوده / چنانک اندر خطاب انما هستت خدا خاطب
ز بادیگان اولیای حق ولایت را تویی والی / بوصف از اصفیای دین تصوف را تویی غالب
نفاق دشمنان دین و تیغ اجتهاد تو / نمودار دم و منواست و حرب جارش حاجب
بیا ای آنکه میگوئی که با ایمان و اسلام / تفکر کن درین معنی تتبع کن برین موجب
تو گر طاعت کنی بی حب حیدر معصیت باشد / که گر زند معتقد بهتر بسی از زاهد معجب
اگر قرآنست قول حق بقول حق امامت را / حواله با که کرد احمد بیان مبنی که بد واجب
مکن با عقل بیدادی مباش از مرد انصافی / ز حق چون خارجی خارج بشر چون ناصبی ناصب
اگر تفصیل حکمت راست در دانش که بد اعلم / و گر ترجیح عصمت راست ز آلایش که بد طیب
ابو جهلی پیمبر را و دجالی مسیحا را / چه حاجی کنی در فقه و جلادی کنی در طب
در اخبار عرب برخوان ز حرب بدر و آثارش / گرت با دوستان دین دل قابل بود راغب
که آن میر فرشته خیل با یکدشت دیو و دد / برزم اندر چه معجز با نمود از بازوی ضارب
چه رزمی آنچنان رزمی که در میدان او بودی / ز تنها سر چو برگ از شاخ در باد خزان ساکب
گرفته در دل هامون شرار هندی شاه علی / فتاده در خم گردون صهیل تازی تازب
فشانده روس از پیم رخسار شه خاو د / برنگ آبنوس از گرد روی عالم شایب

زشخص مشرکان کرد او عیان کوهی بهر گوشه   ز حلق کافران کرد او روان جوئی بهر جانب
دران دریای پر خاش از نهنک ذو الفقار او   غریق موج خون کشته رکاب مرکب و راکب
ایا ملک حقایق را خرد منشور دست رهبر   و یا کنج دقایق را هنر و هم از درت کاسب
توانی این پریشان را کدی بو کت و تو منعم   عطائی این ثنا خوان را که محتاجست و تو واهب
یقین کز جا کرانت هر که این ابیات غرا را   بسمع جان و دل اصغا کند زین بنده مذنب
بجای سیم و زر خواهد که در و گوهر افشاند   برین مطبوع پر زیور ز فیض فکرت صایب
ازان بحر کرم بنود عجب کر پیش حق کردد   شفیع جرم نا اهلی که بد با نفس خود غاصب
مکر کردد زبان طبع لطف از مدح و مهر تو   بواجب کفتنی جاری ز نا شایستنی تایب

هر دو

وله هذا المثمن فی النعت والمنقبة

سروری ملک فراغت را بخرسندی درست   آنکه خرسندست در ملک فراغت سرورست
آنکه در عالم خرد او را ز دانش در سرست   چون خرد او بر سر عالم ز دانش افسرست
نفس دل داده زنت و عقل جابر را سرست   جان ما را آنچه چون جان جسم ما را در خورست
قول قرآنست و پیغامی که از پیغمبرست   زین دنی دنیای دون رهبر با علی علیین
دوست کر خواهد تو بهبود بد اندیشان طلب   در ولای دوستان هرچه آیدت پیش آن طلب
کیش نیکو ورز و رسم از نکو کیشان طلب   سر این رمز از تو با خویشی ز بیخویشان طلب
سینهٔ مجروح را مرهم ز دلریشان طلب   کنج شاهان را نهان در کنج درویشان طلب
هرچه میداری طلب از همت ایشان طلب   قصر خلد و نهر عین و لحم طیر و حور عین

خرما حال توانایان بی تاب و توان   نرخ افزا جام درویشان شاهنشه نشان
بی مکان در ملک و مکنت که بملک لامکان   بی مراد از کام بلکه بر مرادی کامران
دیده نقد از ذکر و فکر و صدق و تقریر و بیان   نقد کنج عرش و فرش و بحر و بر کون و مکان
کرده نفی از حال و قال و رای رای جسم و جان   آز و نیاز و طمع و قمع و حرص و حقد و کبر و کین
ساکنان مسکن عجزیم از اجناس ناس   در عجب افهام عقلائی ز وسواس حواس
بستگان راه آفاتیم در راه شناس   خستگان ضرب حداثیم از روی قیاس
خوشه چندیم پیش خیش این سیمینه داس   دانه چندیم زیر دور این نیلی خراس
از شر و آشوب این وحشتکه هول و هراس   ایمنی دیکر ندانم جز در صدر الامین
خادمان حضرت او را ز دیوان ازل   اقتدای بی قیاس و اعتبار بی بدل
منکران حجت او را ز نیرنک و حیل   ابتدای پر خلاف و انتهای پر خلل
عالمان ملت او را ز مقدار و محل   نعمتی نا منتهی و حکمتی نا منتقل
عاملان امت او را ز پاداش عمل   جنت حیث تشاء نعم اجر العاملین
آن ز کحل خاک پایش دیده کردون تاب   با وجود بحر دستش لجه عمان سراب
حضرت عالیش را دایم در تبیان مآب   رازها پرسیده و بشنیده از یزدان جواب
کاتبش جبریل و مکتوب آیت و قرآن کتاب   عقل کل در مکتب او کرده عرفان اکتساب
اندر ارشاد عالمیانش از رحمن خطاب   ما ارسلناک الا رحمة للعالمین
اوج ناظر بهر حالی و حق منظور او   داو بدین آمر بهر امری و دین مامور او

در عرب یزدان فرستاد آیت منشور او / در عجم زد رایت دین آیت منصور او
فیض انوار دو عالم یک فروغ از نور او / در شب معراج فرش عرش اعظم طور او
وعدهٔ احسان حق اندر حق دستور او / اجرُ عند ربهم ذلک جزاء المحسنین

از وسیلت نیست بهره نزد حق چیزی مرا / جز تولای دو شاهنشاه دین روز جزا
آن خداوند نعیم و جنت و تاج و لوا / وآن دگر گنجور گنج حکمت و جود و سخا
آن رسول الله سرخیل دو عالم مصطفا / وین ولی الله مقصود دو جوهر مرتضا
آن محمد ابن عبدالله امام الانبیا / وین علی ابن ابی طالب امیر المؤمنین

دین ایزد را بحکم پیشوائی ملت اوست / شرع احمد را بواجب مقتدای امت اوست
عالم آداب فرض اندر ادای سنت اوست / عالم اسرار وحی اندر سرای دعوت اوست
واندرین دعوت سرا صاحب سر عصمت اوست / گاه حاجت مفتی هر چار صحف و حجت اوست
روز محشر ساقی هر چار جوی جنت اوست / جوی آب و جوی خمر و جوی شیر و انگبین

از سرای قدر او رنگیست ارکان بهشت / وز حساب صدر او جزویست ایوان بهشت
انس کویش نمود از بیت بستان بهشت / روضه اش را از پی درگاه دربان بهشت
خاک روضهٔ سدهٔ اعلاش خوبان بهشت / آبدار قنبر مولاش غلمان بهشت
زایران روضهٔ او را ز رضوان بهشت / مژدهٔ جنات عدن فادخلوها خالدین

نعت آن شاهان چو در فکر و بیان می آورم / تحفه در ملک جم از مصر جان می آورم
از ثناشان در تن مجرم روان می آورم / با کنه حاجت نزد خسروان می آو

برتن

بر تن خود گر ز خود جرم جهان آورده ام / التجا با این در عرش آستان می آورم
اقتدا با این ستوده خاندان می آورم / خاندان اهل بیت طیبین و طاهرین

ای خدائی کت نظیر و یار و انباز نیست / جز تو کس از سر حال بندگانه آگاه نیست
بندگانرا جز بدرگاه تو روی راه نیست / جرم ایشان را بجز فضلت شفاعت خواه نیست
گر نبودی عقل ند بهر راه کین از راه نیست / ور نبخشی جز تو مجرم بخش ای همتا نیست
مدعای بنده لطف از فضل این درگاه نیست / غیر رب اغفر وارحم وانت خیر الراحمین

وله قدس سره

یا افتخار العالمین یا اختیار المصطفا / یا انت بدر المتقین یا انت صدر الاصفیا
تاج سر عالم توئی فخر بنی آدم توئی / در سر حق محرم توئی یا حارث الله فی العلا
ای نفس سرخیل رسل قایم مقام عقل کل / قسام اهل عز و ذل صاحب خطاب انما
ای سرور دین و ملل طاعات تو اصل دول / هم حب تو خیر العمل هم بغض تو شر العنا
در علم هادی طرق آفاق علمت نی افق / دیده ورای نه تتق ایقان لو کشف الغطا
فتاح ابواب خرد فیاض اقبال ابد / سردان درگاه صمد سردار خیل اولیا
گنج حقایق صدر تو فردوس فایق صدر تو / ای آستان قدر تو فوق السماوات العلا
چرخ بسیطی در علا مهر منیری در ضیا / بحر محیطی در عطا ابر مطیری در سخا
وصفت چه داند در سخن جز کردگار لوح کن / نعت تو خواندم لیکن وصف تو اند هل اتی
ذکر تو تسبیح ملک نام تو اوراد ملک / قسم حسودت قد هلک خط جبینت قد نجا

بردی ز هر میدان سبق گفتار را دل کرده شق
آورده جبریلت ز حق منشور ملک لافتی

رای تو در خلوت بره حکمت بدنیا دل سیه
خیل غراب و جیف که عنقای قاف ایزدا

انکو دا از حب تو دم برخورد از انواع نعم
در صفه صف کرم از خوان اخوان الصفا

الصابرین والصادقین والقانتین والمنفقین
بالقول والمستغفرین حق گفته در شان شما

نی جز نبی پیوند تو نی در شرف مانند تو
جز یازده فرزند تو خاصان درگاه خدا

هر یک جهانرا داده کز هر یک شهانرا تاج و در
هر یک جهانرا ابر هر یک زو لزاد هنما

معصوم در هر معصیت محمود در هر محمدت
موصوف در هر مرتبت منصور در هر ابتلا

اول امیر انجمن محکوم حکم ذو المنن
فخر بنی هاشم حسن آن مجتبای مقتدا

طاهر دل طیب نسب میر عجم شاه عرب
بخشنده گنج طلب کوشنده صدق و وغا

ثانی ولی بن الولی فر جلال از وی جلی
اعظم حسین بن علی شاه و شهید کربلا

روز وغا چون باب خود کوشیده تنها باد و صد
چون شیر با یک دشت گرد در عرصه کرب و بلا

با آن جهاد مرضیه دیده میان بادیه
چون آن سگان یاوه بیداد دیوان هوا

آباء ملت را خلف اصحاب دولت را کنف
دو دری درج شرف دو در درج مرتضا

انکه گزین عالمین آفاق را با زیب و زین
اعلی علی بن الحسین آن آدم آل عبا

از خشیة الله هر زمان با رفعت و قدری چنان
از نرگسش پر ارغوان سیلی ز باران بکا

زار و لح ارباب یقین بر روح پاکش آفرین
از خطه سطح زمین تا اوج خط استوا

زان پس امام المتقین فرزند زین العابدین
سرو سر ابستان دین شمع شبستان لقا

باقر

باقر حقایق بین حق قولش همه تلقین حق
صراف نقد دین حق کشاف علم انبیا

گردون فرود رفعتش عالم طفیل حشمتش
خاک جناب حضرتش چشم خرد را توتیا

انکه امام انس و جان در دین حق صاحب قران
نازد بهر جا و دان انکو بدو کرد اقتدا

صادق که بود از مرشدی دین هدی را مهتدی
اقبال گشتش مقتدی آنرا که بود او مقتدا

هر کو عدول از وی کند فرش دیانت طی کند
هم قول صادق کی کند انکار جز ناپارسا

زو یادگاری شمع حرم میر جلیل محترم
هم مجمع علم و کرم هم مطلع حلم و حیا

کاظم امیر و ابر فخر ملک خیر بشر
زهر از کفش نوش جگر والکاظمین الغیظ را

پس کاشف علم الیقین محبوب رب العالمین
پرورده روح الامین اعلی علی موسی رضا

روح القدس مدحت گرش خورشید خاور چاکرش
خاک خراسان از درش هم قبله هم حاجت روا

میر هزاران محترم وز خاندان معتصم
شاه هزاران محتشم در بارگاه کبریا

گفتش تقی یزدان او از تقوی و احسان او
اندر نبی در شان او آمن اعطی واتقی

سوی در دارای حی رخش سلوکش کرده طی
مردم جهانی ز پیی از عالم خوف و رجا

باشد ولی عهد تقی از نسل او میرم نقی
لیکن چه داند هر شقی برگ گل از شاخ گیا

لفظش بدعوی ممتحن صدقش بدعوی مقترن
در صدر فتوی مؤتمن در ملک عقبی پادشا

بعد از نقی در سروری زان خاندان مهتری
نبود چو شاه عسکری آن صفدر صف وغا

در خاطر حکمت ورش گنج حقایق مضمرش
لفظ چو قند عسکرش پای جان را شفا

مه و خورشید ضو زبان ده فرمان شنو
اسلامیان را پیش رو آخر زمان را پیشوا

آن مهدي آخر زمان وان قايم صاحب مکان — آن خسرو صاحب قران وآن منعم صاحب عطا

اي حجت راه هدي راه تراجانها فدا — در ده ظهورت راندا پرون خرام از تنگنا

بر گير رسم بد ز ره در ملک دين زن تختگه — بيخ مخالف بر فکن درد موافق کن دوا

غلغل بعالم در فکن گردن کشان را سر فکن — در کار خلقان کن نظر در حال ايشان ده نوا

سرهاي مشتاقان نگر خاک رهت راي سپهر — گويد که بعثان خطر يا ويلنا من بعثنا

از آل ياسين هر که سر بجيد شد دينش مقر — حاجات لطف ما دم از خالق ارض و سما

اي اهل دل زان خادم يکره بخواهيد از کرم — در دام اين محنت آتشي در کام اين چاره اژدها

خوش دارش اندر ناخوشي مگذار اندر بيهشي — ورنه کجا گنجد مي مدح شما در فکر ما

کري زند زين در دمي بسيار باشد از کمي — بر روح پر انوار تان صلوات و رضوان شما

از خالق غفار تان مردم ز نور ايثار تان

ولە طاب ثراه

مهر سپهر دين هدي مرتضي عليست — جان و جهان صدق و صفا مرتضا عليست

آدم دم و کليم کلام و خليل خلق — يحيي حيا و خضر لقا مرتضي عليست

بر مسند شريعت و در معرض وغا — نفس رسول و شير خدا مرتضي عليست

ابن عم و برادر و داماد مصطفا — باب حسين و جد رضا مرتضي عليست

آنکس که در سراي شرف صدر کاينات — از صدر و بدر هر دو سرا مرتضا عليست

آنکس که با رسول بر وزمباهله — بود افتخار آل عبا مرتضا عليست

آنکس

آنکس که قاسم فرق نار و نور اوست — در عرصه گاه خوف و رجا مرتضا عليست

آنکس که در جهان نفسي بي لغت نگشت — آن ذکر هو بفکر هوا مرتضا عليست

آنکس که در سه شب بسه سايل سه نان بداد — و ز حق بهشت يافت جزا مرتضا عليست

آنکس که باب قلعه خيبر ز بيک کر — بگشاد شاه قلعه گشا مرتضا عليست

آنکس که او بسرو علي داشت متفق — با قول نذر عهد وفا مرتضي عليست

آنکس که بهر او ز فلک باز گشت خور — تا فوت فرض کرد ادا مرتضا عليست

آن آفتاب دين که اقاليم اخضر را — انور کند ز ظل ضيا مرتضي عليست

اندر گنج نعمت و همه کار باب فاقه را — سازد غني ز برگ و نوا مرتضا عليست

آنکس رسول سرور عباد خواند ذان — تيغي که زد به روز وغا مرتضا عليست

الاولي والي اصناف اوليا — اعلي علي صف صفا مرتضي عليست

درياي علم و حکمت و معلوم عالمين — گردون عون عز و علا مرتضا عليست

آنسان که قاضي و حکم شرع آمدست — دلدل سوار روز غزا مرتضا عليست

در دين حق بحکم خدا و پيمبرش — اقضي القضاة صدر قضا مرتضي عليست

هم مرتضا علي ولي شاه اولياست — هم صدر اسخيا بسخا مرتضي عليست

جبريل گفت مدحت مرتضي علي — يعني سزاي مدح و ثنا مرتضا عليست

در راه سخن بتيغ زدن کي رسد بر زمم — تا سيف ذو الفقار و فتي مرتضا عليست

استعانت اهل طلب داد عا همه — يا مصطفا محمد و يا مرتضي عليست

بمصطفی محمد اگر ملک شاه و دین — سالار کوس و جیش و لوا مرتضی علیست
چون مصطفی محمد از امر نبی — دام آمر امر ارتضا علیست
چون مصطفی محمد سرخیل انبیا — سردار انبیا بنزام تضا علیست
چون مصطفی محمد از آیات محکمات — حاکم بشرع محکمه دار مرتضی علیست
نزدیک بارگاه خداوند کبریا — دور از طریق کبر و ریا مرتضا علیست
باخاسران داد فنا زان فنال کرد — گر خسروان ملک بقا مرتضی علیست
ای آنکه دردمند و توقع جواد شی — دردت طبیب دوا مرتضی علیست
بعد از نبی بقدر و شرف آنکه برترست — اولی بعلم و عصمت و جا مرتضا علیست
گر خارجی سوال کند کز نکونات — فخر افاضل و علما مرتضا علیست
گویم از آنک آنک مقام رسول داشت — والله امام رهبر ما مرتضی علیست
گرچه صحابه جمله بفضلند و عالمند — فخر افاضل و علما مرتضا علیست
هر قوم رهبری و امامی طلب کنند — والله امام رهبر ما مرتضی علیست
هرچند هست خواجه انجم غلام او — شاه من حقیر کدا مرتضا علیست
نزهاد حیست کرده بممدوحی التجا — ممدوح لطف مدح سرا مرتضا علیست

و له نوّر مرقده

جاب ره آمد جان و مدارش — ذره تا بیند از دست برمدارش
چو میخواهدت رنج راحت نخواهش — چو میداردت خوار عزت مدارش

مران

مران آدمی کاندرو نز آدمیت — نه مردم ندارد دم مدارش (تو مردم)
بدبیت گردون گردان و گردش — چه خیفت دوران دور و مدارش
نه با راحت وصل او رنج هجرش — نه با نوش خرما او نیش خارش
نه با کام دوران ناکام دورش — نه با عیش خرمش صداع خمارش
بباد دی و تاب تیرش نیرزد — نعیم خزان و نسیم بهارش
صدا قداح نوشین نوشش نیرزد — یک جرعه زهر ناخوشگوارش
بدنیا دون مرد بی دین کند فخر — ولی مرد دین را ز دنیاست عارش
بخ دل ز معشوق دنیا بگردان — لکن منتظر دیده در انتظارش
گر مست و بود بهر او کشته گشته — بهر گوشه چون تو عاشق هزارش
چه بینی یکی گنده پیری جوان طبع — گر اندر کشی چادرش از عذارش
بکار خداوند مشکل تواند — توجه نمودن خداوندگارش
همه غنج در بخت نزد و فریبش — همه بوی و رنگست نقش و نگارش
کدل بردن و بیوفائیست رسمش — جگر خوردن و جان گدازیست کارش
کنار از میان نیز آن روز گیرد — که آید که گیری میان در کنارش
فرار از دل تنگ آن دم ربا بید — که تو دل نهی بر امید قرارش
کسی را که او معتبر کرد روزی — بروز دگر کردی اعتبارش
دما خیار و ابرار چهره بپوشد — بر اشرار فجار باشد نثارش

در آن کس راست تمکین و عزت | که پوشید و پاشید و میداشت خوارش
بکس آتش جاهش آبی نداد است | نکرد ست چون باد تا خاکسارش
چه زی آب و آتش دل و باد دستیم | هم از باد و خاکش هم از آب و نارش
برست از غم آن دل که عقل مربی | رهانید از قید این هر چهارش
کردار د فراغ آنکه میلی ندارد | نه پادار ملکش نه با ملک دارش
به پرهیز ورد کن مناعش که بنود | قبول خردمند پرهیزکارش
قبول خرد کر بدی رد نکردی | شه اولیا صاحب ذو الفقارش
ولی عهد و نفس و وصی پیمبر | کز الطاف پرورد پروردگارش
سزاوار الطاف حق شد بترتیب | کسی را که شد لطف او خواستارش
امیر مبین و امام امم اوست | بجای رسول و رسالت گذارش
امیری که مامور گشت امر او را | بجان خواجهٔ اختران بنده وارش
کانهای آثار خلقان یقینش | نهانهای اسرار غیب آشکارش
در کونبست از مقام بلندش | تن شرع فربه ز کلک نزارش
عمل دار ایزد تعالی بعلمش | علم دار پیغمبر علم دارش
چو فیض قضا خاص من تمیزش | چو رزق قدر عام بیمر یسارش
جانبش شده کعبهٔ چار جانب | شمال و جنوب و یمین و یسارش
جهان ولایت که اندر جهان هست | جهانها بدرگاه او افتخارش

اله

آنکه امام انس و جان در دین حق صاحب مکان | نازد بعز جاه او آن کو بدو کرد اقتدا
صادق که بود از مهتدی دین هدی را مهتدی | اقبال گردش مقتدی آنکو بدو کرد التجا
هر کو عدول از وی کند فرش حیات طی کند | بر قول صادق کی کند انکار جز نا پارسا
زو بگذری شمع حرم نور خلیل محترم | هم مجمع علم و کرم وهم معدن حلم و حیا
کاظم امین داور خر ملک خیر البشر | زهر از کفش نوش جگر من کاظمین الغیظ را
پس کاشف علم الیقین پرورده روح الامین | محبوب رب العالمین اعنی علی موسی رضا
روح القدس مدحت گرش خورشید خاور چاکرش | خاک خراسان از درش هم کعبه هم حاجت روا
گفت از تقی یزدان او وز تقوی و احسان او | اندر نوی در شان او آمن اَعطَی و اتقَی
سوی در دارای حی رخش سلوکش کرده طی | هر دم جهانی زیر پی از عالم خوف و رجا
شد ولی عهد تقی از نسل او شاه نقی | لیکن چه داند هر شقی برگ گل از شاخ گیا
بعد از تقی در سروری زان خاندان مهتری | نبود چو شاه عسکری آن صفدر صف غزا
لطفش بدعوی محتسن صدقش بمعنی مقترن | در صدر فتوی مؤتمن در ملک رضوان پادشا
در خاطر حکمت ورش گنج حقایق مضمرش | لفظی چو قند عسکرش بیماری جان را شفا
آخر مه خورشید ضو فرمان ده فرمان شنو | اسلامیان را پیشرو آخر زمان را پیشوا
آن مهدی آخر زمان آن قایم صاحب مکان | آن خسرو صاحب قران آن منعم صاحب عطا
ای حجت رای هدا رای ترا جانها فدا | در ده ظهورت را ندا بیرون خرام از متکا
برگیر رسم بد ز ره در ملک دین زن تختگه | چون صبح صادق کش سپه بر بام انجم زن لوا

سرها سرداران نگر در خاک راحت بی سپر / برحال ایشان کن نظر در کار ایشان ده نوا
غلغل بعالم در فکن گردن کشان را سر فکن / بیخ مخالف بر فکن درد موافق کن دوا
از آل یاسین هر که سر بر تافت شد ویلش مقر / گوید که بعث از خطر یا ویلنا من بعثنا
ای اهل دولتان خدم یک ره بخواهید از کرم / حاجات کاشی با ندم از حضرت رب العلا
خوش دارش اندر ناخوشی بگذارش از بیهوشی / در دام این هفت آتشی در کار این چار اژدها
گر بی زند زین در دمی بسیار باشد از کمی / ورنه کجا گنجد همی مدح شما در فکر ما
از خالق غفارتان هر دم ز نو ایثارتان / بر روح پر انوارتان صلوات و رضوان و ثنا
از لطف بخشایش کری در قول و فعلش بنگری / بسیار پرس این سری و دو بار خواه آن سرا

وله رحمة الله علیه

ای ذات پاک تو سبب فطرت وجود / دست قدر شکاف تو فیاض بحر جود
شمع بساط قرب تو خورشید تاج ور / صحن سرای قدر تو این طارم کبود
از درج فضل نامده دری چو تو یتیم / وز نسل زادن تو عقیم آمده ولود
از فیض همت تو دو عالم غنی شدند / تا ذات پاکت از تتق غیب رخ نمود
رای تو اقتباس از آن نور محض کرد / کین آفتاب چرخ بر ش اخگرست و دود
هفت آسمان و هفت زمین در سرای قرب / بر مجمر وصال تو بر سوخته چو عود
گردون چو آفتاب جمال ترا بدید / خود را برسم تهنیت بندگی نمود
در پات دست جمله اجرام و عذر خواست / کین در خور تو نیست مرا پیش ازین نبود

گر دست مه شکاف براید بروز حشر / از محنت تو کس نکند در سقر خود
زان سان که بر محبت تو آفرید خلق / هم بر محبت تو ببخشد کرم و دود
در بزم چرخ در کف خنیاگر فلک / دست شریعت تو بهم بر شکسته عود
صیت رسالت تو جهان را فرو گرفت / از شرق تا بغرب علی رغم هر جهود
تو تاجدار تخت لعمرک بدی و حی / کادم میان یثرب و بطحا فتاده بود
ناورده روزگار و محالست کاورد / همتای تو ز کتم عدم در ره وجود
تاریکی مذلت عقبی کجا کشد / هر دل که از محبت تو روشنی فزود
تو روشنی دیدهٔ خلق دو عالمی / ای روشنی دیدهٔ تو کوری حسود
تا بر فراز سدره نهادی قدم ز قدر / شد پایمال غصه و غم دیدهٔ عنود
با کیمیای مهر تو مس گناه ما / شاید که روز حشر شود زر نابسود
مارا چه زهره سخن اندر ثنای تو / ای گفته مدح ذات ترا واجب الوجود
سرمایه ایست مهر تو و مرتضی علی / کان زاست در مقابل دار السلام سود
شاهی که آهنین در خیبر بزور دست / با ضعف درد چشم بیک حمله در ربود
میری که پای پیل تنان در که مصاف / چندان گشاده بود که او حمله نمود
بی مهر او مباش که نبود بروز حشر / جز دشمنش در آتش دوزخ دگر وقود
حقا که بی وسیلت مهرش بزیر خاک / آسوده ساعتی نتواند کسی غنود
بر افضلیت علی از بعد مصطفا / گر منکری ز جهل طلب دار دم شهود

در آیت مباهله ز نفس مصطفاست — بر فضل مصطفی نتواند کسی جحود
سی و یک آیت آمده از فضل ذو الجلال — در جود آن سه جود شهنشاه پر سجود
چون نفس او بود بخلافت هم او سزد — کار اما منست مقید بدین قیود
ای مدعی که منکر آل محمدی — بیرون نهاده پای تقلید ازین حدود
گر دست اعتصام زنی در دو شهی زنی — کامد برای منقبتش هل اتی فرود
آن شاه شیر دل که شد از زخم گرز او — بر فرق خصم روز وغا باز گونه خود
از تف تیغ بازوی خنجر گشای او — چون کوره اثیر بماند دل ثمود
تیغش ز مرد دست و بیک حمله در گذشت — بر فرق هر که خنجر او ضرب آزمود
شاخی چنان نشان که سعادت دهد ثمر — تخمی چنان بکار که بنوا نیش درود
حقیت علیت یقین آن زمان شود — کز ناکه جحیم خوری آتشین عمود
خشنود باد حضرت شاهی زما که ست — بر روضهٔ مطهرش از کبریا درود
کاشی نگاه دار ره بندگی که هست — از بندگی دولت او دولت خلود
خواهی سعادت ابدی صبر کن بفقر — کاواز لا تخف بصبوری توان شنود

وایضا له رحمة الله علیه

دور سپهر غصه فزای و جگر خورست — ابله نواز و راد کش و سفله پرورست
غره مشو بظاهر باغ جهان از آنک — در زیر هر گلیش دو صد خار مضمرست
روی زمین گرفت چنان لشکر فتن — کاندر نقاب غم رخ راحت مسترست

یاجوج

یاجوج فتنه دست تعدی بر آورید — از پا در آمد ار چه سد سکندرست
دریای اختلاف چنان موج میزند — کز جستن نجات از آن مرد مضطرست
در بحر مرگ غرقه شدن لازمست از آنک — کشتی [illegible] دو از گذارش بجنبر است
در بوتهٔ هلاک فرو رفته بیشتر — پس اعتقاد کرده که این راه بهترست
وانا درین میانهٔ این بحر موج زن — داعی طلب کند که سوی خلد رهبرست
تعیین کنم ترا که کدامست این طریق — آن حب شاه حیدر و اولاد حیدرست
حیدر کدام حیدر آن حیدری که او — شیر خدای عالم و نفس پیمبرست
حیدر کدام حیدر آنکو ز قول حق — در انما ولیکم الله مشتهرست
حیدر کدام حیدر آنکو رسول گفت — صدیق اعظم آمد و فاروق اکبرست
حیدر کدام حیدر آنکس که در نبرد — چون رستمش هزار کمر بسته چاکرست
آن قلزم سخاوت و آن کشتی نجات — آنکس که پیشوای یدی را غضنفرست
هم بحر در عصمت و هم در بحر غیب — هم آسمان عزت و هم شمس انورست
بهر که باز گشت خور از چرخ چارمین — جز وی که آسمان تفاضیل را خورست
بهر که زهره گشت ز روی سما جدا — در شان کیست کایت یوفون مصورست
جز حیدر آنکه مقتفی کفر و نفاق بود — جز حیدر آنکه مفنی باز و کبوترست
جز حیدر آنکه قابل انوار ایزدست — جز حیدر آنکه قاسم جنات و آذرست
جز وی که پای بر کتف مصطفا نهاد — کافلاک و هر دو کون ز نورش منورست

انکس که او برید سر از عمرو ذوالخمار — انکو کنندهٔ در پولاد خیبرست
انکو بلاد کفر ز منعش خراب گشت — وانکس که بر مدینهٔ علم نبي درست
انکس که روز خندق یک ضرب خنجرش — با طاعت خلایق عالم برابرست
هم دشمنش مقارن بوجهل و بولهب — هم دوستش مقابل سلمان و بوذرست
حبش طریق جنت و بغضش ره جحیم — دانا درین میانهٔ هر دو مخیرست
بر بوي انک شافع کاشي بود بحشر — انکو قسیم جنت و ساقي کوثرست

وایضاً له

آن شاه که سرور و امامست — آنست که دین بدو تمامست
آن خسرو ملک آفرینش — کز فضل چو سید الانامست
سلطان چهار حد دینست — دیباچهٔ دفتر یقینست
آرایش کشور زمینست — خورشید سپهر احترامست
ای یافته از خداي پیوست — بر مرتبهٔ مقربان دست
هر دل که نه عهد با غمت بست — شادي و طرب برو حرامست
سالار بهشت و حوض کوثر — علامهٔ علم چار دفتر
یک اصل ز بهر آن دو گوهر — کش ز فلک اندر اهتمامست
ای رفعت سدره تکیه گاهت — افلاک خزیده در پناهت
با فیض ضمیر و قدر جاهت — خورشید چه و فلک کدامست

سودای

سوداي تو مونس روانست — یاد تو حیات جاودانست
در راه وفات صادق آنست — کو را بولایت اعتصامست
تو مونس و راحت روانی — ممدوح خداي غیب داني
مقصود وجود انس و جاني — وین از نظر تو با نظامست
اي یاد تو مونس روانم — در تن ز براي تست جانم
روزي که ز مدحت تو خوانم — آن صبح مرا ز غصه شامست
سینه که مهر او پذیرد — آن به که بیاد او بمیرد
خود راه هوا چگونه گیرد — آن مرغ که پاي بند دامست
اي روشني روان عاقل — خورشید سیادت محافل
صدقي که مراست با تو در دل — بیرون ز تصرف کلامست
اي بر همه انبیا مقدم — وي کعبه و کعبه از تو خرم
خصم تو در آتش جهنم — مي سوزد و این عجب که خامست
هر مرتبه که سروري داشت — از حضرت چون تو مهتري داشت
انکس که طریق دیگري داشت — بي نور بمانده در ظلامست
چرخ از سم مرکبت مؤبد — مه نعل کند ستاره موقد
حکم تو در قبول داود — کین دور فلک ترا غلامست
اي در نظر خداي داور — ذات تو ز ممکنات برتر

الحليل ترا كمينه چاكر — شمي كه ميان خاص و عامست
اى رفته ز حد وي پادشاهي — حكم تو ز ماه تا بماهي
فرماي بهرچه حكم خواهي — كاقبال مطيع و بخت رامست
گر ذره بسايهٔ تو پويد — خورشيد بذو پناه جويد
آنكس كه ترا پس از همه گويد — در قعر جهنمش مقامست
شاها ز ضمير من چه آيد — تا مدحت جون تو ئي سر آيد
از مورچهٔ چه برگ شايد — از اكه جهان در انتظامست
هرچند بسي گناه دارم — راه از تو بديگري ندارم
چون بر در تو اميد وارم — آن كن تو كه شيوهٔ كرامست
تا كاشي خسته با تو پيوست — هر عهد كه با تو بست نشكست
تا شد ز شراب عشق سرمست — هشيار دل و خجسته كامست
تا طبعش ازين شراب نوشد — حق گويد و هيچ را نپوشد
گر مدح ترا بزد فروشد — در راه طلب شكسته كامست
اى دل ره دوستي سپردن — افتادگيست و غصه خوردن
پس ره بوفاي دوست بردن — اين شيوهٔ مردم تمامست

ولہ رحمة الله عليه

گر همه عالم بمهر مرتضا گويان شدي — بي شكي ميدان دوزخ خالي از خلقان شدي

خارجي گر كور و لال و كر نبودي بي خلاف — چاكر مولاي حيدر از دل و از جان شدي
گر بدانستي مخالف نام او بر ساق عرش — راه يزدان بر گرفتي تابع فرمان شدي
گر نه لام و عين وي بر روي خود بنگاشتي — ماه و خورشيد و كواكب خود كجا تابان شدي
انبيا و اوليا را واجب آمد مهر او — گر نه اندر هر دو عالم خوار و سرگردان شدي
گر ملايك در سجده ي مهر حيدر آمدي — بر ملايك ني كان هم كفر و هم عصيان شدي
حاكم جنت اگر نه مهر حيدر داشتي — نام او اندر بهشت عدن كي رضوان شدي
اندر ان وقتي كه آدم بد حزين اندر جهان — گر نه نام شاه بردي سالها گريان شدي
نوح پيغمبر اگر نه سر نهادي بر خطش — بي گمان آنروز كشتي غرقهٔ طوفان شدي
يونس اندر بطن ماهي گر نبردي نام او — در بن درياي اعظم در زمان غلطان شدي
گر نه ابرهيم پيغمبر ورا خواندي بحق — بر وجود نازنينش آتش سوزان شدي
گر نه اسمعيل در قربان ورا خواندي مغيث — او بتيغ ناب خود اندر زمان قربان شدي
گر نه مولاي علي يوسف بدي در قعر چاه — چاه بر صديق اكبر سالها زندان شدي
گر موسي كليم الله بردي نام شاه — چوب خشك اندر كف موسي كجا ثعبان شدي
چون سليمان بر بساط مملكت نام علي — بر زبان و دل براندي باد در فرمان شدي
نام حيدر گر نبودي ورد داود نبي — كي بران دست مبارك حلقها يكسان شدي
نام او بنوشته نام حاملان عرش دان — عرش بر نام علي فرمان بر رحمان شدي
مصطفي را كعبه دان و مرتضي را قبله اش — چون برين اقرار كردي حافظ قرآن شدي

٢

15

کاشنیا کرد و ستار میر دین مستی یقینی   روز دین آزاده کردی دسته از حرمان شدی
با تولا و تبرا جهد کن کر صادقی   مومنا چون این شنیدی حی جاویدان شدی

وله ایضا رحمة الله علیه

قال النبی لحمک لحمی ایا علی   صلوا علی النبی وصلوا علی علی
یا دولتا نسیم صبا را که می برد   من روضة النبی سلام علی علی
در طور کس نبوده سزاوار منقبت   قال الاله منقبة المرتضی علی
ما از کجا و مرتبه مدحش از کجا   ان النبی مفتخر فی العلی علی
اوراد جبرئیل امین روز و شب بود   تسبیح یا محمد و تهلیل یا علی
راضی بهر بلا شده زان بود مرتضی   ما عاش بالتزلزل عند البلا علی
هنکام لو کشف بغطا ملتفت نشد   ما لادای معاینة قد رآ علی
سالک غنا طلب مکن و اغنا طلب   ما ذا رأیت رشدک ثم اغنا علی
بر انما ولیکم الله و اتقم   ما دامت الولایة مولانا علی
ای آنکه دم زدوستی مصطفی نبی   حب النبی لم یتکمل بلا علی
دانی علی که بود وصی رسول ما   اولی الی وصیت لی المصطفی علی
قاضی دین بود و نبی را از ین قبل   بذا الی اشارت تل الحصی علی
قد نال للکرامة یا واهب العقول   فوق السماء مرتبة قد رآی علی
مسند نشین ثم دنی با جلالتش   ما شرف المعارج حتی دنا علی

مهمان

مهمان سرای دعوت اسری بعیده   نادیه للاجابة خذ ما صفی بی علی
میداد در خلاص کبوتر زچنگ باز   از ران خویش قوت بصدق و صفا علی
مست شراب شو کتم ای خواجه تا مرا   من کوثر العنایة جاما سقی علی
ای فرش عرش عزت تو اطلس فلک   بل عرش اعزازک فوق السما علی
والی اولیائی والاء اتقیا   والاک من تابع اهل البقا علی
منشور ملک علم کی روان شدی   لولا ستعان منک شدید القوی علی
از قبضه قضا و قدر ذو الفقار تو   ذو سطوة علی سطوات العلی علی
روز مصاف معرکه بر قتل دشمنان   قد قامت القیامة لم استوی علی
کونی چکونه باشد احوال ظالمان   کردار خود بخواهد روز جزا علی
باطل بود خلاف تو کردن بهر جهت   بالحق یا خلیفة خیر الوری علی
در ملک فتح رایت نصرت شعار تو   مستعلیا لرایت آل علی علی
طوبی لکم و حسن مآب آیت شماست   یا امة النبی و یا شیعتا علی
کی منقضی شود و تمادی آثارت   بالاثر ما تأثر فی من قضا علی
قایم مقام احمد مرسل علی بود   بالنور قد تلألأ بین الملا علی
داریم امید آنکه تو باشی دلیل ما   یا هادی الرشاد امام الهدی علی
در بزم نغمه ساز قلبی از ل   روحی هوا الیک و قلبی صبا علی
یا اهل اتی چکفت ز شوق تو حور عین   یا اهل اتی هدیت لنا هل اتی علی

قول بهشتیان چه بود گاه منقبت — خیر القدوم مقدمکم مرحبا علی
قندیلهای چرخ مرصع بمهر و مه — مرفوعة لمشهدک المرتضی علی
باشد حریم حضرت تو کعبهٔ هدی — دارت علیه طایفة الاهتدی بعلی
در گوش عقل کل ز الست آمد این ندا — مه مستغیث شانک قالوا بلا علی
گر طی شود بساط فلک نکلک چه غم — ما ینطوی بساطک حین طوی علی
بی کبر و بی ریا شده در راه کبریا — ما الکبر و ما الریا بک الکبریا علی
تا روی دل بقبلهٔ اقبال کرده ایم — والله ما نظرت الی ما سوی علی
نظم چو زر جعفری آمد بمدح تو — یا صادق المقالة للانبیا علی
گردون نگشت جز بمعاطاة فاطمه — والدهر قد تمرد ان اعتشا علی
در کربلا بصورت اگر حاضر آمدی — سبط النبی یا حسن المجتبا علی
دریای خون ز دیدهٔ حسرت بریختی — فی مقتل الحسین علی کربلا علی
صد دجله و فرات بیارند دیدها — یوم القتال ان ذفرات الوغا علی
سر در سر شعار نبی کرد و زرهش — قل ما جرا علیه و قل ما جرات علی
بعد از حسین هادی ما از کمال دین — تسع الامام ذریة انت یا علی
پای ملخ بنزد سلیمان هدیه شد — من قلة القلیل عطاء عفا علی
من مثل مور و تو شهنشاه عالمی — انی ضعیف انت کریم العطا علی
کاشی مدیح آل نبی گوی تا ترا — یقبل آله جایزة من منی علی

تابد

تابد ز آسمان سعادت چو آفتاب — من یقتدی بحبک یا مقتدی علی
شرم آورد شجاعت مرجانه گشته ایم — لکن رضیت منقبة مرتضی علی
قد قیل لی مدحت علیاً فقلت لا — اما علوت علوت مدحا علی علی

وله رحمة الله علیه

از طفیل نور پاکت آب و گل و جان یافته — خضر وقت از خاک راهت آب حیوان یافته
در هوای اوج گردون کالت چشم عقل — کمترین ذره چون خورشید تابان یافته
اطلس گردون مینا کان لباسی فاخرست — کمترین هندوی تو بر عطف دامان یافته
گوی گردون تا سرافرازی کند با امر تو — خویشتن را در خم چوگان فرمان یافته
آمده در کوی لطفت جمله ذرات وجود — وز کرم هر ذره سرمایهٔ کان یافته
بندکانت را امکان گفتم که گویم عقل گفت — شرح آن تمکین منم بیرون ز امکان یافته
در دبیرستان فضلت اوستاد عقل کل — خویشتن را بر مثال طفل نادان یافته
لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار — از ثنا و کردکارت دهر در شان یافته
صایم الدهری که روی دل ندارد سوی تو — طاعت خود روز محشر اصل حرمان یافته
قایم اللیلی که نبود جز بمهرت در سجود — حاصلات اندر قیامت عین کفران یافته
تا نداری مهرش ای عابد کجا یابی بهشت — گر دد از کوی ولایش حور و غلمان یافته
در درون دل ز مهر اخلاص طاعت کی شود — تا نداری مهر حیدر نور اقران یافته
یا امیر المؤمنین آنی که در اسلام بود — دین بشمشیر دیا ز کفر و بهتان یافته

نقد دار الضرب معنی از قبول نام تست   در همه دم ریج دهان سکه خذان یافته

هر نبی کامد بدنیی بود هر بادی بیقین   کارش از یاری معنی تو سامان یافته

تا بصورت آمدی با مصطفا دوران بود   دین او با تاریخ مجموع ادیان یافته

نفس پیغمبر تو و از تو دواجست آنکه هست   هیچ بو ذر درد دین را عین درمان یافته

آشتی دادی بهم اضداد را نادا بمست   علم از قانون انصاف تو میزان یافته

کرنه از فیض کفت سرمایه دادی کی شدی   رسم بخشش در جهان از ابر نیسان یافته

لطف آن مداح فیاض است کز یاریها او   نوح در کشتی نجات از موج طوفان یافته

وز عصائی در جواب سحر کافر وقت کار   موسی عمران بتعلیم تو ثعبان یافته

وز توکل عیسی مریم بتحقیق تمام   جود تو سرمایه ارزاق عنوان یافته

یونس اندر بطن ماهی جسته از لطفت پناه   یوسف اندر قعر چه لطفت نگهبان

جمله از دریای حکمتهای تو یک ذره بود   آنچه در مجموع عمر خویش لقمان یافته

یازده فرزند پاکت وانم از بعدت امام   آنکه هر یک را بعصمت دهر از اعیان یافته

در کمال و علم و حلم و فضل و حکمت روزگار   اولین و آخرین را جمله یکسان یافته

چار از ایشان در بقیع آسوده اول مجتبی   باقر و سجاد و صادق پس جوز مان یافته

چون برم نام حسین نازنین و کربلا   کاتشم از آب او پیوسته در جان یافته

جان فدای دین تو کردی ز جان هر دم خلیل   صد چو اسمعیل در کیش تو قربان یافته

خاک بغداد از جواد موسی کاظم بود   افتخاری بر جهان بی حد و پایان یافته

ساحره

سامره دارد تفاخر از نقی و عسکری   وز رضا باشد شرف خاک خراسان یافته

آخرین مهدی که دایم هست حاضر منتظر   در ظهور غیبت او چرخ گردان تافته

عارف حق از ولی خالی نداند روزگار   خود کسی کی ملک حق خالی ز سلطان یافته

ذات او لطفیست کانرا پر دانش دانست   در جهان از واجبات عدل سبحان یافته

مرکز کون و مکان در آسیابی دان که هست   چشم دوران دایمش زان قطب گردان یافته

هرچه مادون حق از وی گشته قایم لیک او   قایم خود بذات حی منان یافته

بهر طلسم اسم اعظم گشت واقف هر که او   بر دل مهر او را مهر ایمان یافته

دین چو بستانیست کاندر وی همیشه دهر بود   مرتضی را حاکم و مختار بستان یافته

هر که گوید یافتم راهی معنی جز بدو   نیست الا محض تسویلات شیطان یافته

از لب دریا نقصان کم طلب در کمال   کی شود در کمال از بحر نقصان یافته

جانشین مصطفی چون مصطفی باید یقین   آل منشود کمال از آل عمران یافته

هر کز آدم از خدای خویشتن عاصی شد   بد و آن زلت ز راه سهو و نسیان یافته

معصیت بت سجده کردن باشد و خوردن شراب   ای خردمند ادنی خود را چو مستان یافته

کفر ازین بدتر کجا باشد که دانی از گزاف   کاذب نایب امام هر مسلمان یافته

ثانی اثنین بر وحدت نقد و دن شد گست   این قدر خود میشود در عقل انسان یافته

نفسک النفسی طلب کن ای موحد تا شود   در دو شخص نازنینت جای یک جان یافته

پاک و معصوم و مطهر باید مرد دین امام   حکم جزم و داه دین از رب دنیا یافته

در دو بستان عصمت از سلونی روزکار ... نام آن عالی که عنوان دیوان یافته
دیدهٔ ارباب معنی از سر علم الیقین ... انما او حق او از نص قرآن یافته
علم او در امامت خوانده خیر الاوصیا ... آدم او در خلافت شاه مردان یافته
خرده چین خان جود او دست هر شی که هست ... گرچه دهرش بت چو آرایش خوان یافته
ذوالفقار جان نگارش را عیان فرعون گفت ... چون عصی اندر کف موسی عمران یافته
آفتاب شام را آورده با قطب زوال ... روز روشن زهره را اندر شبستان یافته
اُمّ فروه زنده کرده بار دیگر لطف او ... چون قتیلش در مدینه ز اهل طغیان یافته
نص احمد بوحید راز امامت و زیقین ... کز زاد نیست بر تحقیق و بنیان یافته
ور بنص قابل نه بادی بمعجز جو امام ... کی شود خود نایب معبود منان یافته
معجزات شاه مردان با حضورش گرچه بود ... روز کار اندر جهان بی حد و امکان یا...
بارها گفتم زحیرت دم زحیرت در کشم ... باز می بینم بدان خود را شنا بان یافت
قنبر او را غلام بخشیدم زین قبول ... وین حسن کاشی بود از فضل یزدان یافته

وایضاً له رحمة الله علیه

کیست آن مهتر همایون فر ... که بدو یافت مهتری مهتر
ابن عم رسول و زوج بتول ... در جهان مهتر جهان مهتر
آن وجود را وجود مقصد ... وآن کمال کمال را مصدر
آسمان را نفوس را خورشید ... کیمیاء عقول را گوهر

معنی عقل کل در و مبهم ... صورت نفس کل در و مضمر
مقتدا و جهان نبوده جهان ... پیشوای بشر نبوده بشر
همه صورت طفیل و او معنی ... همه عالم حدیث و او مخبر
بر سپهر کمال او ز کمال ... آسمان وجود و آفتاب اختر
صورت لطف و لطف صورت او ... بسرشته در آب و دست صورتگر
بوده عالم پر از مآثر او ... نا آدم و آدمی نبوده اثر
صورت درج آدم او ز شرف ... خاک آدم یمن او گوهر
نخبه بحر اصطفا را دُر ... مخزن علم مصطفی را دَر
از لب پاک خواجه لولاک ... کرده گنج علوم مستحضر
کان فطرت برای گوهر او ... انتظاری کشیده بی حد و مر
بوده عالم برای ماثر او ... نا آدم و آدمی نبوده اثر
خبر او رسیده در عالم ... نارسیده ز کاینات خبر
در شبستان فطرت آدم را ... زاده اندر سرای او مادر
گر نبودی وگر نپندیشی ... اول او بود و او بود آخر
جوهری بد که جز خدا و رسول ... کس ندانست قدر آن گوهر
ذات او کرده شرع را زینت ... نام او داده عرش را زیور
آخرین سر آفرینش را ... اولین روز خوانده از دفتر

تا ولین حرف کرده در مکتب — معنی علم آخرین از بر
مرد باید که دیده باز کند — دیدهٔ یقین نه دیدهٔ سر
پیش دریای همتش چه بود — قلزم و آسمان کمینه شمر
بحر دیدی که بر سر آرد کف — کف او بحر آورد بر سر
گر بود کشتی تفکر را — بادبان آسمان پهناور
کافرم گر کند بسعی قرآن — بر محیط کمال او معبر
کیست با قدر او سپهر بلند — چیست با رای او طلیعهٔ خور
آن ز تعظیم قدر او عالی — وین ز تابید رای او انور
آفتابیست بر سپهر کمال — نه آفتاب سپهر بالاتر
اصل ایجاد عالم و آدم — کیمیای عقول فتح و ظفر
شرف آفرینشش ز شرف — تا فزینشش بسی از آن سوتر
سکهٔ نقش آفرینش را — نقش کرده بنام او داور
بی سطرلاب او روان نشده — امتثال قضا و حکم قدر
تا جهانی درین جهان پیدا — برتر از عقل و وهم و حد بشر
مرتضی در لطافت احمد — مصطفی در شهادت حیدر
صورت زعقلش هزار فلک — معنی خاطرش هزار اختر
در خبایش اشارت رضوان — وز زلش استعارت کوثر

چاکرش جبرئیل و میکائیل — مدح خوانش خدا و پیغمبر
در ره فقر مصطفی سیرت — وز ره منزلت سلیمان فر
گنج قارون و سطوت دو زخ — ملک فردوس و فاقهٔ بوذر
خواجهٔ صورت اند و بنده دین — بندهٔ خواجه دار در محشر
میزبان روان جان و خرد — قهرمان روان فضل و هنر
در امامت کلیم را داعی — در اقامت مسیح را رهبر
آسمان سند و ستاره حشم — مشتری رای و آفتاب سیر
علم قل تعالوش بر دوش — خلعت آیة التطهیرش در بر
خاک درگاه او باستحقاق — تاج داران ملک را افسر
آفتاب وجود موجودات — خسرو خطهٔ کلاه و کمر
از شعاع شرار شمشیرش — در دل آسمان فتاده شرر
ریخته شاه باز رفعت او — در جهان جبرئیل را شهپر
پیش قدرش سپهر مجمره شکل — سوخته همچو عود بر مجمر
شرف شرذهٔ کمال و را — قسمتی کرده واهب اکبر
جزوی از وی بانبیا داده — قسمی از وی باولیای دگر
زین سعادت شدند مستغنی — گر نبی بود ور ولی یکسر
منصب مرتضی از آن بشکست — که شدست آن بلند بر منبر

گر بقول خدا بدست و رسول / رفتن آن گر از بر منبر
پس علی را بجا نشستن / هست الحق ز روی شرع بتر
ور بحکم خدا بدست و رسول / میل بوبکر بود و فضل عمر
یا علی حق بدست و او باطل / یا علی مؤمنست و او کافر
پس نزاع از میان ما برخاست / کاشکاراست حق ز باطل بر
منصب مرتضی بقول خداست / نه بتائید اجماع دگر
نقد اسلامیان عیار گرفت / بر محک خلافت مهتر
قدر خورشید از آن رفیع ترست / که سها اندر آیدش بنظر
آفتاب سپهر عصمت را / نکند تیره گرد خاکستر
رفعت آفتاب را چه زیان / که کشد ذره در هواش حشر
او بتعظیم خویشتن نفکند / سایه بر انتقام آن لشکر
بحر قهرش اگر بجوشیدی / بشکستی سپهر را لنگر
بازویش گر بتیغ بردی دست / خون شدی لعل در صمیم حجر
خیبر آنگه گرفت دست علی / که بعجز اعتراف کرد عمر
بنده از ده یکی شجاعت او / آنچه بنموده بود و کرده شمر
نفکند باز سایه بر عصفور / نکشد شیر انتقام از خر
رهنمایی که جز علی باشد / ره نماید ولی بسوی سقر

قوت طبع من ز قوت اوست / هر که را نیست این سخن باور
مالک ملک انما که بدش / لافتی تیغ و هل اتی مغفر
آنکه بر آسمان رفعت او / آفتاب اخترست و ماه اخگر
ای پسر دیده یقین بگشا / حق ز باطل بدان و خیر از شر
دیگری چون علی بود هیهات / تنگ با نام کی بود هم بر
چون علی شیر مردی باید / بر همه سروران دین سرور
پشت بر روی کسی کند که بود / پشت بر پشت تا بآدم غر
دامنش مانده ز دست از نیست / دامنت باره و گریبان تر
دین بدنیا مده که مرد خرد / نشود پای بند بو که و مگر
دشمن او کسی بود که بود / از یکی مادر و هزار پدر
هر که از جوی مهرش آب خورد / نبود جز بهشتش آبشخور
تا بدان منزلت رسد که برد / از خدا تیغ و از نبی دختر
کاشی این قوت سخن ز تو نیست / بل ز اقبال آن همایون فر
والی ملک انما که بدش / لافتی درع و هل اتی مغفر
آنکه بر آسمان دولت او / آفتاب اخترست و ماه اخگر
از پی آنکه نیست دنیا را / خاطر آسوده دار و غصه مخور
قرب سی سال شد که خاطر من / هست در راه دین ثنا گستر

چون پر از مهر اوست حقهٔ دل　　چه زیان گر تهیست کیسهٔ زر
این درختی که گشته در دین　　تا قیامت دهد سعادت بر
گر تو شاهی خلد خواهی باش　　جا کرش را ز جان و دل جا کر
خواجکی در بهشت نتوان کرد　　جز بتائید خواجهٔ قنبر
هر که زو شد نصیب وافر یافت　　یافتم زو نصیبهٔ وافر
قدر دانشوران نیفزاید　　در جهان جز بنزد دانش ور
بنده ام در جهان بمدح علی　　گوی دانش ز جمله دانشور
خاک کاشان ندیده ی کردم　　نسبتی از پدر بکاشان بر
در خراسان و در عراق امروز　　شعر کاشی همی کنند از بر
نکهت نوبهار طبع منست　　همچو خلد برین جان پرور
نو عروسان بکر فکر مراست　　تتق از مشک و پرنیان بستر
عقد ایشان خدای عز و جل　　بسته بر نام خواجهٔ قنبر
یارب این بخت بین که می نازد　　چشم دولت بروی آن شوهر
قوت طبع من ز معجز اوست　　هر کرا نیست این سخن باور
از پس سی و هفصد و دو ز من　　گو بیا معجزات من بنگر

وله طاب مضجعه

بتول ایزد دیان امام دین علی را دان　　که هست از غایت عزت ثنایش جملهٔ قرآن

امیرالمومنین شاهی که گر همتای او خواهی　　بغیر از مصطفی حقا قرینش نبود از اقران
بدانش برتر از آدم بزهد افزون تر از یحیی　　بمردی زاید از موسی بحکمت بهتر از لقمان
دلش در جود بد چون یم لبش در وعظ عیسی دم　　فزون از عیسی مریم که وعظ و که احسان
وجودش گرچه ز آدم بد ولی ز آدم والاش　　گرفت آن فر که میگرداد انسان العیون انسان
ز تعظیم کمالاتش چو ن انبیا خیره　　ز تشریف ولایاتش عقول اولیا حیران
ز دست ابر دربارش بساتین کرم خرم　　ز عدل عالم آرایش قوانین ستم ویران
بباغ خلد نارسته نهالی چون قدش عالی　　بچرخ لطف نابوده مهی چون روی او رخشان
ز گنجی بوده چون ذاتش بکنج فقر در نهان　　ز دری یافته عالم مثال گوهرش از کان
ز فرط همت عالی طلاق سیم و زر داده　　بسه قرص جوین آنکه خریده هشت خلد از زان
ز سهم تیغ شمشیرش روان سام در لرزه　　ز باد صیت او لرزان تن گیو و دل دستان
صور چون کنم قدرش که ترسم پیش از آن باشد　　در آن موضع که هم بنود زحل را پایهٔ دربان
اگر ضرب المثل قدرش توانستی مجسم شد　　نگنجیدی خدا داند درین حد چهار ارکان
کمالش در خیال عقل چون آید که تعظیمش　　فزون از جنبش و هست و پیش از حیز امکان
صفات فضل مشهورش ز نقش قل تعالوا جو　　جزای جود مبرورش بخوان در سورهٔ انسان
طراز جامهٔ صبر ز نقش صابرین بنگر　　جواز نامهٔ صدقش ز روی صادقین بر خوان
بدان کز باغ اخلاقش گلستان نسبتی دارد　　میان در بسته پیوسته کند لالا اثبش ز بحان
ز بوی نفحهٔ خلقش شود آهوی چین در چین　　از آن خون جگر دارد بناف اندر همی پنهان

چو یکدل بود با احمد خلافی نامدش مرکز | چه در بستر چه در مسند چه بر منبر چه در میدان
به بستر خفتنش زان بد که تا جان را فدا سازد | که شرط دوستی نبود بجان واماندن از جانان
چو جانان بود مقصودش شد از در باش مستوفی | نه چون مختالشان کاول ز زخم مار شد پیچان
امامت را کسی باید درین واجب طاعت | که باشد جن وانس او را سلیمان وار در فرمان
طریق اختیار خلق جایز نیست اگر بودی | بدی از احمد مرسل بدی از موسی عمران
هر آنکو نایب پیغمبر نشاند مثل او باید | که گر نبود خلل خیزد هم از مرسل هم از سبحان
بدین کر واجب طاعت کسی چون مصطفی باید | بعلم و عدل و عرف و شرع غیر از مرتضی نتوان
اساس دین ما اینست و ما را رافضی خوانند | بدین کر رافضی شاید منم اول درین دوران
علی را عزت و عصمت نداد و تعلیم آخر | بقول ما چه گیرد علی بر دیگران رجحان
علی را فضل در عالم خدا داد است و پیغمبر | که احمد ایزدش داد است و این ایزد خبر بر آن
اگر لولا علی یکره علی گفتی چو او صد ره | نبودی هیچ شیعی را به حیدر میل در کیهان
ز حیدر شیعت آن پیند گذشت از وی گرآ چو بید | بده انصاف اگر مردی مکن میل و منه بهتان
متاب ای دوست از دین ره بتقلید کسی زیرا | که چون در حشر در مانی بیابی در درد درمان
بمهر مرتضی بگرو اگر داری خرد رهبر | که ترک مهر او گفتن نه اسلامست و نه ایمان
اگر سودای دین داری بحیدر ساز در دنیا | که ترک مهر او کردن بود در حشرت ابا فرعون و هامان
گرت جنت همی باید تولا کن بذات شاهی | که در قرآن به هفصد جات در حقیقتش برهان
وز آتش دوزخ مهیبی تبرا کن ز اعدایش | که خصمش جز خدا نبود سبب در فطرت نیران

عروس تخت جنت را یقین در بر کسی گیرد | که در دیوان ایمانش بود مهر علی عنوان
وصال آب حیوان را چو الیاس از خضر طلب | اگر با خود دوی نامی سکندر وار سرگردان
سخن کشت کاشی را کمال معنی انگیزی | نه از قدرت این سخن کاشی بل از اقبال سلطان
مرا نسبت بکاشانست و مولد خطه آمل | وطن را آمل و خود را بنسبت بسته بر کاشان
نیم زانها بحمد الله که در بازار مداحی | بریزم خون دیوانها بنظم و قطعه آسان
ز بی آبی بود گر کس تیمم را دهد رخصت | مرا خود کی روا باشد تیمم بر لب عمان
ز جام ساقی کوثر نه آن سیراب طبعم من | که پویم راه تاریکی برای چشمه حیوان
مرا یاران نیکوخواه رواز نه گاهی | که چند از دست درویشی بری اندوه بی پایان
تو با این طبع و این فکرت چرا باشی درین محنت | بمدح خان خود دیگر برهان وز دستان
جوابش را نمیدانم رهی بالای خاموشی | که خاموشیست دانا را جواب مردم نادان
مرا از مدحت اشراف دیوانیست پر معنی | یکایک بیت او زیبندی توقیع هر دیوان
درون خاطر طبعم عروسانند دوشیزه | نه بسته عقد ایشان را بهر سرو و مردان
همه شیر صفا خورده ز پستان وفا دایم | چو چوگل کل که بگشاید دهن بر نکهت نیسان
جمال روی ایشان هر یک زیبائی بدان جائی | که ماند حسن یوسف را ابرش انگشت در دندان
خرد کاوی ایشان بسته مهر آن شهنشاهی | که نور عین و حور العین بمهر او بود تابان
مرا عهدیست با آن شه بهان عهدم که تا باشم | بمکروا نیم ساعد اندر سر از عهد و دل از پیمان
گدای کوی آن شاهم که در کوی گدایانش | سلیمان با همه تمکین ندارد پایه سلمان

رهمین شکر ایشانم شکایت نه معاذالله   کرمت از کفر بالاتر برا اہل خرد کفران
چو دست لطف یزدانی کریبان دلم بکرفت   زمہمان خانه دنیا کشیدم پای در دامان
نخواهم ثروت دنیا که بنیادی ندارد این   نجویم راحت فانی که بس چیزی نیرزد آن
خلل باید که اندر دین نباشد مرد مومن را   کمال معرفت کو باش و دنیا باش در نقصان
مر اگر قوت وکامانی نباشد غم چرا باشد   که مومن را نخواهد بود چیزی بهتر از ایمان

ولہ رحمة الله علیه

حاصل این چرخ چیست دوستی مصطفاست   فایده عقل چیست منزلت مرتضاست
کوهر دریای علم شمع شبستان علم   بلبل بستان دین پیش رو اولیاست
شاه رسالت نبی احمد مختار بود   معجزه انبیا حیدر کرار راست
رفعت نوح و خلیل زینت موسی و هود   هست علی را همه وانکه علی را کراست
آه چه نسبت کنم موسی و او را بهم   معجز موسی عصی معجز شه ذوالفقاست
حجت پیغمبری خنجر بران اوست   خنجر بران او حجت دین خداست
قایل تکبیر او روز غزا قدسیان   مادح او جبرئیل مدحت او لافتاست
ینصرک الله نکر قوت بازوی او   رایت فتح و ظفر کشته ز بازوش راست
شد بخطش استوا قطره خور از غروب   نقطه جسمش بر این معجز از این بر کراست
قرص جو ایثار کرد در ره یزدان شه شب   شاید ایثار او کر طلبی هل اتاست
منبر بالان که کرد جز نبی از امر حق   خطبه که کردش خطیب فایده زو آنماست

سام

سام محمد که بود تکلیر خداوند عرش   در شل از روی حق ورنه تناسب چراست
تا الخرد کو ببین صولت صمصام سام   تا بسر تیغ او رستم دستان کجاست
که بنماز اندرون میدهد انکشتری   کاه بکهواره در قاتل نراژدهاست
که بحصار اندرون میرود از منجنیق   نی بد عمرو و زید میزند از چپ و راست
که بفراش نبی نفس فدا میکند   کاه بروز نبرد صفدر صاحب لواست
از ره تاویل وحی وز ره اظهار دین   همچو نبی کس نبود همچو علی کس کجاست
یافت ز بازوی او دین محمد نظام   کوری انکس که او دین حق آشفته داشت
ای که تو مستنکری دعوی ما را ز جهل   بر تن من زین سخن هر سر موئی کواست
چند فلان را ز بغض نزد پیمبر بری   از چه نکوئی که او چارم آل عباست
حکم با ترب رسد کر چه بابعد دهی   ملک شاهان رسد کر چه بدست کداست
زنده نبیدون دین کوری ضحاک را   رایت ایمان بدار کر بدلت درد و فاست
همچو زغن تا بکی شوخی و نرماد کی   زین دو یکی پیش کیر راه کج و راه راست
صدمت طوفان نوح کشتی امن و امان   جان بسلامت ببر ورنه مقامت بلاست
حب علی فرض شد بر دل کاشی از آن   کشته مستم از این بوده از آن با نواست
مملکت شه نشین در خور هر عام نیست   مملکت او را رسد کز دو طرف پادشاست
فلک مجسم که بود پاره نفس رسول   مریم عصمت که بود فاطمه خیر النساست
بی بی و خاتون چرخ مهر سپهر صفا   فرع درخت هدا اصل وقار و وفاست

ست علی در خورش از ره اصل و نسب — او بهمه مرتبت دانک علی را شرات

جان و دل شه کبود آن دو گل یک چمن — کز نظر هر یکی گوهر دین با بهاست

دیدهٔ دین بهدی ست حسین و حسن — دیدهٔ دین را هدی از پی ایشان بهداست

از پی ایشان امام هست علی حسین — کز نسز بد و صفا تاج همه اتقیاست

و ز پی ایشان امام باقر و صادق شناس — کور بی آنکس که او جز بامام آشناست

کاظم ازین پس بحجا نور بهدی بر فروخت — ست امام بحق و ز پی کاظم رضاست

پس تقی و پس نقی پس زکی و عسکری — کز نظر شاهشان گوهر دین با بقاست

و ز پی ایشان امام مهدی صاحب زمان — کز سبب مصلحت در حجب انزواست

این سه چهار بحق دانک امام حق اند — منکر این ماجرا کافر و ابن زناست

خطهٔ اشار باد گرچه بهشت عدن — لیک نه ظلم و ستم دوزخ رنج و بلاست

ظالم چندی در و گو نه خو کاو ریش — کز بکشند شان کسی عمدهٔ و حج و غزاست

مردم ما ز ندران مرد کمی تنگ چشم — باد بکاشان صفا تا که فلک را بقاست

وله نور مرقده

یار نبی مصطفاست علی مرتضی — ست علی مرتضی یار نبی مصطفی

باشد باب رضا شاه امیر و امام — شاه امیر و امام باشد باب رضا

از همه عیبی جدا صورت صاحب هنر — صورت صاحب هنر از همه عیبی جدا

من نکنم اقتدا جز بعلی در جهان — جز بعلی در جهان من نکنم اقتدا

ستاه

شاه بروز جزا ساقی کوثر بود — ساقی کوثر بود شاه بروز جزا

تحت ثری تا ثری ست بفرمان او — ست بفرمان او تحت ثری تا ثری

در حق او لافتی آمده از جبرئیل — آمده از جبرئیل در حق او لافتا

هر که بود پادشا دارد از آن شه نشان — دارد از آن شه نشان هر که بود پادشا

در حق او هل اتی آمده از داد گر — آمده از داد گر در حق او هل اتا

غیر علی مرتضا نیست وصی رسول — نیست وصی رسول غیر علی مرتضا

باشد خیر النسا زوج علی و نبی — زوج علی و نبی باشد خیر النسا

با علی مرتضا شبر و شبیر بود — شبر و شبیر بود با علی مرتضا

بعد عبا دو رضا باقر و صادق شناس — باقر و صادق شناس بعد عبا دو رضا

باشد باب رضا موسی کاظم یقین — موسی کاظم یقین باشد باب رضا

با تقی مقتدا پیش نقی عسکری — پیش نقی عسکری با تقی مقتدا

در نگر از حال ما مهدی آخر زمان — مهدی آخر زمان در نگر از حال ما

کاشی مداح ما مدحت ما می نویس — مدحت ما می نویس کاشی مداح ما

وله طاب ثراه

ای دل بدام دیو چرائی تو مبتلا — زین دامگه بدانهٔ دین آی هان هلا

پرواز کاه دانهٔ دین کن ز دام دیو — کین امن با امان بود آن خوف با رجا

عیار وار هضم کن این دانه موسی — تا دانه وار نرم نگردی در آسیا

[illegible]

اعني كفايت از ئي اين خاكدان حرص
جنات عدن و كوثر و طوبي مكن رها

يكره كراي سوي حقيقت كه باطلست
هرچه آن بجز ثناي خدايست اولا

فرد و قديم لم يزلي كز نهايتش
عاجز شدست عقل توانا در ابتدا

جبار بر حقيقت و ستار بر عيوب
قهار بي نياز خداوند پادشا

هرچه او كند چنان و بر او نيست اعتراض
زيرا كه بر حكيم نباشد چه و چرا

مت او چنانكه بايد دور از صفات عجز
حي قديم قادر بي حد و منتها

نقاش نقش آدمي و جني و ملك
دارندهٔ زمين و برآرندهٔ سما

بر شاه راه حضرت او پيك جبرئيل
در بارگاه حادثه فراشش او صبا

تقدير او شناس كه هر صبحدم كند
مهدي روز دامن عباس شب قبا

بعد از ثناء ايزد پروردگار چيست
واجب ثناء و محمدت احمد مصطفى

شمع هدى و تاج رسولان و فخر دين
محمود و حامد احمد ابو القاسم و علا

آن شاه شه نشان سلاطين نشان كه كرد
اسلام و بام كعبه ز بتخانه بي نوا

آن شب كه بر براق نبوت سوار شد
روح الأمينش غاشيه بر دوش از قفا

نظاره گاه او شده ايوان هشت در
دريوزه خواه او ملك و كل انبيا

چندين هزار خواجهٔ ديوان عصمتش
برده خط عبادت طغراء اصطفا

چون زد چهار طاق نبوت فراز عرش
آمد بگوش جانش كه مي نوش مرحبا

صد بار صد هزار سخن در يكي نفس
بي ترجمان بگفت و شنيد او ز حق ندا

لى

پس بعد از ان اداي چارم كتاب كرد
زين نامه بحشر نوبت بخشش كند ادا

از نعت او گذشت چگويم كدام به
خه خه مناقب اسد الله مرتضا

شاهين دست قدرت و عنقاي كوه فتح
آن بلبل سلوني و طوطي لو غطا

شير خدا و ابن عم خاتم الرسل
زوج بتول و باب دو سبطين انبيا

شمشير زخم او كه جهان راست چون الف
كرد او چو كاف كفر قد ظالمان دوتا

تا لا جرم ز سدره هميگفت جبرئيل
بر دست و ضرب پنجه و بازوش لا فتا

نج علوم احمد و اعجاز دين حق
برهان صدر منبر و شير صف وغا

انكه از بي نماز و نكاحش بروز و شب
خور باز گشت و زهره فرود آمد از سما

سرمايهٔ امامت و صاحب بيان وحي
پيرايهٔ ولايت و آيات انما

عليهن مطيع و احد و اثنين و اذ يقول ث
تو منكر ولايت و قربي و قل كفا

ابلك بنص آيت و اخبار معتبر
فرض است بر من و تو تقرب باقربا

يكسو نهاده عزت آل رسول حق
بيگانه را گزيده پس انكه بر آشنا

كرم كه هر يكي ز شرف بد بر آسمان
معصوم كي سزد بطمع جايز الخطا

دين را يكي شجر شمر از راه اتصال
اصلش نبي و بيخ علي شاخ و برگ ها

شبير ميوه و شبر و زين العباد بار
باقر گزين و صادق و پس كاظم و رضا

باشد تقي و پس نقي و شاه عسكري
قايم نصير نصرة دين حجت خدا

مهدي آل احمد مختار كو كند
هم شرع را تدارك و هم درد را دوا

ای خارجی که هستی بی عقل و بی بصر — وی دین و مذهب تو همه رؤیت و ریا

گیرم که در صفت نشناسی چنین قدر — گوهر به از بلور و زر خرد به از گیا

منت خدای را که ز روز نخست باز — قالو بلیست قول من از حکم کبریا

نه در خدای شرک و نه در انبیا خلاف — نه در امام شبهت و نه نقص اولیا

هستم ز خاک آمل و کاشیست نسبتم — در دین محمد و علیم شاه و پیشوا

مداح اهل بیت رسولست خاطرم — یاقوت بیند و نکند میل کهربا

و له ایضا فی الترجیع رحمة الله علیه

صبح محشر میدمد هان ای پسر بیدار باش — تا کی این مستی غفلت ساعتی هشیار باش

سبزه زار دهر دون پرور بخر طبعان گذار — همچو عیسی همنشین انجم سیار باش

دیده چون مردان ازین دنیی و ما فیها بکن — صورت مردان گزین با مردم دین دار باش

تا نیفتی بهر دانه در خم دام اسیر — پاس دار نفس و دست چشم بد کردار باش

خرقهٔ پشمینه را در آتش افکن تا کی — بر سر سجادهٔ اخلاص پنهان کار باش

راحت دنیا مجوای خواجه ور جوئی همی — راحتی کان خیزد از آزار کس بیزار باش

از دونانت همچو قارون دل بدنیا در مبند — در جهان عالی همم چون جعفر طیار باش

تاج دار خلد خواهی تا شوی فردا برت — سوی بازار وفا امروز تاج دار باش

ور ز دست دیو شهوت باید آزادی ترا — تیغ تقوی برکش و با نفس در پیکار باش

ور بداد الملک جنت پادشاهی بایدت — بعد پیغمبر غلام حیدر کرار باش

[illegible]

به هر دل دلیر که پایت گذر کند — مانند بلک پید در آید باهتزاع

گرد آستان تو سوی دستان او افکند — ترسد ز باس تو ز روی اندر اختضاع

آدم هنوز خاک بد اندر عدم که خورد — کاشی شراب شوق تو از جام التیاع

آنکس منم که یافتم از عرصهٔ الست — در گردن سرادق خود طوق اتباع

ذیشان که من بمدح تو مشهور گشته ام — گوئی که زاد با در م از روز ارتضاع

ز اقبال بندگی توام در جهان فضل — ابداع من بدید شد از اهل ابتداع

آنم که چون بباب معانی شوم سوار — بر دوش احباب نهم زین اختراع

طبع چو سر بجیب تفکر فرو برد — بر منتهای سدره کشد ذیل ارتفاع

تنگ آورد ضمیر من از قوت سخن — تا بر فراز عرش معانی زدم شراع

رضوان سرا از دریچهٔ جنت برون کند — تا مدح میر دین کند از لفظ من سماع

آسوده ام بسایهٔ خورشید معرفت — از محنت عقار و ز اندیشهٔ ضیاع

در شهر آمل از کرم حق همی خورم — از دست ساقیان قضا شربت قناع

صاحب دلی نماند درین دور روزگار — تا شرح حال خود دهم و عرض این متاع

چون دست من بعروهٔ وثقاست معتصم — از دیگری طمع چکنم حسن اصطناع

عهدیست با ولی خدا خاطر مرا — کاندر میان آن نرود تیغ انقطاع

گر میل دیگری کنم الحق خطا بود — در پاک زادگان نبود میل انقداع

تا من ز جان مطاوع این آستان شدم — گشتند سرکشان معانی مرا مطاع

وله ایضا رحمة الله علیه

بیش ازین کین طارم فیروزه گون کردند اساس — وین چراغ و مشعل و قندیل و شمع و طشت و طاس
ز ابتدای بدو فطرت بود نور مرتضی — و آنگهی شمس و قمر کردند ازان نور اقتباس
منبع نور معانی مظهر اوصاف حق — مهبط تعظیم انسان دین و دنیا را اساس
آفتاب ملک و ملت ماه تاب دین و داد — آنکه چون او فارسی ننشست هرگز بر فراس
آیت لطف الهی رایت دین رسول — انبیا را جسم و جان و اولیا را چشم و راس
مردم چشم جهان پنجهان جان جهان — ور نبودی خود نبودی نامها از عین و راس
عالم علم سلونی تاج دار لو کشف — باب شهرستان علم و پیشوای روز باس
کان علم و بحر جود و معدن صدق و صفا — قاسم نار و نعیم و قاضی حب و [illegible]
فضل ده جزوست و هر ده جزو از اجزای او — عقل ده بابست و هر ده قطره‌ای از [illegible]
حیدر تازی غازی آنکه اندر عز و روم — دلدل او شیهه زد بر قصر قیصر
چون بغریدی چو شیر از قلب لشکر در غزا — مرد را نه از صلابت سر بگردیدی چو آس
لاله از خون شهیدان بشکفیدی در چمن — آن زمان کو برکشیدی در غزاه کین و آس
بر زدی بر قلب لشکر گر بدی سیصد هزار — لشکر مجموع روم و چرکس و روس و اباس
گاه هیجا چون بپیچیدی عنان همچون پلنگ — پیل مست از هیبتش پنهان شدی همچون رواس
جوی خون گشتی روان از کشت و ذبح و باغ و راغ — کان زمان کو برکشیدی کافرانرا همچو داس
جز امیر المومنین حیدر که بخشیدست سر — دشمن خود را در آن روزی خیانی ترس و باس

سایلان را اطلس بر طاس بخشیدست لیک — خود بزیر جامه پنهان داشتی دایم پلاس
مرد رحمی راست شکلی و شمایل بی خلاف — سرو و عرعر را نباشد نسبتی با گز و خاس
حکمت آموز ای برادر بگذر از جهل و جدل — زانکه یکسان نیست پیش مرد معنی ناشناس
جهد کن تا همچو ابریشم برون آیی ز قز — تا نمانی اندران غرقاب زحمت همچو لاس
تو بخواب غفلتی هر شب همه شب همچو تیر — گرد بر گردت همی گردد بسر همچون خراس
گر چه باشد نسبتی قوس و قزح را با کمان — کی تواند لیکن اندر دست آوردن قواس
قصه یعقوب و رنج یوسف و مصر تمام — بشنو از من ای برادر یک یک از بانگ طاس
مانده در چار سوی و چار طبع و شش جهه — در میان هفت گوک هشت جنبر ده حواس
ونعمت همرست و با تو همره ره زنست — هان و هان غافل مشو از دیو نفس جست و جاس
گر چون داود نهد سر بر زیر پای خویش — کی شود در دست او چون موم فولاد و نحاس
علم داری و عمل خلق و تواضع پیش گیر — خوش نباشد جامه نیمی اطلس و نیمی پلاس
خارجی روی علی هرگز نبیند در حشر — کی تواند دیدن هرگز روی موسی لامساس
من چنانت دوست میدارم که از شوق رخت — مست عشقت در خمار افتاده ام از کاس و واس
عاشق و معشوق از روی حقیقت یکیست — ور نبودی کی شدی محمود عاشق بر ایاس
گر نبودی همچو ماه نو مرا ابرو هلال — کی قبادی را ز رویش ماه نو در کیس و کاس
گنج قارون از سر تیغش روان گشتی و لیک — کو بدست خویش نگرفتی بعمری یک عباس
هم ولی و هم وصی و هم سخی و هم اخی — خلعت خلق الهی جاودان او را لباس

یا امیر المؤمنین مدح تو میخواند خدای / خود که باشد انوری و عمر و زید و بو فراس

تو چو شمعی و خلایق از پیت پروانه وار / زار میسوزندی میر نذی حد و قیاس

یا امیر المؤمنین قنبر غلام تست فاش / من غلام قنبرم آری بحق بی آس و واس

کیست کاشی تا کند دعوی مداحی تو / یا امیر المؤمنین دارد غلامت التماس

و له ایضاً رحمة الله علیه

منم کز جان و دل گویم ثنای آل پیغمبر / زنم بر خارجی مردم ز صدق از جان و دل خنجر

بدانستم کزین بهتر ثوابی نیست در عالم / که گویم مدحت ایشان و دارم فضلشان باور

مدیح آن شهی نازم که مداحیش در قرآن / خداوند جهان کرده ثنایش بی حد و بی مر

کدامین سوره منزل بود در مجمع قرآن / که خالی باشد از مدح امام دین شه [illegible]

زهی این نعت فرخنده که دارد حب آن شاهی / که بی حبش نیارد شد کسی در جنت

اگر مانند عمر نوح بطاعت مشتغل گردی / چو بی حب علی باشد نباشی جز بدوزخ

هر آن نعتی که موجود است در دنیی و در عقبی / حلالت آن زمان گردد که باشی بنده حیدر

ولی مطلقش دانم ز قول انما گویم / اگر باور نمی داری برو در قل کفی بنگر

علی آن سید عالم علی آن مقصد آدم / علی را دان که او باشد قسیم جنت و آذر

علی اول علی آخر علی ظاهر علی باطن / علی افضل علی فاضل علی قاضی علی صفدر

علی قدرت علی قادر علی نور و علی ناظر / علی لطف و علی قاهر علی هادی علی رهبر

علی نافع علی فایق علی حافظ علی ناطق / علی راکع علی ساجد علی عابد علی مفخر

علی سبحان علی رحمان علی بحر و علی غفران / علی سلطان علی برهان علی در ملک دین داور

علی مقصود آب و گل علی محبوب جان و دل / علی موصوف علم و حلم علی با انبیا یاور

علی آن منبع احسان علی آن معدن ایمان / علی آن مانع عصیان علی آن شافع محشر

صفات ذات پاک او نه در وهم و خرد گنجد / تعالی الله چنین شاهی که دارد مثل این سرور

ز بحر علم ربانی دو گوهر آمده پیدا / زهی مقدم ایشان دو عالم گشته مستظهر

یکی را اسم محمودش حسن دان از ده احسان / دگر محسن حسین آمد شه شیر این شاه و آن شبیر

زین العابدین نازم که باشد محرم رازم / بحب او است پروازم بذکر او شدم ذاکر

محمد آنکه هست باقر بعلم سر یزدانی / ز بعد صادق دین دان که باشد اسم او جعفر

کاظم نازم و دانم ما و را موسی ثانی / علی موسی رضا را شد مرا چون جان و دل در خور

تقی را با نقی دانم خداوندان عالم را / دگر از جان و دل گشتم محب میر دین عسکر

امام حاضر و غایب بود صاحب زمان مهدی / که علم غیب یزدانی بود در ذات او مضمر

فلک از شوق او گردان زمین از عشق او حیران / ملک در ذکر او گویان شده مامور او یکسر

هزاران جان شیرینم فدای آن دمی بادا / که نور طلعت شاهم شود اندر جهان مظهر

خدایا کی بود روزی که من اندر جهان بینم / منافق را ببینم لرزان چو زهرش جان شده در بر

الا ای ناصبی چون تو بدل بغض علی داری / یقین میدان که بغض او ندارد جز سگ کافر

عدوی آل پیغمبر بود در لعنت داود / ز بهر آنکه بر چیده شدند از جهل چون عنتر

ز صدق دل کنم لعنت ثلاث و نصف را از دم / که نام رجس ایشانست بغی و فحش او منکر

بران لغت که مذکور است اندر مجمع قرآن … خبیر شهست با ایشان نبد آن با کسی دیگر
اگر خواهی که تا فردا بهشت جاودان یابی … تو امروز از دل و جان شو محب ساقی کوثر
چه دولت بر از این باشد بگوئید ای مسلمانان … که با شد کاشی مسکین مشرف با جان چاکر
ز مال و ملک دنیاوی ندادم اندرین عالم … و لیکن بهره دادم ز فقر و فاقه بوذر
اگر چه بس گنه کاردم ولی امید آن دارم … کزین غم شادمان کردم ز لطف خالق اکبر

وله ایضا فی الترجیع

باز از شکوفه گشت فراز چمن سفید … اطراف دشت گشت ز برگ سمن سفید
باران سیاهی از رخ سنبل نمی برد … هندو بشست و شوی نخواهد شدن سفید
در جنب لطف ژاله و سرخی لاله بین … دُرّ عدن سیاه و عقیق یمن سفید
برگ شکوفه بر رخ سنبل فتاده بین … مانند زنگیی که کند پیرهن …
چرخ عجوز ز تاب سفیداب ابر بین … تا عروس باغ رخ خود به بین سـ…
طبل شکوفه زیر رخ از خنده میزند … کین گوژپشت بین که کند رخ چو من سـ…
زان سان که شاه سیم فشاند بروز بذل … برگ شکوفه کرد زمین چمن سفید
وقتست کابر تند سر از کوه بر زند
سقاست ابر دامن از آن بر کمر زند
شد جوی بار باغ بفصل بهار سبز … آری بنو بهار شود جوی بار سبز
بستان تازه گیست چه بزم امام دین … گل در میان نشسته و گرده گناه سبز

طوطی شکر گرفته بمنقار گوئیا … بالا لهٔ ژاله داده و شد مرغزار سبز
بر برگ بید قطره فشان شد چو دیده ابر … بر دست شاه خنجر گوهر نگار سبز
اعظم جلال حمزهٔ دین آنکه عدل او … دیوار و در گنبد چو چمن در بهار سبز
تیغش نگاریست عروس زمانه را … بی رنگ مورد و سبز نگیرد نگار سبز
این قلعه قدر اوست که از رشک خندقش … شد مرغزار گنبد نیلی حصار سبز
تا بر چمن فتاده فروغ لوای گل
سر می نهد بنفشهٔ مسکین بپای گل
نرگس چو خصم تست ز تیمار و درد زرد … بر خاک ره نشسته و بیمار و زرد زرد
…ی کز آفتاب سنانها شود برزم … چون آفتاب زرد و مصاف نبرد زرد
ورنه زمین شود از خون کشته سرخ … گردون لاجورد نماید ز گرد زرد
…دو ز سهم خنجر لعل تو آن زمان … خورشید و ماه بر فلک لاجورد زرد
بیچاره ایست تیغ تو آنجا که شد بدید … از عکس او چو کاه شود رنگ مرد زرد
از بس که ز تحت خنجر تو خون دشمنان … چون بر دمد ز خاک بود رنگ ورد زرد
پیوسته بود آنکه علی در جهاد سرخ … هرگز نبوده چهرهٔ سرخش ز گرد زرد
از باد فتح بر جم شاهیت جعد باد
نوروز و عیدان همایونت سعد باد
صانع چو رنگ چهرهٔ گل آفرید سرخ … طغرای کارنامهٔ حسنش کشیده سرخ

بستان بدل بریست چو بزم شهنشهم — در وی نشسته لاله چو جام نبیذ سرخ
نرگس برارغوان چو قبا دست کونیا — بر روی خصم شاه سرشکی چکیده سرخ
آبیست خنجر نو که هر لحظه بهر خصم — در جوی بار حلق کلی پر و دید سرخ
از عدل شامل او و از خون دشمنان — شد دشت و کوه سبز و شقایق دمیده سرخ
طرف چمن گزین که در اطراف جویبار — هم سبز گشت سبزه و گل هم دمیده سرخ
ز باد باغ نرگس رعنا گرفته خم — در روز زرفشان علی برگ چیده سرخ

تا هیبتش دو دیده سوی آفتاب کرد
هر آفتاب زرد شود آفتاب زرد

وقتست کز بنفشه شود بوستان بنفش — گردد بنفش همچو رخ دلستان بنفش
صف آیتست نرگس رعنا و ارغوان — مانند نار دانه و آن نار دان بنفش
خندان بر بخت خنجر تو خون دشمنان — کز خاک بر دمد پس ازین زعفران بنفش
در غنچه کیست لاله نورسته آن چنان — خسرو کند بخون اعادی سنان بنفش
میدان بنفشه ایست که روح بنفشه اوست — آری هم از بنفشه شود بوستان بنفش
آن رنگ رنگ رخام علی شد که تیغ او — از خون خصم کرد جهان در جهان بنفش
بهرام و تیر را حسد از کلک تیغ اوست — تا روی این سیه شود و رنگ آن بنفش

از شرم این قصیده چو دیبای هفت رنگ
این هفت رنگ دید ز رویش برفت رنگ

آفتاب برج عصمت پیشوای اهل دین
ناصر حق نفس پیغمبر امام راستین

آن کسان کاگاهی از لطف آلهی یافتند — زان که اندر ترک این مردار واهی یافتند
تو مراد خویش را در نامرادی جوی از آنک — کان کسان کین راه رفتند هرچه خواهی یافتند
گر جهان گردد سیاه از فقر چشمت مترس — زانکه مردان آب حیوان در سیاهی یافتند
در هوای مال و ملک آنها که جان در باختند — نزد حق پنهان هواشان در تباهی یافتند
در که روز بسین در چشم جز حسرت نماند — زان شرف کز کثرت مالی و جاهی یافتند
ضربت تیغ اجل را از سپرشان رد نکرد — فی المثل گر عالم از مه تا بماهی یافتند
معتبر دانی خود اندر قرب مخلوقی چو از — عاقلان این دولت از قرب آلهی یافتند
احتیاج خویش را بر پادشاهی عرضه کن — کز سر کوییش گدایان پادشاهی یافتند
خاک پای شهسوار دلدل اندر دیده کش — تا بیابی هرچه این مردان داهی یافتند

آفتاب برج عصمت پیشوای اهل دین
ناصر حق نفس پیغمبر امام راستین

نور عصمت باز جو از بعد پیغمبر گذاشت — حجت نص در امامت غیر از آن سرور گذاشت
مقصد تنزیل و تبلیغ در غدیر خم که بود — تاج من کنت آن زمان بر فرق حیدر گذاشت
از همه اصحاب احمد سابق ایمان که بود — جز علی مانند روح القدس مدحت که داشت
جز ولی الله سلونی بر سر منبر که گفت — مدحت هر چار دفتر جز علی اندر که داشت

اتابهر که و خاتم که داد اندر رکوع   دولت عز ولایت غیر از آن صفدر که داشت

صاحب ایمان که بود و سورهٔ انسان که داشت   خلعت تیلوه و شاهد غیر از آن سرور که داشت

روز حرب اندر مصاف کین بتوفیق خدا   دان عمرا ذن که افکند و سر عنتر که داشت

بام کعبه خالی از بت جز ولی الله که کرد   و اندر آن ساعت قدم بر دوش پیغمبر که داشت

کی نماز اندر دو قبله با رسول الله گزارد   ز خدا و مصطفی شمشیر و هم دختر که داشت

این چنین شه را هر آنکس کز امامت منع کرد   آنکه خود در آسمان گفت از و باور که داشت

کمترین بنده کاشی همچو کاشی مادحی   بعد لمقصد سال غیر از مرتضی دیگر که داشت

آفتاب برج عصمت پیشوای اهل دین

ناصر حق نفس پیغمبر امام المتقین

وایضا له فی المناجات

گنهکارم گنه کارم الهی   بدین اندر بسی کردم تباهی

چو هستم شرمسار از هر گناهی   به شیر بیشهٔ دین حیدرم بخش

بغفلت چونکه بگذشت عمر بر من   نکردم کاری جز خواب و خوردن

خداوندا نظر فرمای بر من   بزهرا معلا گوهرم بخش

بجز لا تقنطوا رهبر ندارم   بدین امید عمری میگذارم

بهر اعمادی جان سپارم   بکبرا همایون منظرم بخش

ندارم بیادهٔ جز مهر ایشان   همایون طلعتان و خوب کیشان

ز تقصیرم همه ساله پریشان   به شبیر گزین و شبرم بخش

ز عصیانم گران بار و تو آنگه   ولی در طاعتم درویش مضطر

به چشم رحمتم در حال بنگر   به زین العابدین سرورم بخش

چو هستم شرمسار از هر گناهی   گشودستم زبان در عذر خواهی

پشیمانم از آنها یا الهی   به علم باقر دین گسترم بخش

چو من واله چنان حیران نباشد   چو من سرگشتهٔ هجران نباشد

که دین درد مرا درمان نباشد   خداوندا بصادق جعفرم بخش

هوای نفس بر من بود غالب   مرادش را بدم پیوسته طالب

کنون از حال خود گشتیم واقف   بطور نور موسی یکسرم بخش

ز دست نفس شیطان سرگرانم   وزان از دین و دانش برکرانم

بجز عفوت شفیعی را ندانم   به ابن موسی زیبا فرم بخش

چو من مستانه شیادی نباشد   چو من عاجز بهر کاری نباشد

چو من مجرم گنه کاری نباشد   به تقوی تقی در خورم بخش

منم در کار دین عاصی و جافی   بکرم تیره آب و عمر صافی

چو هستم خواجهٔ با آل وافی   به پاکی نقی از هرم بخش

به کار دین بسی تزویر کردم   بدرویشی بسی تقصیر کردم

چو خود در ابر درت تحقیق کردم   به فرخ رخ امام عسکرم بخش

چو کاشی عاجزم در کار و بارم | از آن از دیده مردم اشک بارم
پناهی جز بدرگاهت ندارم | به مهدی هادی دین اخترم بخش
ضعیف و خوار و زار و ناتوانم | وز آن سیلاب خون از دیده رانم
بجز حیدر شفیعی را ندانم | باولاد رسول سرورم بخش
به آمل در مرا سوز است و ماتم | بر ما شد در نصیبم غصه و غم
تفرج میکنم هر دم دمادم | آلی با ل یس محترم بخش

وایضاله رحمة الله علیه

ای بدرگاه کبریا کبیر | بر تو نگذشته است هیچ صغیر
والی حق وصی روز غدیر | تا نظر یافت از تو جان فقیر
میسراید بذکر و فکر و ضمیر | کالسلام ای امیر کل امیر
صاحب چار حد و پنج اصول | معدن علم و آفتاب عقول
توبهٔ آدم از تو یافت قبول | صاحب ذوالفقار و زوج بتول
قول یزدان و از حدیث رسول | کالسلام ای امیر کل امیر
مدحت اما خدا گوید | جبرئیلت ز حق ثنا گوید
در حق تیغ لافتا گوید | خواجه هر نفس خود ثنا گوید
مردم از درد دل شفا گوید | کالسلام ای امیر کل امیر
آسمان رنگ رایت از تو گرفت | خاک فیض از ولایت تو گرفت

ماه بدر از رعایت تو گرفت | دال دایم دلالت از تو گرفت
جان و دل ذکر آیت از تو گرفت | کالسلام ای امیر کل امیر
گوهر بحر و رحمت یزدان | کارفرمای گنبد دوران
دافع کفر و نافع ایمان | حامل وحی و جامع قرآن
باز گو مومن این حدیث از جان | کالسلام ای امیر کل امیر
مرشد سالکان تویی در دین | قبلهٔ عارفان اهل یقین
قطب افلاک مقتدای زمین | درج دو دُرّ آفتاب جبین
بارها گفت جبرئیل امین | کالسلام ای امیر کل امیر
کعبه از مولد تو یافت شرف | منصب از مرقد تو یافت نجف
تا گدای در تو گشت صدف | قطره یافت از محیط لطف
هر نفس بحر بر لب آرد کف | کالسلام ای امیر کل امیر
گرچه سعدی بمدت چل سال | یافت از خضر وقت خویش وصال
این گدا از امام خوب خصال | هر نفس یافت صد محیط زلال
باز گو تا همی بگردی لال | کالسلام ای امیر کل امیر
تا حسن پرتو لقای تو دید | رخت هستی ازین جهان برچید
غم عشقت بهر دو کون خرید | مدتی در جهان بپرسه بدوید
عاقبت از دل این حدیث شنید | کالسلام ای امیر کل امیر

و له ایضا رحمة الله علیه

ای یافته ز گوهر تو آدم ارتفاع … در چشم عقل خاک درت کحل انتفاع

بر جود تو گشاده قضا دیدهٔ امید … بر حکم تو نهاده قدر گوش استماع

معجز نمای همچو کلیم از درون مهد … مشکل گشای همچو مسیح از گه رضاع

نه ذروهٔ رفیع فلک را ز روی قدر … با سدرهٔ منیع تو دعوی ارتفاع

نه پیش تو لوامع خورشید چرخ را … با طلعت ضمیر منیر تو اندیشهٔ شعاع

از مولد تو کعبه شده قبلهٔ وجود … وز مرقد تو خاک نجف اشرف البقاع

روح القدس گشاده پی اکتساب فضل … بر گوهر مقدس تو دست انتفاع

گر ز مبارز افگن تو کرده روز حرب … لب با لب از شراب اجل جام هر شجاع

از التهاب نایرهٔ تیغ تو برزم … خون در دل عدوی تو جوشید چون فقاع

از جوشن وجود دلیران ز بیم تو … بیرون زده بجای عرق خون ز انتباع

هندوی بارگاه جلال ترا ز قدر … با ترک چار بالش گردون بی نزاع

خاصان کبریا ترا بر بساط قدس … هفت آسمان و هفت زمین کم ز یک کراع

خورشید با تجلی ابکار خاطرت … کمتر ز ماه یکشبه هنگام اجتماع

ماه ار ز خاطر تو کند اقتباس نور … از آفتاب بگذرد از فرط التماع

عقل ار هزار سال ره از سدره بگذرد … نبود سوی کمال تو امکان اطلاع

خفاکزی اجازت تو بر نگسترد … طاوس آتشین پر ازین نیلگون بقاع

بشهر که علی بضعة البلد خوانند … ولی وصی خدا گفته پیمبر گشت

چگفت فاطمه میر مرا ابو الحسنین … لقب نهاده ز زهرا ز بهر یاور گشت

خدیجه گفت ورا این مثل بدان هادی … رسول گفت ز حیدر همی که بهتر گشت

بر آسمان یکم اوست بندهٔ مؤمن … بدان دوم همه عبد السلام انور گشت

سیم سماش بعبد المجید می خوانند … چهارمین بعبد العظیم رهبر گشت

به پنج و شش همه عبد الکریم و رحمانست … علی بهفتم عبد الرحیم اطهر گشت

بذکریت بعرش و بکرسی و شاهیست … بلوح حافظ ساقی و حوض کوثر گشت

امام جنی و انسی ز نسل آدم اوست … ولی روی زمین تا به روز محشر گشت

بر پنج هادی و شش قاسمست و در هفتم … امیر ذو الفرجان زان شه غضنفر گشت

شفیع خلق جهان در زمین ثانی اوست … سیم بنظاره و چارم همه مظهر گشت

و با امام امان بجای جان در تن … مرا محبت شبیر و مهر شبر گشت

همه گزیده چو زین العباد معصومند … پس از محمد باقر امام جعفر گشت

[illegible] رضا … [illegible] گشت

بسترست چو کاشي که مقبلان دانند بشیر وار بشادي غلام قنبر گشت

ولە رحمة الله علیه

ای تخت امامت شو زیبندە و لایق فرمان تو و حکم قضا هر دو موافق

مولاي تو با فسق مسلمان و موحد بدخواە تو با طاعت معبود منافق

در عالم ایجاد بده ذات تو مسبوق وز روي فضایل بجهان بر همه سابق

مثل تو نبد هیچ کس و نیز نباشد در دایرە کون و مکان سابق و لاحق

مقصود وجود دو جهان حیدر صفدر ای جاي رفیعت ز بر سبع طرایق

عالي نسبا نام تو زان روي علي شد کز باب معاني شدە بر همه فایق

هم ساجد و هم عابد و هم شاکر و صابر هم آمر و هم ناهي و هم قابض و سایق

از مهر تو هر دل که طلب کرد حیات فارق ز حوادث شد و ایمن ز طوارق

پوشیدە و پنهان نبود پیش ضمیرت از سمک فلک تا بسمک هیچ مرافق

دین نبي و امر حق و کار جهان را تو حافظ و تو ضابط و تو فاتق و راتق

در گردش ایام نبد مثل تو شخصي کە حل غوامض کند و فتح مغالق

از

از علا

از بعد نبي چون که علي در همه احوال کشاف حقایق بد و مفتاح دقایق

بر وي دگري را مکن از جهل مقدم کین نوع جهالت نکند عاقل و صادق

در خانه دین مست علي در بحقیقت از در نرود هر که بود خاین و سارق

بر شمس بود عرصه جنت چو جهنم یکدم زدن از مهر تو گر گشت مفارق

هر چند مرا هست لقب کاشي ولیکن بس اسم که باشد ز مسما متفارق

گر زانکه قبولم کني از روي تفاخر با عرش مقابل شوم و سدره مضایق

از مال چه غم گر چه بود ز اید و ناقص مهر تو مرا به ز جهان صامت و ناطق

اندوه من ار چند که از غصه فزونست هم صبح امیدم بدمد زین شب غاسق

نام تو مرا ورد زبان باد همیشه ما لاح من اللیل صباحا متشارق

و ایضا له رحمة الله علیه

الا ای باد نوروزي که هنگام بهار آمد برو بر کوه و صحرا که عالم چون نگار آمد

بباغ اندر چو بوقلمون ریاحینهاي گوناگون شده از وصف و حد بیرون ز صنع کردگار آمد

بصحرا لاله و سنبل شکفته بر چمنها گل ز گل بر نالە بلبل که وقت جنگ زار آمد

بگو یا کبک یا تیهو با من گور با آهو شتابان هر یکي هر سو که وقت جفت یار آمد

زمین شد سربسر رنگین هوا شد سربسر مشکین تذرو و فاخته قمري ابر شاخ چنار آمد

شهنشاه همه شاهان سرافراز جانداران   از و بر مصطفا نازان که او فخر نبار آمد
علی را جنة المأوا علی را کوثر طوبی   علی در دین و در دنیا گزین کردکار آمد
علی از مهتران مهتر علی شرع نبی را در   علی را بندهٔ و چاکر چو رستم صد هزار آمد
علی بد همسر زهرا علی در علم چون دریا   علی اندر صف هیجا همیشه پایدار آمد
علی را معجزی هر شده نقره بنامش زر   بفالش آن دو شیر نر معجز آشکار آمد
هزاران لعنت بی چون بود بر خارجی دون   که هست او دشمن میشوم همیشه خاکسار آمد
ز بعد حیدر صفدر دو شهزاده دو شیر نر   گزین شبیر با شبر ز حیدر یادکار آمد
بزین العابدین نازم دل اندر مهر او بازم   من از مادر چنین زادم که در زهد اختیار آمد
بباقر نازم و صادق ز صدق جان و دل مردم   که علم شرع پیغمبر از ایشان بهره دار آمد
ز کاظم جان من رخشان و این دانش نیز از آن   کرم با من کند احسان که او دار القرار آمد
علی موسی رضا را من همیشه دوستدار از آن   بجز علمش نه کارم من که مهرش چون بهار آمد
تقی آمد سوار دهٔ گل خرگه زده بر چه   ببالین پدر ناگه ز دیده اشکبار آمد
بحسرت گفت باب من فزودی رنج و تاب من   دریغا رنج تاب من که نومیدی بیار آمد
نقی را دوست دار از دل بپرهیز از ره باطل   بهشت از این شود حاصل که روز گیر و دار آمد
[illegible]

ایمان

امامان گزین دارم شفیعان مبین دارم   امید از حق چنین دارم که فردوسم نثار آمد
چو کاشی راست این دولت خدایش داد این نصرت   ز مادر با در این محنت گزو پرهیز کار آمد

ایضاً له طاب ثراه

هوای مرتضا دانی کرا نیست   هر آنکس را که مادر پارسا نیست
اگر اصلش درست و پاک باشد   دلش را میل با پاکان چرا نیست
خطا مادر اندر وی اثر کرد   صوابست این که میگویم خطا نیست
دلی دارم بحمد الله که در وی   بغیر از مرتضی دیگر هوا نیست
مراد من سلونی هست و رغبت   از آنم آرزوی دو غبا نیست
را عشقت با فرعون و هامان   کنم شکر خدا باری مرا نیست
زاکر آل بو سفیان امامند   مرا سر بغیر از مرتضا نیست
مرا دیبای رومی هست در بر   مرا دم زان پلاس و بوریا نیست
تو با مروان خر همسایه گشتی   مرا همراه غیر از اولیا نیست
تمنای رحیق و کوثرم هست   از آنم میل سوی گندنا نیست
بدین راضی شدیم از هر دو جانب   سخن کوتاه کردم ماجرا نیست
بذات پاک جباری که جز او   کسی را عزت ملک بقا نیست
[illegible]

خداوندی که اندر پادشاهی   تعالی الله جز او رب العلا نیست
بحق عرش و فرش و لوح محفوظ   بنور سدره کان را منتها نیست
بارواح مجرد کز علایق   کشان را شهوت ریب و ریا نیست
بنور احمد مرسل که جز او   کسی را منبر و حوض و لوا نیست
بیک یک آیت قرآن منزل   که جز آن درد دلها را دوا نیست
که از بعد نبی تخت امامت   بجز حیدر دگر کس را سزا نیست
ز انس و جن و از جمع ملایک   بغیر از مصطفا جز مرتضا نیست
علوم اولین و آخرین را   بجز حیدر دگر مشکل‌گشا نیست
اگر چه مصطفی تشبیه حیدر   بکعبه کرد و این سر مختفا نیست
بحب لمعهٔ انوار قدرش   بحال نسخهٔ ارض و سما نیست
زمین مولد او گشت کعبه   معظم ورنه بیت الله کجا نیست
ولیکن سینهٔ اعداء دین را   شنوائی چون ثنای اولیا نیست
سرابستان مدح مرتضا را   چو کاشی بلبل مدحت سرا نیست
علی ما هست بر اوج ولایت   که جز او در دو عالم رهنما نیست
نبی با مرتضا دایم قرین است   علی از مصطفا هرگز جدا نیست
دلم را از پی سبطین و سجاد   بجز باقر و صادق صفا نیست

براه

براه دین حق بعد از محمد   جو مهدی هادی روی کس رهنما نیست
چو شکر در مذاقم هست شیرین   هوای عسکری این از ریا نیست
اگر ایمان بمهدی نیست امروز   ترا فردا ز رضوان مرحبا نیست
اگر با آل او همراه کشتی   ترا جز جنت المأوا جزا نیست
اگر برگشتی از ایشان درین راه   ز دوزخ رستگاری خود ترا نیست
ولیکن سینهٔ اعدای دین را   شفائی جز ثنای مرتضا نیست
ثنای مرتضی گویم شب و روز   که در دو عالم ازین بهتر دعا نیست

وله نور الله مرقده

خرد بخشی که از فضلش خرد مایه تنگ   بی تفکر کرده گردان صفت سیاره و فلک
کرده پیدا از عدم انسی و جنی و ملک   به ضمیر جمله واقف از ثریا تا سمک
کرده پیدا از زمین جای گل و جای خسک   آب در دوانده که از صنعش صدف اندر دهن
صانعی کز روی حکمت دست صنعش ...   در هوا بنهاد اساس گنبد فیروزه گون
کرده بحرش ... سنگ و گل زخار آورده برون   داشته این صحن سیمین را برابر سرنگون
حد ادراک و کمال قدرتش باشد فزون   زانچه انسی و ملک بردند و خواهند بر ظنون
تا دری کز قدرتش از کاف و نون شد نیست هست   داد رفعت آسمان را و زمین را گزد پست
گر همه خلق جهان گردند کلی مست و ...   ... هستیش شکست

داد مشتی خاک را زان کرامت عقل و خرد   تا بدانستند نفس خویش و اثبات احد
هست جود و شکرش افزون هم ز دم و از عدد   بحر احسان و عطا رحمتش را نیست حد
مؤمن و کافر ابر ریزد سفرهٔ انعام خود   می رساند روزی هر یک بفضل خویشتن
ملک عرش او لوح اویز دان فضلش نیم خط   وز مدار مرکز صنعش دو عالم یک نقط
خانهٔ تقدیر ام او چو رفت از هر نمط   نیست اندر خانهٔ تقدیر و تحریرش غلط
ساخته مسکن سمندر آتش و در آب بط   دار داد از تاثیر فیض قدرتش دایم وطن
بر رخ زیبا او از شب زده خال سیاه   وز زر و آفریده تا رکش را کلاه
هفت چرخ و چار عنصر هست ز آتش گواه   وصف ذات قادر و قیوم پاکش یا اله
در حد کنه کمالش چون خرد را نیست راه   کی رسد مرغ زبان را لاف اوصافش زدن
گر رساند اخگر قهرش باطراف خلل   آتش سوزندهٔ خشمش بسوزاند
نوبهار زندگی را دارد ایمن از علل   آب لطفش از درون نفخهٔ باد اجل
شهریار صنعتش دارندهٔ ملک ازل   پادشاه قدرتش فرمان دهندهٔ انجمن
ملک هستیش منزه دایما از اختلال   آفتاب آسمان لطفش ایمن از زوال
بلبل سرو سخن در باغ حسنش هست لال   از قضاء قاف قدرش سیر سیمرغ خیال
ذات پاکش را نباشد از جهانداری ملال   عرصهٔ اقلیم اجابتش برتر از فتن
مصطفی را در ازل برگزیده از نسل قریش   گرده بر وجه خلقانش و آن از فضل خویش

تا نیارد در رهٔ زن ایمان بقبل خلق خویش   امت خود را احصادی کرد بنیاد از سنن
احمد مرسل که از فضل عطاء داوری   ختم شد بر نامش از بدو ازل پیغمبری
دید ابراهیم مرسل از ولایش سروری   یافت از مهرش سلیمان نبی انگشتری
یک دو ابحر را ز خلقش گشت یوسف مشتری   تا مشتهر گشت در عالم بیوی پیرهن
جرم خاک جسم آدم را بمعنی کیمیا   چشم موجودات عالم را بصورت توتیا
کرده مجموع ملایک سجده اش در ابتدا   گشته از رغبت پری و آدمی را مقتدا
وز کمال منزلت توفیق بخشیدش خدا   تا چو انسی و ملک گشتش مسخر اهرمن
سرمهٔ چشم جهان بین فلک خاک درش   شمع شرم ذره تحقیق روی انورش
پادشاهان جهان گشته بکلی چاکرش   فوق و عرش و کرسی و لطف آلهی افسرش
در پناه لطف خود پرورده فضل داورش   داده از بستان عدلش ما در فطرت لبن
برده در ملک محبت خاتم خاقان عشق   آیتی بود آمده از سوی حق در شان عشق
پرتو نور شعاع صیقل رخشان عشق   در ولایات ولا تاج سر سلطان عشق
شهسوار جمع و خیل عرصهٔ میدان عشق   ذات او با جمر نور آلهی مقترن
آنکه انگشتش بمعجز بر فلک بشکافت مه   وز شرف در بزم عز و حشمتش می تافت مه
آنکه از فیض و سخایش قدر و رفعت یافت مه   روی مه را زد شهش در امتحان تر یافت مه

فانا

هم از مدحش دمی و نام کردندش صفی
وز ولایش یافته ابرار ما بعد از تقی

مرتضی را حق ز مهرش خوانده در قرآن ولی
هل اتی برخوان اگر باور نمیداری ز من

دُرِّ درج کاینات و هادی راه خدا
مادح او احمد و ممدوح حی کبریا

آنکه حق فرمود در حقش ز حشمت انما
آنکه مدحش گفت در قرآن خدا در هل اتی

ذره باشد ز گرد مقدمش هر دو سرا
قطرهٔ هست از سخاو بخششش دُرّ عدن

عرصهٔ ملک سخاوت را ز نعت شهسوار
خیل میدان شجاعت را ز صوت شهسوار

جبرئیلش گفت هنگام وغا در کارزار
شد صدف از دُرّ توانگر کاه جودش در بحار

از سهیل جوهر سجاده گاه کیر و دار
سنگ را خون شد جگر از سهم تیغش در کمر

آیت لطف الهی شیر رب العالمین
باب شهر علم و حلم و فضل خیر المرسلین

پادشاه مشرق و مغرب امیر المؤمنین
حاکم ملک وفا فرمان ده روی زمین

آن جهان بخشی که نورش در وغا شکر کشی
در سخا شمشیر بخش و در غزا لشکر شکن

هر دو عالم یافته از گوهر پاکش شرف
همتش عرش معلا را گرفته در کنف

مالک ملک کرم سلطان دین شاه نجف
آفتاب نور بخشش مرکز برج لطف

گوهر تحقیق دریای سلونی را صدف
باغ دانش را گل و گلزار معنی را سمن

زندگانی یافته خضر از زلال هر تیغی
در کلام ذو المنن بشنو کمال مرتضی

بس جهان معمور شد بر عدل
راه دین روشن شده بر خلق از ارشاد علی

نیست یکساعت دلش بی مهر وی
مست کاشی کمترین مملوک اصحاب علی

تا بدان ساعت که باشد مرغ روحش در
دم نخواهد زد دلش بی مدح ذریات علی

بر گناهم بوش ذیل رحمت بی منتها
یا رب آن ساعت که گردد روح از قالب جدا

گذره احسان بدست و لطف در روز جزا
قادرا یا رب بحق مصطفی و مرتضی

از سحاب آسمان از عفو و فضل خویشتن
قطره باران رحمت بر دل امیدها

در ولایت نامهٔ امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات

بنام خالق دانا کریم و قادر و اکبر
که از امرش همی گردد معلق گنبد اخضر

خداوندی که میدارد به تقدیر نه فلک را
در و سیاره سرگردان فزون از حد بیش از مر

برای هر یکی ماوی بهر برجی بنا زیبا
گهی زیر و گهی بالا گهی فربه گهی لاغر

برایوان پاسبان کیوان ششم برجیس میدان
بپنجم دم بدم جولان کند مریخ با خنجر

بچارم هست آن اعظم که جان بخش زر و علم
ازو روشن فلک روشن وزان روکان در گوهر

ششم را زهره با بربط عطارد با دوم کاتب
بر اول ماه دان حاجب عیون طیلسان از زر

یکی بر کاو نیر افکن یکی بر چرخ تیر افکن
یکی با بزه بر پا یکی با شصت تیر زر

یکی با ساعد سیمین یکی با مغفر زرین
یکی با چهره زرین یکی با خونیان همبر

همه حق را ز جان بنده همه حق را کنان سجده
بامر حد حق زنده بحکم خواجهٔ قنبر

ولی کردگار الحی وصی مصطفی مطلق
امام رهنما برحق امیر المؤمنین حیدر

[د]ر جنت نمايد او رخ حور را / فشاند او بر طوبي چشاند او مي كوثر
[ا]ز دلدل ثعبان شجاع صفدر ميدان / هم او باشد شه مردان كه بركند او در از خيبر
بيا بشنو حديثي را كه نشنيدي ز كس هرگز / ايا چون خارجي خارج ولايت را مشو منكر
روايت هست در بغداد بعد از عهد احمد / مصطفي بعد سيصد سال روزي بر سر منبر
شهي بود هست برانده لقب وي را خدابنده / كه سلطان بود و هم بنده بسي با رفعت و افسر
بكر روزي ببيران شد براي صيد در صحرا / سه روز و شب همي گرديد گرد وادي منكر
ز گرگ و گور و از آهو بهم آورد از هر سوي / كشيده صف بگرد او بهر جانب بسي لشكر
نداكرده خدابنده كه تا جندي بري زنده / بگيريد آن دگر تا را بريد اكنون بخنجر سر
ميانه اندران جائي بر آنجا پشته بر بالا / بسر سبزي بسي زيبا شكفته لاله احمر
دويدند جانور در دم بزند آن تل بالا / بران بالاء آن پشته بهم جمع آمدند يكسر
چو بر رفتي بران بالا كسي را هم نبد زهره / كه تا بر گردشان گشتي ولايت را كنون بنگر
[؟]دنا نشان بدي گيرانه پاماشان بدي پر و با / بمانده اندران ما و از عزت خويشتن غم خور
نه تير از شصت بيرون شد نه تيغ از خفت بيرون شد / تو گوئي جمله را خون شد از ان حيرت جگر در بر
پس آنگه آن شه والا فرود آمد دران ماوا / بلشكر آنگهي گفتا كنيد اين پشته را ابتر
همان دم لشكري جستند كلنگ و بيل بگرفتند / بگرد پشته بر رفتند بكاويدند خاك از سر
بديد آمد دران ماوا يكي قبري چنان زيبا / كه نور از چرخ بر بالا دوان از چرخ آن سو تر
ببوي خوش معطر شد دماغ خلق بيخود شد / از آن سو لاله پر خون شد سيه شد چهره عنبر

بدين

بدين نوع بد جنگ تا نيم روز / علي ولي شير پرورد[گار]
صف دشمنان را بهم بر دريد / بر آورد از جان كافر [دمار]
بفرمان حق بر سر اهل دين / ملك مشك كردند و عنبر نثار
شدند اهل ايمان همه تشنه سخت / دعا كرد احمد شه بختيار
بر آمد ز جنت يكي باد خوش / كه شد تشنگي قوم را هموار
نديدند جائي ز حيدر نشان / شدند آن همه مومنان سوگوار
در آمد ز حق در زمان جبرئيل / پيام آوريدش ز جبار بار
كه حيدر بجنگست با كافران / سپاهست گردش چو پنجه هزار
بچندان كه اين لشكر انبوه كشته است / ازان قوم دون سزاوار نار
تنها تنه حيدر نامور / بكشتست كافر درين كارزار
صدوسي بود زخم نيزه بر او / شد از بهر او مصطفا دل فكار
بزد بانگ و گفتا كه يا حيدر آ / كه هستم كنون من ترا انتظار
چو از مصطفي مرتضا اين شنيد / بزد نعره حيدر نامدار
كه پانصد تن از لشكر كافران / بدريد زهره چو بر باد نار
بيامد بر مصطفا مرتضي / ازو خون روانه چو سيل بهار
برو دست ماليد پيغمبر رسول / شدش زخمها جملگي هموار
سواري در آمد بميدان سيه / بمانند كوهي بكوهي سوار

سلیحی که پوشیده بود   تنش آن پلید سگ خاکسار
ورا بدی وزن گرز گران   صد و شصت من کرده وزن عیار
بجولان درآمد بصف نبرد   همی جست از اهل ایمان سوار
بدش بیست ساله علی ولی   برفتش بنزدیک آن نابکار
چو دید او علی را بگفتا که ای   بکن نام خود پیش من آشکار
علی گفت که من شیر دادارم   بمردی بوم فاش در هر دیار
من آنم که انداختم دان عمر   بیک زخم خنجر که گیرودار
منم آنکه نامم بود مرتضا   علی ولی حیدر بختیار
چو بشنید نام علی ولی   در افتادش از ترس در جان شرار
ز بیم علی زهره اش بر درید   تن افتاد در خاک و جان شد خوار
دران شب دو لشکر فرود آمدند   دگر روز چون صبح شد آشکار
منور شدش عالم قیرگون   شه روم زد شده بر زنگبار
دو لشکر ز جایگاه برخاستند   بگشتند بر پشت اسبان سوار
علی با نبی گفت در خواب دوش   چنان دیدم ای سید بختیار
که بودم میان یکی بحر آب   نهنگی درآمد ز روی بحار
زدم تیغ من بر تن آن نهنگ   نهنگ آن زمان شد ز ضربم دو پار
نبی گفت آمد یکی بدگهر   بدست تو شود پیشکی کشته زار

بیایم

۷۰

بیایم بر دشمنان با ظفر   شود لشکر دشمنان تار و مار
دو لشکر چو صف را بیاراستند   بمیدان کین آمدش ذوالخمار
دو جوشن بپوشید در تن لعین   دو تیغش حمایل بر آبدار
یکی خود بر سر چهل من بوزن   بدستش یکی نیزه پیچان چو مار
صد و شصت من بود وی را سپر   عمودی بقربوس زین گاوسار
ببر در سلیحی بدین سان گران   یکی مرکبش زیر ران راهوار
بجولان درآمد طلب کرد مرد   بشد مؤمنی کشته کشتش بزار
ز انصاریان رفت شخصی دگر   یکی نیزه زد آن سگ خاکسار
ابر سینهٔ آن جوان آنچنان   که از پشت بر نا بگردش گذار
چو از پشت مرکب فتادش جوان   دگر مرد جستش لعین ذوالخمار
علی ولی راند مرکب برون   چو شیری که آید بسوی شکار
برآویخت با آن لعین دژپسر   ز سُم دو مرکب برآمد غبار
بزد تیغ حیدر بروی سپر   گذشت از سر و از سپر ذوالفقار
بریدش سر و حلق و سینه روان   ز ناف و کمر تیغ کردش گذار
ز زین و نمد زین و مرکب گذشت   چو آتش سر خنجر آبدار
فرو رفت در سنگ تیغ علی   بجبریل گفتش حی کردگار
گرفتش سر تیغ حیدر به پر   وگرنه گذشتی ز هفتم بحار

ثنا گفت بر تیغ و دست علی   خداوند دادار لیل و نهار
زدند آن دو لشکر ابر یکدگر   در دیو لعین آن سگ نابکار
میان سپه بود چون موش کور   همی برد حمله یمین و یسار
هر آنکس که دیدی بکشتی بتیغ   چه از خیل مؤمن چه خیل کفار
بنزدیک او در رسیدش علی   بزد تیغ و کرد آتش گیر و دار
مظفر چو گشتند سپاه رسول   هزیمت شد آن لشکر نابکار
غنیمت گرفتند اسلامیان   بجان خرم و دل شده شادوار
بیثرب سپاه نبی بازگشت   شده دولت و فتح جبار یار
چنین بود غزو حنین ای عزیز   که کردم بنزد شما آشکار
الهی بحق نبی و وصی   که جرم مرا از کرم درگذار
تو بر پور کنجه ببخش ای کریم   که هستی تو خلاق پروردگار
تو بر ما ببخش و عفو کن گناه   بیامرز ما را حی آمرزگار
عطا بخش ما را تو ایمان پاک   تو ما را ز دیو لعین گوش دار
محمد حسن حسینی بنام   بدرگاه تو هست امیدوار
مکن از در خود و دانا امید   بفریاد او رس بروز شمار
بجنت رسان و بنزد رسول   بحق نبی و با آل و تبار
همه مؤمنین و همه مؤمنات   بفضل و کرم کام جمله برآر

نویسنده

نویسنده خواننده این غزا   ابا حاضران از صغار و کبار
کسی کو ز دل گوید آمین یقین   رسان سوی فردوس دار القرار
هزاران درود و هزاران سلام
ز ما بر نبی باد و آل و تبار

من کلام مولانا سنائی رحمة الله علیه

اگر یابم ز چنگ مرگ زنهار   بتوفیق خداوند جهاندار
ز اخبار بزرگان یک حکایت   بخوانم پیش تو چون در شهوار
عجایب قصه خوانم من اکنون   که خوشتر باشد از حلوا و صد بار
روایت کرده اند از راویان این   ز سلمان و ز مقداد و ز عمار
که پیغمبر دو شاعر داشت استاد   بنودی شغلشان در گاه اشعار
یکی بد کعب و دیگر بود حسان   بدندی مصطفی را یار و غمخوار
یکی بودش اویسی یک خزرجی   شنو این قصه فرخنده ای یار
یکی روز از قضا در نزد مسجد   نشسته این دو قوم از امر جبار
جهودی خیبری و یک مدنی   گذر کردند آنجا گوش می دار
چو یاران نبی دیدند شادان   شدند آن دو جهود از غم دل افگار
از آن شادی ایشان غم شد افزون   بجان آن دو دون گبر مکار
جهود خیبری گفتا که مکری   کنم کافتد میانشان حرب و پیکار

بگفت این و بشد در پیش ایشان | زبان بگشاد آن ملعون غدّار
که از کعب و زحسان باز گوئید | کدام از این دو به داد انداشعار
یکی گفتش که حسان هست استاد | دگر گفتش که کعبست خوب گفتار
جدل اندر میانه گشت پیدا | بجنگ و جوششان افتاد آثار
نبی را شد خبر در حال و ساعت | برون آمد ابا یاران بسیار
چو دیدند آن زمان روی محمد | بگفتندش نبی را ستر این کار
نبی فرمود تا هر دو جهودان | برون کردند از یثرب بیکبار
زر و مال همه کردند تاراج | بقول مصطفی آن شمع ابرار
شدند آنگه جهودان سوی خیبر | بنزد میر خیبر جمله اسرار
بیان کردند آن ملعون چو بشنید | شد از اهل مسلمان دل آزار
چو دیدی کار دوانی از مسلمان | بکردی غارت آن گبر ستمکار
یکی روزی محمد شاه کونین | حبیب خالق و هم زین ابرار
بمسجد در نشسته شاد و خرم | دوشنبه بود این معنی نگهدار
همه یاران بگرد او نشسته | چنان چون گرد مه تابنده سیار
برآمد از در مسجد خروشی | دل اصحاب وی زان گشت افگار
درآمد یک صحابه نزد احمد | بخورده از حرامی زخم بسیار
بجای خدمت آمد دست بوسید | پس آنگه گفت ای سالار زنهار

بلام

بدم رفته بملک حد انطاب | که تا گندم بیارم چند خروار
گذارم بد باندر حد خیبر | گروهی زاهل خیبر زشت غدّار
زدندم را و ازما شصت تن را | بکشتند و تن ما شد چنین زار
شتر با جملگی بردند | بحق تو شهنشاهان یا فخر ابرار
بساز ای خواجه ما چاره اکنون | که بر ماست از این محنت بسی عار
رسول هاشمی کین قول بشنید | بفکرت بسته در درج گفتار
درآمد جبرئیل و وحی آورد | بگفتا هست امر از رب جبار
که از یثرب سوی خیبر خرامی | بری با خود سپاهت را بیکبار
بگیری خیبر و ویران کنی حصن | بریزی از جهودان خون بسیار
همه آن قوم از نسل عناقند | که او بد با کلیم من به پیکار
عناق و قوم او را از آسمان سنگ | بباریدم که تا کشتند نگونسار
گروهی چند از آن قوم ستمگر | بر آن ندای رسول پاک هنجار
از آن قوم ندایشان یا محمد | بلای عالمند و مردم آزار
بکن خالی تو آن معدن از ایشان | ولی آنجا چو با نصرت شوی یار
هر آنکس کز مناهی دور گردد | گذارد بر رسالات تو اقرار
یکی داند مرا بی جفت و انباز | علیم و عالم العلام و ستار
بدو ده مال و فرزندان او را | ببخشش چون نخواهد از تو زنهار

هران شخصی که او ایمان نیارد / سر او را بتیغ تیز بردارد
چو بشنید این سخن سالار عالم / بیاران گفت ای مردان هشیار
مرا فرمان رسید اکنون ز عالم / بخیبر رفت می باید بناچار
میان بندید از بهر قضا چست / نشینید جمله بر اسبان رهوار
چو یاران از محمد این شنیدند / میان بستند بهر حرب کفار
برون رفتند از یثرب بزودی / علم برکرده در ساعت علمدار
ز یثرب تا بخیبر بود صد میل / همه کهسار بود و راه دشوار
کسانی چند کان ره دیده بودند / برون بردند آن ره را بهنجار
چو نزد خیبر آمد لشکر دین / فرود آمد نبی الله مختار
خبر در ملک خیبر شد که آمد / محمد با سپاه سخت بسیار
کسانی کز نهیب تیغ ایشان / بجستند خسروان روم و بلغار
اگر زنده شود اکنون فرامرز / شود عاجز بر ایشان بر پیکار
بزخم تیر مو از هم شکافند / بکوپال گران ایشان کنند کار
امیر خیبرش گفتا که خاموش / نمی آید ترا از گفت خود عار
به پیری گرچه یاجوجند و ماجوج / بسختی گرچه سنداند و کهسار
بزخم تیر سرهاشان ببریم / کشیم آن قوم را جمله بیکبار
همه پشت و پناه آن سپاهست / علی کو را همی خوانند کرار

علی

علی را با همه گردان لشکر / در آویزیم ازین دروازه بردار
اگر پولاد گردد آن محمد / بسوهانش بسایم تا شود خوار
وزیر خیبرش گفتا که اکنون / برین کینه شها دل را تو خوش دار
بگردش فرض حق احمد صباحی / سوار گشت چون خورشید انوار
صحابه چون ستاره گرد احمد / همی رفتند رخا همچو گلنار
برآمد بانگ تکبیر از صحابه / صهیل اسب و بانگ مرد جرار
بهم گشتند اندر گرد خیبر / نظاره گر بخیبر شاه انصار
حصاری دید چون سد سکندر / درش پر آهن و پر میخ و مسمار
بهر ده گام برجی منجنیقی / بهر جا کرده باشد سنگ انبار
بدین سان هفت در در یکدگر بود / حصار اندر حصار و شار در شار
بگویم نام آن هر هفت بشنو / مران هر هفت را ای دوست بشمار
یکی شق کتابه یک سلالم / سطیح و بس قموص ای مرد دین دار
ششم ناعم بدو هفتم چو نطاة / بهر در ده هزاران قوم کفار
بکنده خندقی در گرد وی ژرف / برو پهنا شصت گز پر خس و پر خار
نبی بنوشت نامه نزد ایشان / بدینشان کرد دعوت شمع احرار
بگفتا که برد این نامهٔ من / ابو بکرش بگفت ای شاه سالار
علم را من برم با نامه اکنون / برآرم من دمار از قوم کفار

شد با یک هزار از خیل اسلام / همه مردان حرب و اهل پیکار
بیامد بر لب خندق بگفتا / که دارم نامه از محمود مختار
ز من نامه بگیرید و بخوانید / شوید ای قوم اکنون جمله دین دار
برون آمد ز خیبر مره کعب / ابا وی ده هزاران قوم جرار
بگفتا نامهٔ احمد بخوانیم / برو کز نه کشیم اکنون ترا زار
بر آشفتند پس جنگ اهل اسلام / هزیمت گشت بشنو ای نکوکار
عمر شد روز دیگر هم نبد سود / بشد روز آن زبیر کرد سالار
بدین سان هفت روز آن اهل اسلام / برفتند و نشد سودی پدیدار
پس آنگاهی صحابه جمله گفتند / مگر گیرد علی این را بهنجار
قضا را بد علی را چشمها درد / به یثرب بود شیر رب دادار
بگفتش مصطفی در روز هفتم / که من فردا بفرمان جهاندار
کسی را نامه و رایت دهم من / که گیرد قلعه را در گاه پیکار
بود در روز محشر ز امر خالق / در آن صحرای پیشک او علمدار
همه یاران در اندیشه که تا خود / گر این فضل خدا بد داد دادار
علی در خواب دیدش شب به یثرب / که میخواندش احمد مختار
بقنبر گفت پیش آور سلاحم / عنان دلدلم را گیر و پیش آر
سلیح آورد قنبر پیش حیدر / بپوشیدش سلیح شیر جهاندار

سواره

۴۶

سواره گشت آنگاهی بد دلدل / بخواندش نام حی رب دادار
رسیدش صبح دم نزد محمد / بکردش با محمد فرض ستار
نبی در دم زبان در فشان را / بچشمان علی مالید یکبار
بساعت چشم حیدر گشت روشن / سلیح پوشید در تن بهر پیکار
بگفتش یا نبی دستوریم ده / بحرب آن جهودان جفاکار
نبی در دم گرفتش بازوی او / سواره کردش او بر اسب رهوار
نبی دادش علم با نامه او را / روانه شد بسوی حصن کفار
بیامد تا لب خندق بزودی / بکردش سوی خندق شاه نظار
جهودی گفت از بالای خیبر / که از خندق تو بیجی گفت صد بار
نبد جائی که تا دلدل جهاند / پیاده گشت آنگه شاه و سالار
بزد یک نعره و جستش ز خندق / جهان شد بر جهودان چون شب تار
روانه شد علی تا نزد آن حصن / چو طاوسی که بخرامد بگلزار
فرو بارید بر وی سنگ و زوبین / چو در فصل زمستان قطر امطار
بکه داد علی بد حی قیوم / قدیم و قادر و دیان و دادار
فرود آمد ز قلعه عنتر کبر / چو پیل مست آن ملعون غدار
زره داودی در بر فکنده / یکی جوشن فرو پوشیده زرکار
یکی خودی ز زر بر سر نهاده / مرصع کرده زر دادش به پیکار

بدستش نیزهٔ خطی جلی کن — کمندی بسته بر فتراک جرّار
کمان در بازوی و پر تیر جعبه — درق در کتف و در کف تیغ خونخوار
ازین تازی کمیتی در نشسته — دونده کوه پیکر باد رفتار
رسیدش نزد حیدر گفت بشنو — که تا بهر داکنم من بر تو اظهار
بمکه باید ربودی تو یکی روز — هر آبابت تو بودی یا علی یار
بمکه در بدش بزمی ز پیشان — بدادم بوسه آن روزت برخسار
گرفتی ریش من بابت بر آشفت — بخواستت زدن اندر زمین خوار
نفس نگذاشتم او دعوتم کرد — ز من جستش بسی عزت آن نکوکار
کنون برگرد تا دیگر کس آید — جوابش داد در دم شیر دادار
گر آن روز من ریش تو کندم — سرت را بر کنم اکنون بیکبار
بگفتش تیغ من بنگر تو اکنون — که باشد یادگار شیث سلار
علی گفت آن من تیغ محمد — بود این ذوالفقار تیز خونخوار
کشیدش نیزه را به شیر خالق — گرفت و بستد از وی نیزه کرار
کشیدش تیغ وجبانید حیدر — سیه دودی ز تنبضه گشت اظهار
ولی الله را گر دید روشن — که او خواهد شدن در دوزخ نار
فرود آورد حیدر تیغ بر وی — سپر ببرید و سر ببرید و ایزار
ز زین وا ماند زین اسب بگذشت — فرو شد تیغ اندر سنگ کهسار

ملایک

ملایک ز آسمان گفتند احسنت — زهی دست و زهی بازوی کرّار
خداوند جهان جبریل را گفت — دم تیغ علی را گفت نگه دار
نباید در شجاعت چون علی مرد — رسد تا گاو ماهی تیغ کمذار
گرفتش جبرئیل آنگه دم تیغ — گرفتش تیغ با خود شاه ابرار
بحیدر گفت عنتر این چه زخمست — بگفتا گر بجنبی کرد و اظهار
چو عنتر این شنید از وی بجنبید — بدو نیمه ز مرکب شد نگونسار
برادر داشت عنتر نام او عمر — پی کین خواستن شد او به پیکار
سلیحش بد هزار و شصت من بیش — بقد بیست و دو گز گبر ستمکار
چو کوهی بر یکی مرکب نشسته — که هر نعلش بدی پنجاه منی بار
بدینسان در سلیح بد غرقه ملعون — زبان بگشاد و میزد لاف بسیار
گه پنداری که من چون دیگرانم — فزونم زانکه تو کشتی بصد بار
بخواهم کین او را این دم از تو — علی گفتا در ای و گفت بگذار
کشیدند تیغ و بس با هم بکشتند — دو جنگ آور یکی نور و یکی نار
یکی کوهی بکوهی بر نشسته — یکی دیگر پیاده شیر جبار
یکی عاقل یکی جاهل در آنجا — بگردیدند گرد هم چو پرگار
یکی همچون ذنب پیوسته باکید — یکی چون مشتری با سعد حق یار
یهودک خواست تا مکری کند زود — علی آن سرور و سالار احرار

بزد اندر میانش تیغ معجز　　دو نیمه کرد آن ملعون غدار
چو شاه خیبر او را دید صد مرد　　فرستادش بحرب شیر جبار
نود ز انکه از ایشان ده بجستند　　فرو بستند آن در را بمسمار
بگفتند پیش او نیست رفتن　　که تیغش هست بر جانها ستمکار
علی چون دید کش نامد کسی پیش　　ثنا گفتش بجبار جهاندار
در آمد انکهی نزد در حصن　　دو دست و تیغ در خون کشته آغار
چو دیدند آن جهودان مرتضی را　　که آمد بر در آن قلعه کرار
چهل تن از جهودان جمع کشتند　　بیاوردند سنکی را ز کهسار
فرو هشتند بر فرق علی سنک　　علی زد تیغ و شد آن سنک دو پار
برافراز علی یک نیمهٔ سنک　　سپر کرد و بد از امر جهاندار
که تیر و سنک و خشت آن جهودان　　نیامد هیچ بر حیدر زیان کار
علی بکرفت انکه حلقهٔ در　　همی کفتش ثنای حی غفار
جهودی کفت در خوابی بکذان　　که دست اندر زدی در حلقه یکبار
علی کفت ای جهودک بر کنم در　　بتوفیق خدائی کوست جبار
بخندیدش جهودک کفت آری　　ایا حیدر نهٔ مانا تو هشیار
بنای حصن ما از سنک خار است　　درش از آهن و فولاد مسمار
فزون از چار صد من حلقهٔ در　　ایا حیدر برو آیت نکه دار

چکونه

چکونه بر کنی این در ز خیبر　　علی کفت ای جهودک دیده بکمار
بکفت این و بدست آن در بجنباند　　چنان کز قوت نیروی کرار
چهل برج و حصار و طاق و منظر　　سرا و خانها و کوی و بازار
به پشت کاو ماهی در بجنبید　　بر آمد از جهودان نالهٔ زار
در آمد جبرئیل و وحی آورد　　که با حیدر بکو ای فخر ابرار
بجنبان در دکر ای شاه مردان　　نبی با حیدر این را کرد اظهار
که کر در را بجنبانی تو دیکر　　خرابی آورد ذی حد و مربار
چو بشنید این علی برکند در را　　بدو انکشت آن سالار اخیار
چو از خارا بکند آن کوه آهن　　بکردانید در دستش سپروار
پس انکاهی در افتادش بخندق　　علی برزد تنش بر خیل کفار
علی دریافت مرحب را و کشتش　　ابا مره که میسری بود جرار
بسی افکند از خیل جهودان　　بکفتند ای علی زنهار زنهار
بخندق رفت حیدر در برآورد　　علی صابرین آن زین ابرار
بجای پول بر خندق فکندش　　بدش کوتاه در بشنو تو ای یار
بکردش دست خود استون آن در　　که تا بکذشت اصحابان بیکبار
نشد دست علی از رنج مانده　　ز رویش زرد شد از تاب آن بار
در افتادند یاران در غنیمت　　ز فتح حیدر و افعال مختار

ازان میران خبر دار اگر بد   یکی دختر بسان مهر انوار
نبد چون قد او سروی بستان   نه چون رویش گلی در باغ بربار
همیشه رشک بردی بر جمالش   مه و خورشید بر گردون دوار
فکنده چادری زربفت بر سر   نقابی بر دو رخ بسته عبروار
سراسر بد نقاب او مرصع   ز در و گوهر و لولوی شهوار
بیاوردندش نزدیک محمد   چو حوری کاورند از خلد جبار
نبی گفتش ورا برگو چه نامی   بگو نامت بمن ای ماه رخسار
بگفتا هست نام من صفیه   ولیکن هستم این ساعت پرستار
پیمبر دید بر رویش یکی زخم   بخون در غرقه آن روی چو گلنار
نبی گفتا که زد این زخم بر تو   که گرد این روی چون ماه تو افگار
صفیه گفت ای فخر دو عالم   ندیداران تو کردستند این کار
یکی بنشسته بودم بر سر تخت   که بر کندش علی در را ز دیوار
بجنبید از نهیب زور حیدر   سرای خانها و سقف و دیوار
در افتادم ازان هیبت من از تخت   زدم بر سنگ پیشانی و رخسار
شکست و خون فرو آمد بر وزم   جهان شد پیش من چون دیده مار
نبی را زان سخن آمد شگفتی   بساعت جبرئیل آمد ز جبار
بگفت ای سرفراز هر دو عالم   دران ساعت که در بر کند کرار

نبید

نبد در هیچ گهواره یکی طفل   کزان هیبت نشد از خواب بیدار
نبی گفتا گر اخواهی زیاران   بلا بر کوی و شرم از پیش بردار
صفیه گشت گریان پس بگفتش   ایا فخر مهاجر تاج انصار
دو سال است تا مسلمان گشته ام من   ازین کیش جهودان گشته بیزار
صفات نعت تو خواندم بتوریت   شدم بر نام و نعتت عاشق زار
جمال تو بشب در خواب دیدم   مرا کردی ز وصل خود خبردار
تمنی خواستم از حق شب و روز   چنان چون تن درستی مرد بیمار
کنون چون کرد روزی کردگارم   جمال خوب و این لفظ گهربار
بدیگر کس کنی ما را حواله   نگردست این چنین کس خوب خریدار
پدر کشته شد و عم و برادر   همه عالم بغارت شد بیکبار
نباید بر دل من این چنین رنج   که رو گردی مرا ای خوب دیدار
اگر از وصل تو نومید گردم   چو مجنون مر مرا دیوانه پندار
بگفت این و فرو بارید طوفان   ز دیده بر دو رخ چون قطره امطار
بساعت جبرئیل آمد ز خالق   بگفتا هست فرمان از جهاندار
صفیه را بخواه و عقد در بند   دل این بندهٔ ما را میازار
که او دلریش بود داغ غریبی   ایا سید غریبان را میازار
پس آنکه عقد او در بست سید   بخواندش خطبهٔ او شیر جبار

بدو بخشید خون اهل خیبر   بجزیت ختم کردش جمله کفار
ره یثرب گرفتش شاد و خرم   جهودان را ز کشتن داده زنهار
بحق مصطفی و آل پیغمبر   که از فضل و کرم یا حی غفار
کسی کین خواند و آنکو نویسد   کسی کو بشنود ای صانع بار
گناه جملگی یا رب ببخشا   بفضل و لطف بداد ای دادآ
سنائی را بیامرز و عفو کن   خلاصش ده بفضل از دوزخ و نار
کسی کاین بصدق دل بگوید   خلاصش ده بفضل ای حی دادار

فرخی رحمة الله علیه فرماید

بنام خداوند فرد قدیم   توانا و دانا و حی و کریم
خداوند مهر و خداوند ماه   خداوند جبار فرد آله
خداوند بخشنده ذو المنن   خداوند دارای دهر و زمن
خداوند انس و خداوند جان   خداوند دارنده مهربان
خدائی که عالم بدید آورید   سما بر کشید و زمین گسترید
مکان آفرین از مکان بی نیاز   خداوند دارنده کارساز
رسولش محمد گزین جهان   شه انبیا سرور انس و جان
خداوند تنزیل و تاویل و وحی   خداوند امر و خداوند نهی
رسولی که تا بود محمود بود   پرستنده امر معبود بود

شه انبیا سرور انس و جان   بمحشر یقین شافع امتان
رسول امین و شفیع امم   شه انبیا سید محترم
ز ما باد بر وی دمادم درود   که ما را ره رستگاری نمود
بر اصحاب و اولاد او سر بسر   ز ما باد هر دم ثنای شمر
کنون ای خردمند فرخ روان   شنو تا بگویم یکی داستان
ز مردی شیر خدا بوالحسن   امام انام و گزین زمن
ولی خداوند فرد قدیر   بن عم و نفس بشیر و نذیر
روایت کند شهره مقداد راد   گزین امین مؤمن پاکزاد
که چون شاه ایمان رسول ودود   ز فتح قریضه چو برگشت زود
ز فتح قریضه به یثرب روان   همی رفت احمد خود و یاوران
یکی شب غلط کرد ناگاه راه   میان بیابان فتادش سپاه
شبی بود مانند قطران سیاه   نه نور شید پیدا نه پروین نه ماه
تو گفتی جهان چادر قیر گون   بسر در کشیده ز نیرو فسون
نه ره بود پیدا نه جاده پدید   همی رفت لشکر چنانکم شنید
چو خورشید بر زد سر از کوهسار   جهان گشت روشن چو رنگ بهار
همه روی عالم منور ببود   با مر خداوند فرد ودود
بصحرا چو کردند لشکر نگاه   بدیدند کار خود آنجا تباه

بیابان خونخوار و ریگ روان · نداده کس از آب آنجا نشان
شدندش صحابه سراسر دژم · بماندند با درد و اندوه و غم
بگفتند آوخ که آمد بلا · بماندیم جمله به رنج و عنا
بدان نوع رفتند تا چاشتگاه · مگر باز یابند ناگاه راه
بجائی ندیدند از ره نشان · شدندش ز گرما همه ناتوان
صحابه بنزدیک احمد شدند · بنزدیک شاه مؤید شدند
بگفتند ای شاه انسی و جان · ز گرما شدستیم زار و نوان
ز گرما و از تشنگی دلفگار · شدیم ای نبی ساز تدبیر کار
چو بشنید این سید انبیا · بفرمود اندر زمان مصطفا
که لشکر در آنجای خیمه زدند · ز بهر محمد فرود آمدند
نگه کرد آنگه بشیر خدا · علی ولی شاه دین مرتضا
بگفتش که ای پشت دین اله · فرود آوریدم من اینجا سپاه
برو تو بگرد از چپ و راست هین · بهر سوی ای شاه مردان ببین
مگر تو بیابی کسی را کنون · که ما را سوی ره شود رهنمون
و یا ز آب یابی بجائی نشان · که هستند تشنه همه مؤمنان
چو بشنید این شیر پروردگار · ولی خدا صاحب ذوالفقار
برانگیخت دلدل ز چپ و ز راست · پی گشت آنکو ولی خداست

کاهی

یادگار سید محسن ولد ملا میرزا رحیم

علی

زنانگه هم

علی دید یک حی آباد ور · در آنجای راندش ولی صبور
میان حی آمد ولی اله · همی کرد هر سوی چندین نگاه
نمی دید کس را که پرسد خبر · ز ناگه یکی خانه کردش نظر
بدیدش یکی پیر پشتش دوتا · یکی دوک در دست دل در عنا
ببسته میان را بزنار سخت · کهن بودش او را به جمله رخت
به پیشش یکی بت نهاده ز سنگ · برو جابها کرده از رنگ رنگ
بهر ساعت او پای بت بوسه داد · رخ و ریش در پای او می نهاد
درآمد برش شیر پروردگار · بگفتش که ای پیر شرمی بدار
خدائی که بالای و پست آفرید · ترا کرد از صنع خود او پدید
سما و زمین جمع او ماه را · بدید او کردش شه و آگاه را
مر او را شناس و مر او را پرست · ز کیش بت و کافری دار دست
بیا پیش فخر رسل مصطفا · که خوانند ترا سید انبیا
بگفتش چنین و ببردش روان · مر او را بر سید انس و جان
چو آمد بر مصطفا پیرمرد · رخی پر ز گرد و دلی پر ز درد
بدو گفت سید که ای پیر هین · بگرد از ره کفر و دین برگزین
بگو تا که این اهل حی سربسر · کجایند بر گو به پیشم خبر
زبان برگشادش همانگاه پیر · بگفتش چنین با بشیر و نذیر

که چون اهل حی راز تو شد خبر   که زان برفتند از حی بدر
مرا عمر صد سال و پنجاه سال   بود بشنو از من ایا بی همال
زنی دارم از من بسی پیرتر   دو عمر منش هست او پیش تر
من او را بیارم برت این زمان   اگر او بدینت در آید عیان
نبی گفت رو زود او را بیار   بیا پیر در پیش من آشکار
برفت و بیاورد یک پیره زن   بشد دوتا عاجز و ممتحن
سفیدش همه موی سر همچو شیر   ولیکن دل او سیه همچو قیر
بکردلیش موبهای سفید   عجب خارهای صفت بانوید
نبی امین سید انبیا   بدان زن بگفتش که در دین درا
چو بشنید زن گفت اندر جواب   که قول تو وقتی بدانم صواب
که در این بیابان یکی چاه سار   بود پر ز آب ای شه بختیار
یکی شیر و یک اژدهای عظیم   بر آن چاهسار اند دایم مقیم
گر از آن چه آرند یک مشک آب   گزینم ره دینت ای کامیاب
چو بشنید این قول شاه رسل   نبی امین سید جزو و کل
نگه کرد در دم سوی یاوران   درین کار گفتا که بندد میان
ز جا عمر گرد برپای خواست   بگفتا که این کار کار مراست
دگر خالد بن ولید دلیر   ز انصار ده تن دگر همچو شیر

بدان کار بستند یکسر میان   ببردند دلو و رسن در میان
دگر راویه نیز با مشک آب   بدان راه رفتند یکسر شتاب
بره هفت فرسنگ رفتند زود   رسیدند نزدیک چه همچو دود
چو آن شیر با اژدهای دمان   بدیدند از دور آن مؤمنان
همانگه ز جا جست شیر دمان   یکی حمله کردش بدان مؤمنان
یکی نامور خالد بن ولید   بزد نعرهٔ آن سوار رشید
کشید از میان خنجر آبدار   بزد زخم بر فرق شیر شکار
که بشکافت تا سینهٔ شیر نر   ایا مرد مؤمن شنو این خبر
بغلتید آن شیر کشته عیان   در انداخت خود را بچه در زمان
ز دنبال او شد بچه اژدها   عجایب نماندند اهل وفا
عمر شد روان بر سر چاهسار   نگر اندرین قصه ای هوشیار
روان داشت او سوی آن چاه گوش   شنیدش از آن چاه بانگ و خروش
بفرمود گفتا که مشک آورید   ازین چاه بین آب را برکشید
ببردند در حال دلو و رسن   در افکند در چاه او بی سخن
چو شد دلو در نیمهٔ چاهسار   بدیدند آن دلو بی گیر و دار
عمر گفت آرید سنگی کنون   ببردند در پیش او ذو فنون
در افکند در چاه سنگ گران   چو بگذشت از این سخن یکزمان

فکندند بالا ازان چاه سنگ   عمر هم دران دم همیجای درنگ

بگفتا که یک تن درین چاهسار   رود تا ببیند این حال و کار

بیارید از چاه پیشم خبر   چو گفت این سخن آن یل نامور

جوانی ز انصار نامش سعید   بپا خاست آن شیرمرد رشید

دران دلو بنشست آن نامور   دران چاه در رفت چون شیر نر

چو در نیمهٔ چه رسید آن جوان   رسن را بریدند اندر زمان

پس از یکزمان آن جوان از بدن   فکندند بالا شنو این سخن

برآمد ز مؤمن در آنجا فغان   برخواجه رفتند زاری کنان

بگفتند احوال نزد رسول   نبی گشت با یاوران دل ملول

که آمد ز نزد خدا جبرئیل   پیام آوریدش ز رب جلیل

بگفتا که گوید خدای جهان   که آن چه بود معدن جنیان

بگو تا رود حیدر مرتضا   دران چاه باید بدیشان غزا

بگوید که در دین در آیند همه   وگرنه کنم جملگی را بد

بگفت این سخن با علی مصطفا   عمامه ببست آن شه با وفا

کمر بند اسحق اندر میان   ببستش بباعت شه مؤمنان

حمایل گردش بر ذوالفقار   ابر پشت دلدل بگشتش سوار

روان شد به پیش نبی در زمان   بشد تا سر چاه آن جنیان

پیاده

پیاده شد از دلدل کامران   علی ولی شیر شمشیر زن

نهادش همی گوش در چاهسار   شنیدش همی ناله زار زار

ز سوی دگر بانگ دف بود و چنگ   همانگاه شیر خدایی درنگ

در افگند سنگی سوی چاهسار   فکندند بالا همی گوش دار

بگفتند ای خیره سر آدمی   نترسی ازین قوم زیدن همی

بروزین مکان زودتر باز گرد   وگرنه بیارد بتو درد و رنج

چو بشنید حیدر ازیشان چنین   همانگاه شیر خدای معین

نشستش بدلو آن شه نامدار   بگردند آن دلو در چاهسار

چو در نیمهٔ چه رسیدش همان   رسن را بریدند آن جنیان

که تا حیدر افتد دران چاهسار   ندا آمد از رب پروردگار

که جبریل آمد ز اوج سما   گرفتش براه اندرون مرتضا

یکی سنگ بد اندران چاهسار   برآنجا نشاندش شه ذوالفقار

برابر نگه کرد شاه انام   یکی تخت دیدش زده از رخام

بدو برنشسته شه جنیان   یکی دیو بتیارهٔ بد کان

ابر گوشهٔ تخت یک طشت زر   مرصع بکرده بدر و گهر

سر آن سعید جوان اندرو   نهاده بر آن سنگ زشت خو

چو آمد علی اندران چاهسار   بزد نعرهٔ شیر اعدا شکار

که ای جنیان لعین دنی	درآیید جمله بدین نبی
وگرنه بدادار لوح و قلم	خداوند نور خدای ظلم
که از جملگی تان برآرم دمار	نماند ز پیر و جوان و زیار
بگفتا شه جن بخوانید سین	شهنشاه طیهور با آفرین
بکش مرتضا را تو اکنون بزار	سر او تو اکنون به پیش من آر
چو بشنید طیهور گبر آن چنان	درآمد به شیر حق در زمان
نگه کرد کراد یک دیو دید	که اندر بر او بناگه رسید
چو هفتاد گز بد قدش بیشتر	بحرب و مردی چو صد شیر نر
بگفتش که آن حیدر نامدار	ز فرقت برآرم من اکنون دمار
بگفت و برآویخت با مرتضی	مر آن جنی گبر دون دغا
علی ولی ابن عم رسول	برآویخت با جنی بوالفضول
برآورد طیهور شمشیر تیز	که اعضای حیدر کند ریز ریز
سپر پیش آورد شیر خدای	بزد تیغ آن جنی بی وفا
دو نیمه شد آن درقهٔ میر دین	فرو ماند شیر خدای معین
درآمد به مصطفی جبرئیل	بگفت ای نبی خدای جلیل
علی ولی را در آن چاه سار	سپر گشته است ای محمد دو پار
پیدا از تو درقه نیستش	که تا آن بگیرد کنون بوالحسن

جو

چو بشنید این قول فخر انام	بینداخت درقه بسوی امام
بگفتش که یا حیدر این درقه گیر	برآور تو از جان دیوان نفیر
بیاورد جبریل درقه چو باد	در آن چاه در دست حیدر نهاد
چو بگرفت درقه شه محتشم	بزد نیزه آن سرور محتشم
بطیهور آورد آنگاه روی	بگفت ای لعین هان شهادت بگوی
وگرنه برآرم ز جانت دمار	فرستم ترا من کنون سوی نار
چو بشنید طیهور آن بدگهر	بخندید و گفتش کای خیره سر
ندیدم ز تو خیره تر آدمی	بزیر زمین و بروی زمین
کجا برد خواهی تو جان از برم	دمار از تو من نیز برآورم
بگفت و دگر حمله کرد آن لعین	بدان تا ببرد سر میر دین
علی ولی ضرب او کرد رد	بدانسان که از شیر مردان سزد
برآورد پس خنجر ذوالفقار	برآویخت با آن سگ خاکسار
بسی حمله اندر میان گشت رد	بدانسان که از شیر مردان سزد
یکی بار طیهور جنی دلیر	درآمد بکردار مانند شیر
بفرق علی راند تیغ آن لعین	گرفتش با سپر امام امین
بزد دست بر گوشهٔ آن سپر	بگردید بر دست چون چرخ بر
برآمد درنگی از آن تیغ دیو	شکست و برآمد ز جانش غریو

ازان تیغ او جوی خون شد روان ‎ شده دیو ازان ضربتش ناتوان
بگفت آه تیغم شکستی کنون ‎ روان کردی از تیغ من جوی خون
درین تیغ جان کرده بودم نهان ‎ دریغا که اکنون دهم زار جان
علی گفت ای دیو ایمان بیار ‎ وگرنه برآرم ز جانت دمار
شوی کشته بر دست من خیره خیر ‎ بدوزخ بمانی بزاری اسیر
بدو گفت طیهور ای مرتضا ‎ نگیرم یقین مسیح دین شما
بگفت این و آهنگ کرّار کرد ‎ علیّ ولی شهسوار نبرد
برآورد بالای سر ذوالفقار ‎ سپر بر سر آورد آن نابکار
محرّف بکرد و بزد بر میان ‎ بدو پاره شد دیو چون پرنیان
درافتاد از پای دیو لعین ‎ روان گشت جانش بسوی سجین
سپه بود در خیل او صد هزار ‎ دریدند جامه همه ما هوار
برآمد ازیشان خروش و فغان ‎ بر شاه رفتند زاری کنان
بگفتند ای شاه سرور کنون ‎ علی راند از حلق طیهور خون
بگفتا شه زنگ قرطاس شاه ‎ بخوانید آمد چو پیل سیاه
نود گز بالا لعین دنی ‎ بگفتا بدو میر حرب علی
علی را بگیر و بیاور بر م ‎ که هستی تو سالار بد لشکرم
چو قرطاس بشنید آمد برون ‎ بزد نعره آن ناکس پرفسون

بگفتا که اکنون برآرم دمار ‎ کشم اندر اینجا ترا زار زار
بخواهم ز تو کین طیهور شاه ‎ کشم من ترا اندر اینجا تباه
چو بشنید ازوی علی این سخن ‎ بدو گفت ای ناکس ممتحن
مبین خورد خصم خود ای نابکار ‎ منم شیر جبار پروردگار
علیم ولی خداوند پاک ‎ ندارم کنون از شما هیچ باک
بحق گرد ای ناکس بدگهر ‎ وگرنه ترا ابترم ای گبر
چو بشنید قرطاس ملعون چنین ‎ بغرید مانند شیر عرین
یکی آسیا سنگ مانند گرز ‎ بدوش اندر آورد از بال و برز
حوالت بکردش بفرق علی ‎ ز جا خیز کردش امام ولی
برون رفت از زیر آن سنگ او ‎ بزد بر زمین سنگ آن زشت خو
فرو رفت آن گرز اندر زمین ‎ بزد نعره شیر خدای معین
برآویخت با دیو تیره درون ‎ بگشتند با هم دران چه درون
گهی حمله کرد و گهی کرد آز ‎ بگشتند در کینه با هم چنان
که در جنگشان گشت خیره سپهر ‎ تعرّج بر ایشان همی ماه و مهر
گر این گفت دارو که آن گفت گیر ‎ همی شد فغان تا بچرخ اثیر
بسی حمله رو گشتشان در میان ‎ در آخر در آمد شه مؤمنان
بزد تیغ بر فرق آن بدگهر ‎ در آورد قرطاس بر سر سپر

بزد بر میان سپر ذوالفقار	سپر گشت بر دست ملعون دو پار
بزد نعره شیر خدای ودود	بتکبیر خالق زبان بر گشود
چو دیدند آن لشکر جنیان	که قرطاس شد گشته زار آنچنان
دریدند جامه سراسر تن	بماتم نشستند آن انجمن
بگفتش شه جنیان در زمان	که خوانید هان شاه رومی عیان
بخواندند شاهنشه روم زود	بیامد خود و لشکرش همچو دود
سپه بود او را ده صد هزار	پری بود و دیوان سپه نامدار
شه جنیان گفت سمراج هین	بگیر این جوان را که حرب و کین
چو سمراج بشنید آمد روان	بمیدان کینه چو شیر ژیان
بغرید و زد نعره بر مرتضا	بگفتا بیا رزم تو من بلا
بکف این و یک نیزه سیصد ارش	بکف داشت کرده سنان از زرش
ابر سینهٔ شاه آن راست کرد	بکین علی جنگ می خواست کرد
بزد تیغ بر نیزه شیر ودود	برون جست از نیزه یک صعب دود
دو نیمه شدش نیزهٔ دیو دون	بگفتا که آوخ بگشتم زبون
نهان بود جانم بدین نیزه در	مرا در فگندی برنج و خطر
علی ولی گفت ای نابکار	بیا بگرو از دل بخلاق بار
وگرنه بحق خدای قدیر	بحق محمد بشیر و نذیر

که از تن ببرم سر تو براد	بزد نعره آن دیو وارونه کار
بزد تیغ بر گردن آن لعین	سرش از تن انداخت اندر زمین
چو دیدند حالی سپاهش چنان	همه زار گشتند و خوار و نوان
شه جنیان چون چنان دید حال	بزد نعره آن ناکس بدسگال
بگفتا کنون شاه هندوستان	بخوانید راحل دلیر و جوان
بخواندند آمد برش در نفس	چو سیصد هزارش سپه پیش و پس
شه جنیان کرد در وی نگاه	پسر دید کآمد برش با سپاه
بگفتش پسر زندگانی جان من	تویی بی شکی نور اعیان من
تو فرزندی و نور چشم روان	نه بینی چه آمد بمن از غمان
بدو گفت راحل کای شهریار	چه افتاد بر گو بمن حال و کار
بدو گفت ای نور چشم پدر	محمد رسیدست اینجا نگر
علی را فرستاد در چاهسار	بر آورد از سروران دمار
ستادست اکنون چو پیل دمان	اگر میتوانی برو این زمان
بکش مرورا یا بگیر و بیار	که نامت بمردی شود آشکار
بدو گفت راحل که جدم کجاست	نمائید او را که اینم هواست
بگفتا که اینک ستاده دلیر	برابر ترا همچو صد نره شیر
ندیدم چو وی مرد در کارزار	که از جان مردان بر آورد دمار

نگه کرد داحل بسوی همام … بخندید و گفتش کای خوب کام
ابا سرور دمرای شاه جیش … نباید مرا شرم از حال خویش
مرا قد صد و چل گز افزون بود … ز بیم دل خصم پرخون بود
روم پیش این آدمی حقیر … بود عار بر من تو عذرم پذیر
بگفتا ندانی که تا کیست او … بود او دلیر عرب جنگجو
چو طیور و قرطاس و سمراح شاه … بزاری بکرد او در آنجا تباه
مدار ای پسر جنگ با او تو عار … برآورد تو از وی بمردی دمار
چو بشنید داحل سلیح پوش گشت … ز کینه چو دیکی پر از جوش گشت
ابر پشت مرکب بگفتش سوار … درآمد بر صاحب ذو الفقار
بگفتا بگو نام تا کینه جیست … که بر روزکار تو باید گریست
علی گفت با دیو وارونه کار … بدین محمد تو ایمان بیار
وگرنه بزاری ترا این زمان … کشم چونکه کشتم دگر جنیان
چو بشنید داحل حدیث علی … چنین گفت او با امام ملی
کای مرتضی تو ندانی مرا … که بر این همه جنیان سرورا
منم داحل گرد شمشیر زن … بود شاه این جنیان باب من
چو من تیغ کین سرم بگاه جدل … که زان شود از نهیب زحل
چو مریخ بیند مرا گاه کین … بسهم روانش نماند غمین

عسم

منم پور شاه همه جنیان … منم داحل سرور پهلوان
برآرم ز جان تو اکنون دمار … بگفت این و مانند شیر شکار
بیالا برآورد گرز نبرد … سوی حرب کرار آهنگ کرد
علی ولی شیر پروردگار … بر داحل درآمد سوی کارزار
ابا یکدگر هر دو آمیختند … یکی گرد تیره برانگیختند
بنیزه بکوشید و گرز گران … ندیدند سودی ز یکدیگران
پس آنگاه داحل بتیغ بران … بیازید دست و کشید از میان
حوالت بکردش بفرق امام … علی ولی شهسوار همام
گرفتش سر دست او در هوا … پس آنگه بگفتا کای بار خدا
فراکرد دست دگر شاه دین … گرفتش کمربند داحل یقین
برآورد فریاد و تکبیر کرد … رخ داحل از ترس او گشت زرد
ز پشت فرس شیر پروردگار … ربودش همی داحل نامدار
برآورد او را بر افراز سر … بگفتش که داحل نکو درنگر
اگر زانک خواهی که یابی امان … گزین دین احمد شه انس و جان
گر از تیغ کینه شوی تو رها … بحشر بود خلعت از حق عطا
بدو گفت داحل کای مرتضی … گر ایمان بیارم بدین شما
چگونی مرا تو پذیری چه چیز … بگفتش علی ای یل با تمیز

اگر با تو اندر آید بدین / دو نیمه کنم ملک زیر زمین
یکی نیمه باشد ترا سر بسر / وگر نیمه باشد از آن پدر
چو بشنید راحل هم اندر زمان / در آمد بدین شه انس و جان
وگر او نیاید بدین اندرون / کشم من و را زار و خوار و نگون
همه ملک زیر زمین سر بسر / ترا باشد ای راحل نامور
بگفتا چگویم بگفتا امام / بدو شرح ایمان سراسر تمام
چو بشنید راحل همانگه چو باد / بتوحید خالق زبان برگشاد
بامر خداوند فرد معین / بگفتش بقول صحیح از یقین
گواهی دهم من که خالق یکیست / محمد رسولش که شمع هدیست
چو بشنید حیدر از وی این سخن / ببوسید رخسار آن پاک دین
گرفتش بمهر دل اندر کنار / ببوسید رخسار او چند بار
پس انگه نشاندش ابر پشت اسب / بهیبت بماند ز آذر گشسب
بزد نعره راحل بگفت ای پدر / ببین محمد در آور تو سر
شه جن چو بشنید این قول از و / بتندید آنک کس زشت خو
بگفتا که آرید پیشم سلیح / ز گرز و ز تیغ و کمند و دریغ
سر عیبه را بر گشود آن لعین / برون کرد از آنجای آلات کین
از اول بپوشید مفتاد زره / بزد بر گریبانش یک سر گره

بپوشید

بپوشید خفتان پر در چهار / چو جوشن دگر پنج یکسر نثار
یکی خود بر سر ز آتش نهاد / بجستش ز جا که بمانند باد
سلیحش ز آتش همه سر بسر / یکی مرکب آورد ان بدگهر
دو سر بود آن اسب و چشمش چهار / یکی سر چو سگ بود و دیگر چو مار
یکی دست مانندهٔ دست پیل / بدش رنگ او هم بمانند نیل
یکی دست دیگر بمانند شیر / دو پایش بدی آدمی سان دلیر
لعین چون سواری برافراز او / ز آتش بدی جملگی ساز او
بدان لعنتی زشت دون دنی / عجب صورتی زشت نحس دنی
در اچار چشم این عجایب نگر / به پیشانی و یک زنخدان دگر
بدش چشم مانندهٔ طاس خون / به نیرنگ و ریو و بمکر و فسون
دهانی مر او را بمانند غار / پلیدی لعین و سگی نابکار
دو دندان بمانند نیش گراز / برون آمده از دهانش فراز
چو آمد بنزد یکی مرتضا / ز نعرهٔ آن سگ با جفا
بدستش درون بود یکتا رسن / فسونی بدان خواند آن پرفتن
رسن را در انداخت آن نابکار / یکی اژدها گشت بس هول و زار
نهادش رخ اندر علی مرتضا / چو دیدش چنان شیر رب العلا
بخواندش علی فاتحه در زمان / دمیدش بدان اژدهای دمان

یکی آتش آمد بساعت پدید   بسوزید آن اژدهای شدید
همه چاه پر آتش و دود شد   پریشان دل دیو مردود شد
بالا شد آن آتش و دود زود   صحابه چو دیدند آن هول دود
برفتند اندر پی مصطفی   بگفتند دریاب ای مقتدی
که شد سوخته حیدر نامدار   دریغا چنان سرور کامکار
دریغا چنان شهسوار دلیر   که بودی بهیجا چو صد نره شیر
دریغا ز باب شبیر و شبر   دریغا شجاع جهان سربسر
دریغا ولی خداوند پاک   مه انور و اختر تابناک
چو بشنید صدر رسل شاه دین   درآمد بر چاه از امر معین
فرو کرد سر سید انس و جان   ز نور رخ سید مهربان
همه چاه شد روشن از نور آ   بگفتش محمد که یا حیدر آ
علی گفت لبیک یا مصطفی   بگفتا که جونی ایا مرتضی
بگفتا بتوفیق پروردگار   برآرم ز دیوان سراسر دمار
صحابه چو از وی شنیدند این   بکردند شکر خدای معین
که بر جان حیدر نیامد الم   ببودند یاران سراسر خرم
ولیکن چو جنی بد بدش چنان   که شد سوخته اژدهائی چنان
بزد نعره و ساخت خود را چو پیل   درآمد بر حیدر بی عدیل

فراکر

فراکرد خرطوم آن بدگهر   علی را در انداخت اندر کمر
بزد حیدر شیردل ذوالفقار   بیفکند خرطوم آن نابکار
لعین کرد خود را بمانند شیر   یکی حمله کردش بمرد دلیر
برآورد پنجه شه جنیان   که گیرد علی ولی را میان
چو دیدش چنان شیر رب قدیر   بگفتا بنام خدای کبیر
بزد تیغ بر ساعد شیر نر   بینداخت آن پنجهاش از سنر
بگردید از صورت خویشتن   هران جنی دون ناپاک تن
برآورد خود را چو یک اژدها   که بد هفت سر مر ورا بر تنا
بدش چارده چشم و هفتش دهان   بدش جمله دندان چو نیزه عیان
همی جست آتش ورا از دهن   بهیبت درآمد بر بوالحسن
گشادش دهان را بمانند غار   که تا گیرد او صاحب ذوالفقار
بزد نعره در حال شیر خدای   درآمد بدان دیو ناپاک رای
برآورد اندر زمان ذوالفقار   ولی خداوند لیل و نهار
درآمد بدان اژدهای دژم   بزد نعره آن کان بحر و کرم
بزد تیغ بر اژدهای لعین   بامر خداوند فرد معین
بگردید از صورت خویش دیو   برآورد از جان دونش غریو
بگفتش کای حیدر از دیو زنگ   نبودم ظفر هیچ در گاه جنگ

بکجا بر خواهی زتیغم تو جان / برادم دمار از تو من این زمان
برآورد و انداخت بر مرتضا / زجا که بخشش شه اولیا
بزد ذوالفقار نبی در نفس / مران دیو ملعون رد دنفس
برآمد ابر فرق دیو لعین / بزد نعرهٔ دیو بس سهمگین
بگفت ای سپه چلکی این زمان / درآئید در کرد این پهلوان
بزخم پراکنده او راز پای / درادید او را درین چاه جای
که زخمی زدست سخت بر من چنان / که کشتم بزخمش چنان ناتوان
چو لشکر شنید ندا زوی چنین / کرفتند کرد شه مؤمنین
زدند آن سگان نعره بر مرتضا / که باشد هم آورد در جنگ ما
که اینجا کشیمت بزاری زار / برآیم از جان تو ما دمار
بگفتند وکرد علی مرتضا / گرفتند آن جنیان دغا
علی ولی شیر رب غفور / ابا داحل شاه کرد غیور
بگفتش که بر جا بکن قرار / که تا من برآرم زجانشان دمار
فتادش همی در میان عدو / درافتاد در دشتیان های و هو
همی برد حمله چو شیر ژیان / همیکشت ازان لشکر جنیان
همی زد ز چپ و همی زد ز راست / بیاری حقی که او پادشاست
اگر بر زدی تیغ بر فرق سر / گذشتی سر تیغ او از کمر

وکر

وکر بر زدی تیغ را بر میان / بدو نیمه کردی چنان پرنیان
وکر بر زدی بر سر دوش بر / همی دوش و دست او فکندی زبر
بهر ضرب کان شاه راندی یقین / بکشتی چو هفتاد دیو لعین
بهر جانب آن شه که آورد روی / درافکند شان جانش در های و هوی
چه خوش گفت فردوسی نامدار / بدین بیت در وصف آن کارزار
شنو تا بخوانم بنزدت کنون / بکن گوش اگر زانکه داری فنون
چنین گفت فردوسی نامور / که رحمت برو باد از دادگر
چکاچاک خنجر بگردون رسید / ز هندوستان خون بجیحون رسید
دل شیر مردان برآمد ز جای / بسا دیو دون اندر آمد ز پای
بدش لشکری چند هفتصد هزار / گرفته بگرد شه ذوالفقار
همی برد حمله بهر سو علی / وصی رسول و خدا را ولی
همیکشت از لشکر جنیان / بتوفیق دادندهٔ غیب دان
ستاده بدش راحل نامور / همی کرد در شاه مردان نظر
علی ولی شیر پروردگار / ابا جنیان بود در کارزار
زهر سو که بنهاد آن شاه روی / درافتاد در جنیان های و هوی
سپه بود کردش چو هفتصد هزار / ازان جنیان بد نماند بکار
بحرب علی جمله کوشان شدند / بمانندهٔ بحر جوشان شدند

یکی همچو شیر و یکی چون پلنگ / یکی همچو پیل و دگر چون نهنگ
یکی همچو ببر و یکی چون گراز / گرفته بگرد چنان سر فراز
یکی مثل آتش یکی مثل دود / یکی همچو برق و یکی رعد بود
یکی مثل گرگ و یکی اژدها / یکی بود چون کرکدن در وغا
گرفته بگرد شه بی حیل / چنان ناکسان لعین دغل
تو دیدی همی برگ وقت خزان / چو بروی بشد باد ناگه وزان
چگونه همی ریزد از شاخسار / بدان نوع بود اندران چاهسار
سر جنیان بود برگ درخت / بدش تیغ بران هران باد سخت
بهر حمله شیر خدا مرتضا / بسی سر که از تن بکردی جدا
روان گشته در چاه در بحر خون / تن کشته در وی چو ماهی درون
ز هر جانبی پشته گشته بود / تن کشته در خون در آغشته بود
میان چنان لشکر جنیان / بحرب اندرون بد شه مؤمنان
شب و روز می کرد کرار جنگ / در آن چاه با جنیان بی درنگ
چو وقت فریضه رسیدی امام / کشیدی همی تیغ را از نیام
نهادی در آنجا بروی زمین / بطاعت ستادی به پیش معین
هر آن ذوالفقار علی مرتضی / همی گشته گردش چو یک اژدها
هر آن دیو کو قصد کرار کرد / برآورد از جان او زود گرد

چنین

چنین جنگ هفده شبانروز بود / همی رفت بر چرخ گردنده دود
همی کرد راحل تفرج چنان / بگرد علی جنیان جنان
چو زین نوع هفده شبانروز جنگ / بگردش علی ولی بی درنگ
بسی کشته گشتش ازان قوم دیو / در افتاد در چاه دیوان غریو
بگفتند ای شاه فریاد رس / که نبود علی را ما ورد کس
برآورد از جان ما او دمار / در آنجا بزخم سر ذوالفقار
چو بشنید این سرور جنیان / برآشفت از لشکر اندر زمان
بگفتا نه آخر علی یک تن است / دگر کوه رویین و گر آهن است
شما لشکری زین صفت بی کران / گرفته بگردش گران تا گران
برآرید از جان حیدر دمار / ندارید شرم از چنین کارزار
درین گفت بود آن سگ لعنتی / نهاده دل خود به بی حرمتی
که اندر رسید شاه بد مرتضی / بزد نعره بر آن سگ پر جفا
بگفتش که ای ناکس بدگهر / ندانی تو آخر مرا خود مگر
منم آنکه جبار پروردگار / مرا شیر خود خواند اندر شکار
منم آنکه داماد پیغمبرم / ولی یکی خالق داورم
منم آنکه درگاه پیکار و کین / بکندم در حصن خیبر یقین
سر عنتر و آن عمر لعین / بکندم بضربی که حرب و کین

سلاسل همی و جنادل خراب / بکردم فکندم عدو در عذاب
بکشتم همی قمقه در وغا / دگر طوق مر آن سگ بی وفا
چو قشام با علقمه همچنین / بکشتم بزادی همی دو ز کین
ستم آنکه چون ذو الخمار دنس / که او را نبودی هما ورد کس
ایا ناکس لعنتی پای و اد / که اکنون برادم ز تو من دمار
بگفت این و بر مهتر جنیان / بکردش یکی حمله اندر میان
بکردید با آن لعین در بر یز / حوالت بکردش بشمشیر تیز
بگفتا بنام حی لم یزل / که ما دا ابد بد او دید از ازل
زدم تیغ اکنون بنام خدای / بی دولت و نصرت مصطفی
حواله بکردش ذو الفقار / یکی آسیا سنگ آن نابکار
بجای سپر آورید ش بر پیش / علی ولی آن شهنشاه بیش
بزد تیغ بر آسیا سنگ بر / بنام یکی خالق داد گر
شدش سنگ دو پاره از امر خدا / بریدش سر و خود آن زشت رای
ز سینه گذشت و ز نای و کمر / بزین آمد و مرکب راه بر
مر آن جنی دون و مرکب دو بار / بیفتاد آنجای بیچاره وار
سپاه لعین چون بدیدند آن / بر آمد فغان الأمان الأمان
چو داحل بدید آن بگفت ای سپاه / در آئید جمله بدین آله

کنا جند باید اکنون امان / چو از وی شنیدند آن جنیان
گرفتند ایمان بدین آمدند / سراسر براه یقین آمدند
سلیها فکندند یکسر ز دست / ولی عهد با قوم جنی ببست
که کینه مجوئید با آدمی / بکر دید هیچ از ره مردمی
چو کردند عهد آن زمان مرتضی / ولی خداوند ارض و سما
بر ایشان همه کرد داحل امیر / که فرمان بریدش صغیر و کبیر
پس آنکه سر آن سعید جوان / ز جا بر گرفت آن شه مؤمنان
بخواندش یکی اسم اعظم امیر / ملک دو بامر خدای قدیر
علی را ببردند از آن چاهسار / ببردند بالا چو باد بهار
همان داحل جنی نامور / ابا سرور دان سپه سر بسر
بر مصطفی آمدند آن زمان / دگر عرضه کردند ایمان عیان
طلب کرد کرار دلو و رسن / دو مشک آب از آن چه شاه انجمن
کشید و ببردش بدان کنده پیر / ز ن پر و شوهر بامر قدیر
مسلمان ببودند با اهل حی / بکردند از مصطفی آنچه وی
بفرمود یکباره آنکه قبول / پس آنکه گزین دو عالم رسول
سر آن جوان با تنش در زمان / بپشست و بکردش بخاک آن چنان
که بد از جهان دپرورد کار / شدش لشکر جن سوی چاهسار

بیاورد داخل بسی مال و زر — برای نبی و صحابان دگر
نبی انکهی کرد اورا درود — روان گشت ازانجا بامر ودود
شب و روز آن شاه ره می برید — گرانشاد و خرم بیثرب رسید
همه خلق شادان و خرم شدند — پذیره بر شاه دین آمدند
درآمد بیثرب شه نامور — ابا جمله اصحاب خود سر بسر
چنین بود این غزو پیر العلم — گر گفتم بنزد تو از پیش و کم
تو از فتحی داد این یادگار — که بیتش بر از لوء لوء شاهوار
هزاران درود و هزاران سلام — ز ما بر محمد علیه السلام

شعبان کاشی راست رحمة الله علیه

آمد دم ظهور تو یا صاحب زمان — عالم گرفت نور تو یا صاحب زمان
عیسی ز آسمان چهارم نزول کرد — در وعدهٔ ظهور تو یا صاحب زمان
نه سقف آسمان بود از رفعت جلال — یک غرفه از قصور تو یا صاحب زمان
تاریک بود دیدهٔ مردم ز جور ظلم — روشن شد از درود تو یا صاحب زمان
هر دل که بود مرده از آن ظلم زنده شد — از نغمهای صور تو یا صاحب زمان
شاد ند دوستی تو کوری دشمنان — بنشسته بر صدور تو یا صاحب زمان
ما شرمسار آمده ایم و گناهکار — بیچاره در حضور تو یا صاحب زمان

ما را بلطف و مرحمت خود قبول کن — گر نیک آمدیم و گر بد قبول کن

ای بهر و مه غلام تو یا صاحب زمان — هر دو جهان بکام تو یا صاحب زمان
در دار ضرب دین نبی سکه میزنند — نقد روان بنام تو یا صاحب زمان
دین محمد نبی باز تازه شد — از ضربت حسام تو یا صاحب زمان
گردون بپا ستاده و پشتش دوتا شده — از بهر احترام تو یا صاحب زمان
بیوسته پنج نوبت دولت همیزنند — بر چار حد بام تو یا صاحب زمان
دردسر خمار نه بیند بعمر خویش — مست مدام جام تو یا صاحب زمان
شاه جهان و خسرو آخر زمان توئی — ما بندهٔ غلام تو یا صاحب زمان

ما را بلطف و مرحمت خود قبول کن
گر نیک آمدیم و گر بد قبول کن

خورشید بی زوال تو یا صاحب زمان — سعد آمده بفال تو یا صاحب زمان
نقصان نمی پذیرد و افزون همی شود — از کاملی کمال تو یا صاحب زمان
مهر و سپهر و انجم و کیوان همی روند — در سایهٔ جلال تو یا صاحب زمان
جز مصطفی و حیدر و زهرا و آل — نبود کسی مثال تو یا صاحب زمان
کوثر ز بحر خاطر تو قطره بود — طوبیست یک نهال تو یا صاحب زمان
بسیار جور و محنت و بیداد برده ایم — از دست بدسگال تو یا صاحب زمان
واکنون نشسته منتظران عنایتیم — اندر صف نعال تو یا صاحب زمان

ما را بلطف و مرحمت خود قبول کن — گر نیک آمدیم و گر بد قبول کن

ای عرش تکیه گاه تو یا صاحب زمان   آفاق در پناه تو یا صاحب زمان
عالم که تیره بود ضیا یافت عاقبت   از روی همچو ماه تو یا صاحب زمان
پیروز روز تست و شب تست لیلة القدر   فرخنده سال و ماه تو یا صاحب زمان
این گنبد کبود فلک قبّه بود   بر فرق بارگاه تو یا صاحب زمان
وین شاه تاجدار جهان گیر پیش نیست   یک گوشه از کلاه تو یا صاحب زمان
خورشید بنده ایست که رومیست نام او   هر خادم سیاه تو یا صاحب زمان
در آرزوی آنک نهی پای بر سرم   گشتیم خاک پای تو یا صاحب زمان

ما را بلطف و رحمت خود قبول کن
گر نیک آمدیم وگر بد قبول کن

ای کردگار یار تو یا صاحب زمان   یار تو کردگار تو یا صاحب زمان
خصمت ز سر بر آمد و پایش ز جای رفت   از دست ذو الفقار تو یا صاحب زمان
اسفندیار بندهٔ و رستم چو چاکریست   در روز کارزار تو یا صاحب زمان
معجزنمائی و کرم و مردی و سخا   باشد همه شعار تو یا صاحب زمان
هر دو جهان بکام تو ای شاه داد و دین   صد جان نثار تو یا صاحب زمان
کحل بصیر مردم صاحب نظر شده   گردی ز ره گذار تو یا صاحب زمان
گر منکران آل نبی دشمن تو اند   مائیم دوستدار تو یا صاحب زمان
ما را بلطف و رحمت خود قبول کن گر نیک آمدیم وگر بد قبول کن

بر دیده

بر دیده هاست جای تو یا صاحب زمان   سرها فدای پای تو یا صاحب زمان
کروبیان نهاده بفرمان امر تو   بر عرش متکای تو یا صاحب زمان
باشد ز قدر و منزلت و رفعت و جلال   بالای سدره جای تو صاحب زمان
بحر محیط و قلزم و عمان و دجله شد   پر از کف عطای تو یا صاحب زمان
خورشید و ماه و زهره و بهرام و مشتری   روشن شده ز رای تو یا صاحب زمان
تو پادشاه هر دو جهانی با مر حق   ای ما همه گدای تو یا صاحب زمان
هر جا که بود خستهٔ از درد بی اسیر   برخاست از شفای تو یا صاحب زمان

ما را بلطف و رحمت خود قبول کن
گر نیک آمدیم وگر بد قبول کن

مائیم در زمان تو یا صاحب زمان   هستیم در امان تو یا صاحب الزمان
هفت آسمان و هفت زمین قطرهٔ بود   از بحر در فشان تو یا صاحب الزمان
این قرص نور بخش برین صحن لاجورد   قرصی بود ز خوان تو یا صاحب الزمان
وصاف تو خدای جهان در کلام خویش   جبریل مدح خوان تو یا صاحب الزمان
این دولت و سعادت و شادی نگر که ما   هستیم در زمان تو یا صاحب الزمان
شعبان کاشی از دل و جان دوستدار تست   بر رغم دشمنان تو یا صاحب الزمان
هر کس چو التجا بدر خانهٔ برند   مائیم و آستان تو یا صاحب الزمان
ما را بلطف و رحمت خود قبول کن گر نیک آمدیم وگر بد قبول کن

المناقب المخمس من کلام قنبر شاه فرماید

گر چو ما پرورده از رحمت پروردگار / چاکر اولاد احمد باش شیر کردگار
تا نگردی روز حشر از روی ایشان شرمسار / این حدیث از جان و دل بشنو چو مردان یادگار
لا فتی الا علی / لا سیف الا ذو الفقار

آنکه فرمودست ایزد هل اتی در شان او / انما یعنی مسلم حجت و برهان او
کوری آنکو ندارد مهر فرزندان او / این زمان تا محشر زمان آید فغان از جان او
لا فتی الا علی / لا سیف الا ذو الفقار

بر فلک خورشید و ماه این کوس دولت میزنند / روز و شب قدوسیان لاف محبت میزنند
کیستند آنکین مثلها از نبوت میزنند / مؤمنانی کین دم از شاه ولایت میزنند
لا فتی الا علی / لا سیف الا ذو الفقار

در دو عالم گر همی خواهی قبول از مقبلی / از محمد گو سخن و ز سرور مردان علی
چند باشی بی خبر از جاهلی و غافلی / خوش بگو این بصدق از مؤمن صاحب دلی
لا فتی الا علی / لا سیف الا ذو الفقار

آفرینش هرچه میدانی تو از روی یقین / خواه عرش و فرش خواهی آسمان خواهی زمین
جمله اشیا را همی بین شاهد و ناطق برین / کین بود در مزیت اوصاف امیر المؤمنین
لا فتی الا علی / لا سیف الا ذو الفقار

والی ملک ولایت میر حیدر بود / کو بامر حق ولی داماد پیغمبر بود
مصطفی گفتست شهر علم او در بود / آنکه این باور ندارد عیبش از مادر بود
لا فتی الا علی / لا سیف الا ذو الفقار

هر کرا بخشید حق توفیق شد مرد تمام / احمدش باشد مربی شاه مردانش امام
رغم آن بدبخت کو آگه نگردد زین کلام / بر نفس بفرستم از جان صد هزاران این سلام
لا فتی الا علی / لا سیف الا ذو الفقار

از نبوت و ز ولایت هر که برخوردار شد / تابع احمد محب حیدر کرار شد
شادی آن مؤمنی کو واقف اسرار شد / این بشارت ده منافق را که بی مقدار شد
لا فتی الا علی / لا سیف الا ذو الفقار

روی ما و آستان مصطفی و مرتضی / تا قیامت دست ما و دامن آل عبا
هر کسی دارند در عالم بچیزی التجا / ما و خاک پای معصومان دین ما را گوا
لا فتی الا علی / لا سیف الا ذو الفقار

گر یزیدی منکرم گردد که این بد مذهبست / شد یقین کو مادرش سگ بود و مردانش
زین سخنها خارجی پوسنند در تاب او است / باز گو گر حب ایمانت علی بوطالبست
لا فتی الا علی / لا سیف الا ذو الفقار

یا امیر المؤمنین قنبر چه گوید مدح تو / جبرئیل از سدره میگوید ثنا و فتح تو
مصطفی داند تمامی در دو عالم شرح تو / صد هزاران آفرین بر شرح و فتح و مدح تو

الترجیع فی مناقب امیر المؤمنین و امام المتقین امیر المؤمنین علی علیه السلام

ای روی تو آفتاب تابان / در روی تو چشم عقل حیران
بر چهرهٔ نازکت دل من / چون زلف تو مو بمو پریشان
زخم تو قلم ابجای مرهم / درد تو مرا بجای درمان
آنست نزاکه در لطافت / کس را نبود بدلبری آن
سردفتر حسن شد محقق / یاقوت لبت بخط ریحان
از خواستن تو فتنه برخاست / بنشین نفسی و فتنه بنشان
بنواز من دل شکسته دل را / از بهر دوان شاه مردان

سلطان جهان علی عالی
مخدوم زمان ولی والی

ای یار بخشم رفته بازآی / بازآ دل شکسته بازآی
ترکی مکن ای پسر بروی‌ت / بازآ که بنگریم بازآی
نور دم دیدهٔ از آنست / در دیدهٔ روشن منت جای
ما وای تو دیده بود رفتی / از دیده دو نور وای ماوای
گر تیغ کشی تراست فرمان / فرما و مفارقت مفرمای
آسوده کیست سر نیست ای دل / سر در کف پای او بیاسای
کو شی که شمامهٔ ایست آن زلف / از مشهد شاه عالم آرای
سلطان جهان علی عالی / مخدوم زمان ولی والی

گفتار

گفتار تو عقل می رباید / دیدار تو روح میفزاید
دلها همه میگشاید از بند / چون بند ز زلف میگشاید
در چین کرشمه بین که آن چشم / هر گوشه چه فتنه می گشاید
جای قدمش لبم ببوسد / از خاک چو باد می رباید
تا بو که ز روزنش در افتد / خورشید ببام می برآید
دشنام و بد می سعادت / گو باش که بنده می ستاید
بگرفت جهان حدیث اشرف / تا مدحت شاه می سراید

سلطان جهان علی عالی
مخدوم زمان ولی والی

آن گوهر کان آفرینش / وان جوهر جان آفرینش
آن عادل هر دو کون بوده / در کون و مکان آفرینش
آن آمده از ده ولایت / والی جهان آفرینش
بر ذات شریفش آفرین خوان / پیوسته لسان آفرینش
پر شکر شکر او چو طوطی / هموار دهان آفرینش
از رمز سلونیش بدیدا / صد رمز و نشان آفرینش
ذکر زبان من که اینست / ذکر و رد زبان آفرینش
سلطان جهان علی عالی / مخدوم زمان ولی والی

ما را ز تو گدائی فخر است | زیرا که گدای پادشاهیم
لیکن ز دوش از کنه | بیگانه نه ای آشنائیم
از شرم گناه همچو اشرف | هر چند که خوار و مبتلائیم
با بندهٔ شاه آشنائیم | با چاکر میر لافتائیم
سر در ره مصطفی و آنکه | شادان به ولاء مرتضائیم

ایضاً سلطان جهان علی عالی ولهُ

علیه مخدوم زمان ولیّ و والی رحمة الله

دوش که این طارم نیلی حصار | گشت ز اجرام پر نقش و نگار
گشت ازین گلشن نیلوفری | هر طرفی تازه گلی آشکار
لشکر رومی به هزیمت نهاد | روی ز پیش سپه زنگبار
من به تعجب نظر اندر فلک | بسته و دل گشته ز فکرت فگار
رفته در اندیشه که آخر مرا | از چه قضا دست مسیر و مدار
در صفت مدح ولیّ خدا | حیدر لشکرشکن تاجدار
کامدم از عالم علوی خطاب | نکتهٔ ما تیر در شاهوار

فرض علی الحاضر و الغایب
حب علیّ بن ابی طالب

آنکه جهان تابع فرمان اوست | فضله از خان اوست

لطف مرا طبع لطیفم که بین | کز نظر شاه چو الطف شدم
ایمن از دولت عشقش ز نار | گرچه ازین پیش مخوّف شدم
هم غرضم زمزمهٔ عشق اوست | گرچه چنگ و دف و نی شدم
روز و شبم ورد زبان این بود | چونکه به تشریف وی اشرف شدم

فرض علی الحاضر و الغایب
حب علیّ ابن ابی طالب

شاه جهان از رهِ احترام | زین زمان مهر سپهر کرم
واسطهٔ جزو و کل کائنات | مقصد مقصود رهٔ نور و ظلم
خضر سلیمان و احمد سیر | یحیی یوسف رخ یونس همم
موسی عیسی دم داود خلق | نوح خلیل اقدم و آدم قدم
شاه سکندر خدم جم پناه | داور دریا کف دارا حشم
دی رو او بر همگان پیشوا | چاکر او بر همگان محتشم
نایل سموات زمان و زمین | می شنود گوش دلم دم بدم

فرض علی الحاضر و الغایب
حب علیّ بن ابی طالب

هر که غلام ولیّ الله نشد | در دو جهان شاد و مرفه نشد
از ده و دو بس که جفا ها کشید | هر که به مولای ده و دو نشد

اشرف و مدح تو کجا تا کجا | لیک بقدر خود ... شنو
... جانب معراج شد | ورد ملایک همه این می شنود

فرض علی الحاضر والغایب

حب علی بن ابی طالب

بلبل خوشگوی سلونی سرا | طوطی شکر سخن انما

سرو روان چمن لوکشف | پادشه مملکت لا فتی

معنی هر چار کتاب از علوم | منشی هر هفت ورق از ذکا

پرتوی از مطلع رویت صباح | شمه از حلقهٔ مویت مسا

روشنی چشمی و در چشم من | خاک درت خوبتر از توتیا

... رو تو از ره صدق و درون | در دو جهان بر دو جهان پیشوا

هر نفس از عالم روحانیان | میدهدم هاتف غیبی ندا

فرض علی الحاضر والغایب

حب علی ابن ابی طالب

جان بتو نازان و جهان نیز هم | دل بتو شادان و روان نیز هم

در بر تیغ تو عدو با سپر | تیر بیفکند و کمان نیز هم

نسخهٔ دریای عطای ترا | قعر نه پیدا و کران نیز هم

... | ذات توان دارد و آن نیز هم

جای شنود چون دلم | گوش سوی عالم جان می کند

فرض علی الحاضر والغایب

حب علی بن ابی طالب

ای بعلوی از فلکش برتری | مهر ترا چرخ بجان مشتری

خاک عرب کرده ز تعظیم تو | بر سر اصحاب عجم افسری

شاه قضا ای قدر قدرتی | داور دریا دل دین پروری

از نظر لطف تو اشعار من | تاج سر عنصری و انوری

نام از افلاک رفیع آمدت | تا که کنم بر در تو چاکری

گشتم از اقبال تو اندر جهان | سرور اقلیم سخن گستری

تا دل اقبال ندا میدهد | هر نفسی از ره نیک اختری

فرض علی الحاضر والغایب

حب علی بن ابی طالب

شاه جهان بخش ولایت پناه | میر جوانبخت ملایک سپاه

رسم ولای تو یکایک صواب | راه خلاف تو سراسر گناه

معتکفان سر کوی ترا | پایهٔ شرف برتر خورشید و ماه

رای تو در عالم توحید و مهر | ذات تو بر عرصهٔ تحقیق شاه

اشرف سرگشته ترا در جهان | کرده دل و جان چاکری ...

علي وصيّ رسول و [illegible] زوج بتول … علي مدرّس تدریس …
… علي امام و علي هادي و علي مهدي … علي بعلم و شجاعت یگانهٔ …
… میان حلقهٔ تسبیح ذاکران ازل … بگوش حیدریان میرسید از جبروت

که شاه مملکت لو کشف علي ولیست
علي ولي خدا و خدا ولي علیست

چو همتش بدو عالم نکرد هیچ نگاه … برامد از دل او آیتین آیت الله
بیک سوال جهان هرچه در جهان بخشید … زهی سخاوت کرم لا اله الا الله
کسي که خاک سر کوي بو تراب بود … نهد بروي فلک باز روي رفعت و جاه
کسي که گردن او طوق حیدري دارد … سزد بگوش اگرش درکشند حلقهٔ و ماه
تو منکري اگر از من گواه میطلبي … خدا گواه منست و برین خداست گواه

که شاه مملکت لو کشف علي ولیست
علي ولي خدا و خدا ولي علیست

زهی ز روي تو روشن چراغ جاه و جلال … رسید از نظرت کار دین باوج کمال
… زتست در همه اقوال قول صاحب قال … زتست در همه احوال حال صاحب حال
… او بود دلي که شاد و بیاد تو شد منزه گشت … عذار آئینهٔ خاطرش ز زنگ ملال
مباش درشي مال اي دل از مهر علي … دل تو همچو دل مرشدیست مالامال
رقم نبود هنوز از قلم که دست قدر … نوشته بود بگرد سرادقات جلال

67

… مدح او که یزدان … بخوان مدح اوي منتها گفت
بخوان الحمد که اول سورهٔ آنست … در مدح علي یزدان دو جا گفت
صراط المستقیم اندر حق اوست … دگر انعمت آن نعمت ورا گفت
قیاسي کن که در هفت آیت الحمد … دو آیت مدح میر مقتدی گفت
الم ذلک گر بخوانی … بصد جا ذکر او حق بر ملا گفت
که در سبع طوال جمله قرآن … چه مایه مدحت آن کبریا گفت
هدی للمتقین اندر حق اوست … که اندر حق آن کان تقی گفت
ز اول تا باخر گر بدانی … معاینش کز و رب العلا گفت
بخوان از آل عمران قل تعالوا … که حق در حق آن فرخ لقا گفت
اولو القربی اش از یا ایها الناس … برا قسمت حرب و غزا گفت
سراسر مایده در مدحت اوست … که حق بهر نکوتیش انما گفت
بانعام و باعراف و بانفال … مدیحش بهر او اولیا گفت
بتوبه تائبون العابدون بین … فضیلتهاي او یک یک خدا گفت
بیونس اولیاء الله لا خوف … براي آن ولي با اولیا گفت
بهود اندر بخوان تتلوه شاهد … که آن شاهد براي میر ما گفت
بخوان قل بعد ازان پس یونس … براي درد او را چون دوا گفت
دگر آیت بخوان از سورهٔ رعد … تا آخر شو که یزدان قل کفی گفت

بانشق القمر برخوان و رحمن | به بین تا واقعه ثلث
و انزلنا الحدید از بهر او دان | که در حرب و غزا وصفش خدا گفت
اذا ما جیتم اندر قد سمع دان | از ابر حاسدش را این اذا گفت
بخوان الحشر و سوی ممتحن شو | نصف بنیان مرصوصش چرا گفت
بجمعه پس از اجابت تغابن | که در هر عدویش را جفا گفت
طلاق دشمنانش در طلاقست | علی را با خود واحد کوا گفت
سلاح المؤمنین دانش چو صالح | که او را شرع و شافی و دوا گفت
بذکر ز لغتة و بیتیت نکه کن | که از در تبارک ذو العلا گفت
ز بعد نون تو بس الحاقة برخوان | نصیب دشمنش یا لیتها گفت
غدیر خم بیاد آور که شخصی | هلاک خویشتن را او دعا گفت
تو آن معنی طلب کن از معارج | عذابی واقع از بهرش بلا گفت
بنوح آی و بجن تا جای پیشی | که قادر قدر اوی منتها گفت
مزمل باد تو در حق اوست | بظلمت در مرا و را چون ضیا گفت
سراسر مدح او لا اقسم آمد | حدیث نان او در هل اتی گفت
بسوی مرسلات و عم بنگر | که ابن عم نبی را مدحها گفت
ببین و النازعات از نزع بدبیش | بباطل گفت هر کو را عبا گفت
ز بعد عبس و بس اذا الشمس | که آن شمس از بی شمس ضحا گفت

... بنگر | که دفع حاسد آن مقتد گفت
ببین دو بهره از حقیقت | خدا در حق آن شبر و غا گفت
بمهر قاضی امت و را خوان | که او هر علم در صدر قضا گفت
سلونی گفت بر منبر بکوفه | نهانی بهنگام ادا گفت
کسی کو را جدا کرد از محمد | بترک ملک فردوس العلا گفت
فلک با دشمنانش گاه و بیگاه | حدیث نار و نفط و بوریا گفت
ز خاطر حمزه کوچک در افشاند | برغم آنکه وصف کهربا گفت
بلا در روز محشر او نه بیند | که او مدح علی مرتضی گفت
بهر بیتی مرا بیتیست فردا | نبی گفت و علی گفت و رضا گفت

ناظمی راست رحمة الله علیه

سلام من الله رب العلا | لذو طول و الجود و الکبریا
سلام علی سید المرسلین | امام الوری خاتم الانبیا
بشیراً نذیراً سراجاً منیراً | رسول عزیز نبی الهدی
سلام علی ابن عم الرسول | علی ولی سید الاوصیا
سلام علی سیده فاطمه | بتول دو سبطین و خیر النسا
سلام علی مجتبی الحسن | سلام علی صاحب الکربلا
سلام علی سید العابدین | سلام علی باقر المجتبی

سلام علی ابن ... | سلام علی ای تقی ...
سلام علیک ای ... | سلام علی سید العسکری
سلام علی قایم المهتدی | سلام علیک ای ... رضا

نمانا نباشد ز جنت نصیب | خسی را که بستند ...
کی امید دارد به جنت کسی | که بندد سر میر دین از قفا
حسین علی بست و بریده سر | حسن را جگر پاره کرده جدا
به غربت فکنده رضا را چنین | اسیر بلا و قتیل عنا
غریب از دیار و بعید از تبار | نه کس را بر او در نه کس آشنا
کجا انگه جاییست بیت الحرام | مقام براهیم و رکن و منا
شاباد تو قربان چه جای تو بود | کجا یثرب و کو بقیع الغزا
هم از نیکبختی ما بود این | که خاک تو مان کرد ایزد عطا
که هر کس که بر خاک تو بگذرد | ز درد دو گیتی بیابد شفا
بخاک تو سوگند می بر دهد | بیاید ملایک بوقت دعا
که یارب عفو کن گناهان او | که ویرا زیارت کند بی ریا
زیارت کنان توئیم یا امام | نداریم جز جرم بی منتها
بامید آن آمدم نزد تو | که جرم بخواهی بروز جزا
شفاعت کنی ناظمی را بحشر | که تا رسته گردد بروز وغا

امیر محمد جلال کاشی راست رحمة الله علیه

دهد بگوش جهان مژده ز نو هر دم | بشیر حضرت فرمان روای ملک قدم
که بر جهان و بر اهل جهان مبارک باد | طلوع کوکب اقبال خسرو عالم

سپهر قدر و شرف آفتاب دولت و دین
محمد بن حسن صاحب زمان و زمین

... دو آل | شعدش آمده ماه جلالتش ز محاق
... ران فتوح | بصبح و شام ازین طارم بلند رواق
... داده بخت و طالع مسعود | قدوم موکب میمون خسرو آفاق

سپهر قدر و شرف آفتاب دولت و دین
محمد بن حسن صاحب زمان و زمین

گرفته غاشیه قدر را فلک بر سر | نهاده مصحف اقبال او ملک در بر
بر دعطف سراپرده جلالت او | نوشته آیت اقبال فتح و دین و ظفر
چو گشت شاه فلک پاسبان حضرت او | نهد ز قدر برایش سپهر کرسی زر
بهر چه رای دهد قدر او برونست قضا | بهر چه حکم کند رای او بروست قدر
همای قدر وی ار سایه بر زمین فکند | ز قدر بر سر گردون شود زمین افسر
فروغ مشعل خرگاه او مه و خورشید | غلام و چاکر درگاه او مه و قیصر
شود چو خلد برین فی المثل جهان چه شود | بدید رایت عدل امام دین پرور

سپهر قدر و شرف آفتاب دولت و دین
محمد بن حسن صاحب زمان و زمین

شکوفه چمن باغ احمد مختار | شمامه گل گلزار حیدر کرار
حکیم قدر فلک رفعت ملک سیرت | علی خصال و حسن طلعت و حسین ...
... منظر او وراد زین عباد آنک | ز مهر طلعت او یافت صبح دین انوار

سپهر قدر و شرف ...
محمد بن حسن صاحب ...

نعتش آمده زمره ذکر دو ن … برای حمـ

…به بستند نخل را پای … دو دست او که

…حسام او نجات اهل ایمان … سنان او هلاک جان

کهی بر بندهٔ یزدان بیچون … کهی بر خواجهٔ سلمان و بو ذر

کهی مفتی مادر و مور و اد…قم … کهی بر قاضی با ذ و کبوتر

کهی اندر سلاسل دفتر چون باد … کهی تا دیر مینا بوده رهبر

کهی دو نیم کرده قرهٔ قیس … کهی مشام را ابریده او سر

کهی در قعر چاهش بوده پیکار … کهی بر اوج چرخش بوده منبر

کهی ز و شاد گشته اهل ایمان … کهی ز وخیل عصیان بوده غم خور

کهی زمره ز چرخش آمده پیش … کهی وا گشته بهر خاطرش خور

کهی جبریلش اندر رزم مداح … کهی میکالش از گردون ثنا گر

کهی قانع بنانی بخته از جو … کهی [illegible] دست او میراب کوثر

کهی ز و دهر پر کفار تا دیک … کهی بر مؤمنان دین کرده اظهر

کهی بر کتف احمد بوده پایش … کهی بر بالش خواجه ورا سر

کهی اندر صلات او داده خاتم … کهی اندر وغا بخشیده او سر

کهی بر عرش باز تیز رو بود … کهی گشته مقدم بر کبوتر

کهی تنها میان آب دریا … کهی بر درکهش فغفور و قیصر

…ر دا …ز … کهی اندر هوا خواندش برابر

…رمز…ین … کهی توریت از نعتش منور

…ز زیر طوبی … کهی بر تارکش از علم افسر

…هی دستور و که میر … کهی قاضی کهی مفتی کهی

پادشاه هر دو عالم … خدای بی نیاز و فرد اکبر

حق رازق رزاق بیچون … خدای خالق دیان داور

بحق مصطفی احمد که او هست … شفیع امتان در روز محشر

بحق طاق ابرویش که ما را … نباشد غیر از آن محراب دیگر

بحق هر دو چشم دوربینش … که بودی از لقاء حق منور

بحق آدم و نوح ستوده … بحق شیث و هود دادگستر

بابراهیم و قربان کردن او … باسحق و باسماعیل و هاجر

بداود خوش الحان و بیونس … بحق صالح و ذو الکفل غم خور

بادریس و بکشتنهای جرجیس … بآب چشم یعقوب سخاور

بحسن یوسف و ملک سلیمان … بایوب و بصبر آن هنرور

بذر یحیی و درمان لقمان … بحق یوشع و سد سکندر

بآب روی خضر و جاه الیاس … بذو القرنین و لوط آن خوب منظر

بموسی و بکوه طور سینا … بعیسی کو ز عصیان بد مطهر

بحق ذات بیچون … بحق جنت و رضوان و کوثر

بحق دوزخ و نیران مالک … بحق قطره و اضحی …

...ـز | بقدرة او بر آورد ز ناچیز چیز
...هزبر | بامرش صدف باد گردد ز ابر
...پیدا کند | ابر آب او نقش زیبا کند
...دهی گل ز خار | بحکمش نهد زهر در کام مار
...و از گردش آفتاب | پدید آورد عنبر از روی آب
...د و زیبا کند دشت و باغ | بکاو اندرون گوهر شب چراغ
ز باد و آتش هم از آب و خاک | پدید آورد جسم با جان پاک
نگارندهٔ آسمان گرد کار | ز هر ذره در صنع او آشکار
جهان داری و تقدیر و حکم خدای | نگردد دگرگون تبدیر های
بزرگی و شاهی مر او را سزاست | که حاجات مور و به پیشش رواست
ز دیوان عدلش سیاه و سفید | نگردند و از درگهش نا امید
ز دریای علمش همه بی خبر | ز انعام فضلش همه بهره ور
ز حکمش نجنبد بدریا نهنگ | نه در بیشه شیر و نه در کُه پلنگ
بفرمان او بچه اندر شتاب | بگیرد به بند بدو د عقاب
خداوند بر و خداوند بحر | خداوند لطف و خداوند قهر
خداوند عدل و خداوند داد | خداوند شاهان خسرو نژاد
خداوند بود و خداوند ... د | بفرماید هر کس خداوند گار

بدانند بحق که شش روح الامین بود | کنایت ...
بحق روح پاک ولایت عمر | بنور عقل و فیض ...
بحق ساکنان هفت گردون | که گوید هر یکی ت...
بحق و انس و طاعتهاء ایشان | بشفقتها باب و مهر
بحق عدل نوشروان عادل | بحق جود حاتم آن سخی
بحق مصطفی و اهل بیتش | بحق جعفر طیار سرو
برنج اهل بیت و آه زهرا | بخون ناحق شبیر و شبر
بدان سید که زین العابدین است | علی کو عابد از است مغز
بحق باقر و صادق امام | بحق کاظم آن فرزند جعفر
بحق موسی و فرزند موسی | علی موسی رضا کو هست رهبر
بحق آن امام پاک معصوم | شهید و سید و چون جد مشهر
خدایا با غریب شهر نوغان | دبی را آشنا کن روز محشر
بحق قرة العینان احمد | تقی آنکه نقی دو شاه سرور
بحق عسکری و خلق لطفش | کر او در راه دین پیرست و رهبر
بحق هادی مهدی محمد | که هست او شهسوار رب داور
بحق این چنین سوگندها شی | که جمله مؤمنان دادند باور
که بعد از مصطفی در کل عالم | نبد فاضلتر و بهتر ز حیدر

قادری [illegible]
رحمة الله علیه

ثنا سر نکردید نام سنی	ابر آفرین
بدر زید از سبب مرتضا	بنالید بر درگه پاد
خدایا ببخشش آدم بدر گناه	بحق علی فاضل
نجات همه خلق پیغمبر است	شفیع همه امتان حیدر است
علی بدیه داور داوران	کلید در گنج پیغمبر
زمهر و عطاء علی در زمان	زمادر نزاید کس اندر جهان
زمهر علی مرده یابد روان	زمهرش شود زنده جاودان
زمهر چه نام علی خوشتر است	زخورشید تابان علی برتر است
اگر سنگ خارا زبان داشتی	زمهر علی فغان داشتی
شب تیره مرغان زمهر علی	بنوبت سرایند نام ولی
همه طوطی و بلبل گلستان	زمهر علی کشته اند با فغان
همه لاله و نرگس و ارغوان	دگر سنبل و بید و سرو روان
سحر که بنالند زمهر علی	باولاد معصوم پاک ولی
دگر بنگری تیز در روی خاک	زمهر علی جامه کرد است چاک
ملایک زمهرش همه زنده اند	فرشته زمهرش همه بنده اند
زعلم علی عالم آباد شد	دل دردمندان ازو شاد شد
نظام دو عالم تو دانی ز چیست	نگین سلیمان بنام علیست

السلام ای سید کونین و ختم اولیا	السلام ای شاه مرسل صاحب تاج و لوا
السلام ای صدر و بدر عالم و نور آله	السلام ای فخر نسل آدم و شمع هدی
السلام ای آفتاب آسمان یاسین	السلام ای ماه مهرافروز برج طاها
السلام ای آیت رحمت که برخوان کرم	لطف تو در داده خلق هردو عالم را صلا
السلام ای هادی امت شفیع المذنبین	السلام ای از تو درد دردمندان را دوا
السلام ای رحمت عالم که داده اختیار	بر زمین و آسمانت خالق ارض و سما
السلام ای احمد مرسل که در قران خدای	گفته محمود و محمد نامت از عز و علا
السلام ای شرح گیسوی تو واللیل آمده	السلام ای وصف رویت سوره از والضحی
السلام ای حیدر صفدر امام انس و جن	السلام ای شیر یزدان شهسوار لافتی
السلام ای قدرت حق مظهر انوار لطف	والی و مولی و ولی الله وصی مصطفی
السلام ای حجت ناطق که گفته کردگار	مدح تو در هل اتی و وصف تو در انما
السلام ای سرور غالب امیر المؤمنین	شیر میدان شجاعت صفدر روز غزا
السلام ای حامی دین نبی کاسلام را	داده قوت بدست و بازوی خیبر کشا
السلام ای حاکم و هادی میزان و صراط	قاسم جنات و نیران شافع روز جزا
السلام ای ساقی کوثر که از رنج گناه	تا تو شد از گفت شربت نیابد کس شفا
السلام ای نعمت حق را امام و راهبر	السلام ای کشور دین را امیر و پادشا
السلام ای اهل بیت طیبین و طاهرین	کانما آمد یرید الله در شان شما

السلام ای گوهر دریای خیر المرسلین / السلام ای مخزن اسرار شاه اولیا
السلام ای شمسهٔ گردون عصمت فاطمه / نور چشم مصطفی فخر البشر خیر الورا
السلام ای هادی دین حجت ثانی حسن / وارث علم نبی قایم مقام مرتضا
السلام ای خستهٔ الماس کین دشمنان / السلام ای درد دین صابر رنج و بلا
السلام ای شاه دین پور حسین بن علی / سرور معصوم مظلوم شهید کربلا
السلام ای قرة العین امیر المؤمنین / شمع جمع خاندان چشم و چراغ اوصیا
السلام ای سید سجاد زین العابدین / صاحب درد و مصیبت همدم حزن و بکا
السلام ای اصل و نسل طیبین و طاهرین / یادگار اهل بیت و آدم آل عبا
السلام ای حجت پنجم امام بن الامام / وارث احمد محمد باقر حیدر لقا
السلام ای میوهٔ جان علی بن الحسین / گلبن باغ کرامت سرو بستان وفا
السلام ای جعفر صادق که در صدق و یقین / بر همه عالم توئی شاه و امام و مقتدا
السلام رهنمای جمله گمراهان دین / کز تو یابد راه صواب آیند از کفر و خطا
السلام ای موسی کاظم کلیم طور علم / آمده در گوش جانت هر زمان از حق ندا
السلام ای عیسی ثانی که احیا کرده / جمله دلهای خلایق را بنطق جانفزا
السلام ای شاه چار ارکان و سلطان دو کون / السلام ای حجت هشتم علی موسی رضا
السلام ای قبلهٔ حاجات ارباب یقین / السلام ای سده بوس مروهٔ اهل صفا
السلام ای مقتدای اتقیا و دین تقی / السلام ای خلق عالم را امام و رهنما

ای السلام ای بحر علم و دانش و فضل و کمال / مظهر لطف الهی معدن حلم و حیا
السلام ای حجت یزدان نقی کز آسمان / کنیت و نام آمده همچون ولی الله ترا
السلام ای ماه برج رفعت و عز و شرف / السلام ای دُر درج حکمت و بحر سخا
السلام ای خازن علم الهی عسکری / السلام ای نقد ایمان راز تو زیب و بها
السلام ای قاضی شرع و طریقت بی خلاف / کاشف علم حقیقت والی ملک ولا
السلام ای حجت حق مهدی آخر زمان / قایم آل محمد هادی دین خدا
السلام ای مقتدای ملت ایمان که هست / خلق عالم را بتو تا روز محشر اقتدا
السلام ای زمرهٔ خاصان درگاه اله / السلام ای محرمان بارگاه کبریا
السلام ای خازنان گنج علم و معرفت / السلام ای مفتیان دین و دیوان قضا
السلام ای در کلام خویشتن تان کردگار / گفته صلوات و سلام و مدحت و دُرّ و ثنا
بندهٔ مسکین سلیمی کز گدایان شماست / رو بدین درگاه آورده بزاری و دعا
عرضه میدارد نیازی از ره اخلاص و صدق / کین گدا و مداحی درگاه اعلی از کجا
هر کسی را رو بدرگاهی و ملجائی بود / ما جز این حضرت دگر جائی نداریم التجا
پادشاهان عطا بخشید در ملک اله / ما اسیر و عاجز و مسکین و درویش و گدا
گرچه بی حد و نهایت جرم و عصیان کرده ایم / هست لطف و بخشش و فضل شما بی انتها
زان سبب امید میداریم با چندین گناه / کز کرم باشید در محشر شفاعت خواه ما

فی مدح سلطان الاولیا ابو الحسن علی بن موسی الرضی علیهم السلام

این روضهٔ مقدس و این کعبهٔ صفا / و این مرقد مطهر و این قبلهٔ دعا
این قبهٔ منور بارفعت و شرف / وین بارگاه عرش جناب فلک بنا
دانی که چیست کعبهٔ حاجات روای خلق / یعنی مقام و مشهد سلطان اولیا
بحر کمال و خازن اسرار لوکشف / گنج علوم گوهر دریای لافتی
قایم مقام ختم رسل صدر کاینات / مسندنشین بارگه عز و کبریا
لطف خدا شفیع خلایق امین حق / سلطان هر دو کون علی موسی رضا
آن آفتاب برج امامت که مهر سد / خورشید را ز قبهٔ پر نور او ضیا
وان پادشاه ملک ولایت که همتش / برخوان جود خلق جهان را زده صلا
آن دُرّ قیمتی که بدریای معرفت / کس دیدهٔ بر درّ ز دمی جز باشنا
شاهی که خلق را سبب بغض و حب او / از دوزخست خوف و بجنت بود رجا
ای افصحی که علم ترا در بیان حق / چون دانش رسول خدا نیست انتها
تسبیح زایران تو یعنی ملایکه / سبحان من تقدس بالعز و العلا
اوراد ساکنان سموات روز و شب / در مدح باب و جد تو یاسین و هل اتی
در وصف روی و موی تو خوانند قدسیان / هر صبح و شام سورهٔ واللیل والضحی
کی وصف و مدحت تو بود حد هر کسی / ای گفته کردگار ترا مدحت و ثنا
فراش آستان جلال تو جبرئیل / مداح خاندان شما حضرت خدا
باب بنی فضایل تو مرتضی علی / جد بزرگوار تو سلطان انبیا

ای بارگاه عزتت افراشته سر بر سما / قدر ترا جا از شرف فوق السماوات العلا
بابیست از جنت درش بگشاده بر خلق جهان / دیگر چه وصف آرد کسی در باب این عالی بنا
همواره گرد روضات خیل ملایک در طواف / دایم بخاک درگهت کروبیان را التجا
افتاده عکس تربتت بر روی کرسی سپهر / پیوسته نور قبه ات با طاق عرش کبریا
فردوس جایت آمده جنت سرایت آمده / رضوان برایت آمده زایر بدین جنت سرا
ای قبلهٔ جان روی تو جبل دل را سوی تو / باشد بخاک کوی تو روی دل اهل صفا
در راه وین ذوالمنن هادی چو جد خویشتن / شاه ولایت بوالحسن سلطان علی موسی رضا
سلطان چرخ چارمین پیش در سلطان دین / هر روز بنهد بر زمین روی ازپی کسب ضیا
هر شب بگرد روضه اش گردد چو فراشان فلک / تا بر فروزد هر یک یک از خیل انجم شمعها
تا خوش داننده کمر از مهر بر قندیل او / عرشیت تا قندیل سان خورشید را داده ابهوا
باشد ز روی و قامتش نقش و نمودار و بس / در روشنی و راستی خورشید و خط استوا
رشک ملک فخر بشر یوسف رخ یعقوب فر / عیسی دم موسی کهر حیدر دل احمد لقا
سلطان اعرابی نسب میر عجم شاه عرب / هستند در راه طلب شاهان ترا همچون گدا
باغ نبوت را شجر شاخ امامت را ثمر / زان از درخت آمد پدید هر تو مصحف با عصا
ای نخل بستان بهشت سرو خرامان بهشت / داده گلستان بهشت از روی تو برگ و نوا
بهر لعینی کو ترا انگور زهرآلوده داد / جاوید در صحن درک نار سموم آید جزا
فردا که صیت دولت آل محمد در دمند / گردند خرم دوستان از استماع آن ندا

رضوان دهد احباب را شربت رحیق و سلسبیل — مالک ز زقوم و سعیر اعدات را سازد غذا
داود ز خاک درگهت کردی تمنا حور عین — بهر تفاخر تا کشند در دیده‌ها چون توتیا
هستی بعلم ای محترم چون سید عالم علم — در جود و احسان و کرم چون شهسوار لافتی
جدّ تو صاحب معجزه تنزیل و انشق القمر — باب نبی کردار تو خورشید برج انّما
اولاد تو ابا اشان زین زمین فخر زمان — اشراف سادات جهان ذریت آل عبا
سادات پاکیزه گهر کاینجا بودشان مستقر — بهر شرف کرده قمر چون اختران داده جا
حفاظ داودی نغم با نغمهای زیر و بم — خوانند در هر صبحدم چون بلبلان خوش نوا
از رحمت رحمان رسد هر دم بگوش جان نوید — وز خواندن قرآن فتد در گنبد گردون صدا
مردم بصوت دلستان چون بلبل اندر گلستان — خوانند معرّف داستان با نغمهای جان فزا
گویند وصافان تو بر درگهت حمد و صفت — خوانند مداحان تو در حضرتت مدح و ثنا
بر خادمان درگهت از راه تعظیم و شرف — رضوان جنت هر سحر گوید سلام و مرحبا
از فضل سلطان قدم لطفت شده والی نعم — در داده بر خوان کرم خلق دو عالم را صلا
ای شاه و ای سلطان ما عید دل بزمان ما — قربان راهت جان ما ای صد هزاران جان فدا
خلقی ز اطراف جهان لبیک گویان هر زمان — دارند رو چون حاجیان در کعبهٔ عزّ و علا
هر سو که گردی مستمع بانگ صلاتست و سلام — هر جا که اندازی نظر خلقی بزاری و دعا
هر کس بود در طاعتی مشغول هر شام و سحر — ما را ثنا و حمد تو ورد صباحست و مسا
هستیم ما بیچارگان در ظلمت عصیان اسیر — فیضی بخش از نور خود ای مظهر لطف خدا

در گوش آستان و مقیمان درگهت — هر دم رسد ز حضرت حق فادخلوا ندا
آواز حافظان خوش الحان روضه‌ات — هر بامداد و در ملکوت او فتد صدا
بر زائران روضهٔ تو رشک میبرند — بستان سرای جنت و مرغان خوش نوا
در زیر سایهٔ علم مصطفی بود — هر کس که او بملک ولایت زند لوا
و انکس که کرد در ره دین با شما خلاف — از قول ایزدش درک الاسفلست جا
تو حجت خدائی و ما بندگان همه — بنهاده‌ایم سر چو قلم بر خط رضا
یا شاه اولیا نظری کن که عاجزیم — افتاده در کمند غم و محنت و بلا
دار الشفاء خسته دلان آستان تست — با صد نیاز آمده‌ایم از پی شفا
چشم عنایتی بسوی حال ما فکن — تا از عنایت تو رهیم از غم و عنا
هر کس ز حادثات بجائی برد پناه — آورده‌ایم ما بجناب تو التجا
هستیم سایلان درت یا ابا الحسن — داریم امید از کرمت رحمت و عطا
درویشم و تو پادشه بنده پروری — سلطانی و سلیمی بیچاره‌ات گدا
دردی که در دل من آشفته خاطرست — آزانم از خزانهٔ لطفت رسد دوا
جز زاری و دعا چه برین درگه آوریم — ای تا در کریم و خداوند رهنما
یارب بذات پاک تو و ذی نیازیت — از خلق ای تو باقی و باقی همه فنا
یارب بانبیا و رسولان حضرتت — یارب بقرب و منزلت و فخر مصطفی
یارب بحق سید کونین و آل او — یارب بعلم و حلم و کمالات مرتضی

یارب بپاکی و شرف فاطمه که هست | ذات تو بر طهارت و بر عصمتش گوا
یارب بعزت حسن و حرمت حسین | مسموم کین دشمن و مظلوم کربلا
یارب بآب دیدهٔ زین العباد کو | بگلم بعمر خویش نیاسود از بکا
یارب بفضل و دانش باقر که چون نبی | هرگز دمی نبود دلش از خدا جدا
یارب بصدق جعفر صادق که در جهان | اسلام یافت رکن علمش بود بقا
یارب بحق موسی کاظم که در دو کون | برخلق کاینات امیرست و پادشا
یارب بدین شهید خراسان که درگهش | چون کعبه است قبله حاجات خلق را
اعلی علی موسی کاظم شه جواد | والا ولی حضرت حق و آیی ولا
یارب بحرمت تقی متقی که بود | قایم مقام این شه معصوم مجتبا
یارب بروح پاک علی نقی که هست | سرور ریاض خلد و گل باغ انما
یارب بطاعت حسن عسکری که کس | چون او امور حق بشرایط نکرد ادا
یارب بحق مهدی هادی که جن و انس | دادند تا بحشر بدان شاه اقتدا
یارب بحق جمله امامان که ذاتشان | پاک آفریده ز همه زلت و خطا
کین جمع را که روی بدین کعبهٔ نجات | آورده اند جمله بزاری و دعا
جرم همه ببخش و مرادات بمکنان | از لطف خود بر آور و حاجات کن روا
امیدوار بنده سهیلی بفضل تست | یا قاضی الحوایج و یا سامع الدعا

فی منقبة امام المعصوم الغریب علی بن موسی رضی علیهما السلام

چو این حدیث ز من استماع کرد آن پیر | بلطف گفت که ای نقد علم را معیار
ترا حدیث چنین یاد باشد و باشی | میان کهنه کلیمی بدین علامت خوار
مرا ز خاصهٔ خود خلعتی بپوشانید | کشید بهر من آنگاه استری رهوار
چه گفت گفت چنین کز حکایت تو مرا | فزود شادی و غم کرد از میانه کنار
ترا نشان بجوانی دهم که او بسم نیز | دل تو شاد کند غم برد ز جان فگار
برادریست مرا مؤمن و یکی مشرک | که هست این صفت هر دو داشعار و دثار
کند برادر مؤمن امامت و دایم | فضایل علی و آل او کند تکرار
کند برادر مشرک مؤذنی لیکن | بدشمنی علی بسته دارد او زنار
سوی برادر مؤمن مرا نشانی داد | شدم روان بدر خانه اش بدان هنجار
ز خانه چون بدر آمد سلام کردم گفت | که کیستی ز کجایی و ز کدام دیار
زکوفه آمده ام گفتمش یکی غریم | ز جور حادثه سرگشته گشته چون پرگار
لباس و مرکب تو گفت می شناسم من | که این که داده درین کوچه و محل و جوار
بدوستی علی داده باشد این بهر | برادرم که بتو آن مؤمن سعادت یار
بیا بگو حدیثی ز فضل اهل البیت | که بر تو جان گرامی کنم بصدق نثار
حکایتی که ز نقل صحیح یادم بود | زبان گشادم و گفتم که همتی بگمار
روایتست که از طعن دشمنان روزی | گریست فاطمه پیش نبی چو ابر بهار
رسول گفت که ای نور دیده گریه ترا | ز چیست و زکه رسیده بخاطرت آزار

جواب داد که ای مقتدای عالمیان / می کنند زنان سرزنش مرا همواد
که بکر از عرب و از عجم درین مدت / بخیل و حشمت و اموال با قطار و مهار
بخواستاری تو آمدند اکابر چند / که مثلشان نبد اندر جهان باستکبار
پدر نداد بدیشان ترا و کرمی داد / همیشه‌ی ز متاع و ز مال برخوردار
بداد بهر قرابت ترا بدرویشی / که در دیار جهانش ندید کس دیار
رسول گفت خدا بست با علی عقدت / بزیر عرش نه من کرده ام بخود این کار
گواه گشته برین جبرئیل و میکائیل / ملایک آمده و حوریان باستحضار
خدای کرد برحمت نظر در اهل زمین / مرا ز خلق جهان برگزید اول بار
ولی خویش علی را ز بعد من بگزید / بفضل و در حرم قرب خویش داشت بار
ترا ز بعد علی برگزید و داد بوی / که جز ز نسل شما دین نیابد استقرار
ببین بفقر بسوی علی که هست بفخر / به از جمیع خلایق ز موی او یکتار
طفیل اوست متاع دو کون و می نکند / نظر ز همت عالی بدنیی غدار
بعلم و جود و شجاعت ندارد او مانند / که افضل همه خلقت در همه اطوار
بروز حشر که اعمال خلق عرض کنند / متاع خویش برد هر کسی در آن بازار
مرا تمام شفاعت دهند و آل مرا / بجز علی نبود کس قسیم جنت و نار
دم ز بهر کرامت لوای حمد بوی / بوند از شرف او را ملایکه زوار
بعرصه گاه قیامت ندا دهد جبریل / که ای حبیب خداوند و سید مختار

درون خانه فرستاد کا بدست آن مرد / ز پیش شاه بپیغمبر احمد مختار
معاویه طلبش کرد و داد کاغذ را / که کرده بود در آن شه ز روی استظهار
بروت کنده خود در میان کاغذ دید / ز خواب غفلت و جهل و غرور شد بیدار
گذارد مرد و بس آنکه پیام حضرت شه / که گفته است علی از طریق حلم و وقار
که کار دار خدا و ندوی ده ار نه سرت / سبیل داد که دفع و عذر پیش میار
فنا در عشره و قول شه چو میدانست / که هست راست شد از فکر آن دلش افگار
ز بیم گفت کنا کاو وی بدو دادند / چو هیچ چاره ندید آن بحق کم ز حمار
کسی که با ولی الله نفاق و کین ورزد / نیاورد ز حسد بر امامتش اقرار
ز هیچ مذهب و ملت مدان مسلمانش / که این طریق بود رسم و شیوه کفار
اگر تو می نکنی بر معاویه لعنت / مراست لعنت او روز و شب شعار و دثار
که با نبی و ولی هر جفا و ظلم که رفت / از او و از پدرش بود و ابن و خویش و تبار
بر او بر پدر و بت پرست و بر پسرش / مدام لعنت حق باد تا بروز شمار
سه کافر و سه منافق سه مشرک و سه لعین / سه بد سه رد و سه مردود و مرتد مردار
سه فتنه سوز سه شریر سه شر و سه شقی / سه بد سیر سه سیه رو سه ناکس سکسار
سه خر سه خرس سه خوک سه ناقبول سه غول / سه دد سه دیو سه شیطان سه اهل دوزخ و نار
سه ارجل و سه جعل سه سکل سه خبث و دغل / سه لوس ماده سه چلپاسه سه سوسمار
سه نسل جغد سه بوم و سه شوم و سه معدوم / سه کرکس و سه کلاغ و زغن سه بوتیمار

سه ناکس و سه رو و اد سه مخنث شکل
سه زن بمزد و سه خاین سه دزد و سه طرار

سه بد قدم سه بد نیه سه شنقره سه سباع
سه دوبه و سه شغال و سه گرگ سه کفتار

سه ابتر و سه مبتر سه بتر همه خلق
سه جت سه لولی ابلوک سه غریب شمار

سه بد فعال سه فاسق سه ظالم جاهل
سه بد خصال سه فاجر سر همه فجار

سه بی حیا سه ستمگر سه دون سه دشمن حق
سه خمر خواره مدبر سه سگ سه تیک سه غدار

سه نحس سه نجس و سه نجاست و سه نحس
سه مخنث و سه خبیث و سه خاین و خونخوار

سه فتنه و سه قریب و سه آفت و سه بلا
سه تیرگی سه کدورت سه ظلمت و سه غبار

چو آن شجر که خدا گفته است ملعونه
بوند این سه شجر زان ذهی پلید اشجار

بر این سه لعنت بی حد بران سگانی نیز
که بوده اند بدیشان جلیس و هدم و یار

متابعان و مطیعان و دوستانشان را
عذاب و لعنت و ذم دم بدم هزار هزار

موالیان و محبان شاه مردان را
زمان زمان رسد از رحمت خدای نثار

بملک دین چو تولا حصار ایمانست
اگر ز غیر امان بایدت درا بحصار

ولیک جز بتبرا نمی تواند کس
نگاه داشتن آن حصار از اغیار

منم سلیمی مادح که هست روز و شبم
ثنا و مدح ولی خدای ورد و شعار

گناه کارم و امید مغفرت دارم
بحب شاه ولایت ز حضرت غفار

هر انکه نیست محب علی و عترت او
بهر دو کون خدا و رسول از و بیزار

در قصهٔ یک انار صدقه دادن امیر المؤمنین و ده انار از جنت آوردن جبرئیل

کیست دانی قسیم جنت و نار
حضرت مرتضی شه ابرار

آنکه جنت ز بهر احبابش
آفریدست ایزد غفار

و آنکه دوزخ برای اعدایش
خلق کردست واحد قهار

آنکه بی سکهٔ محبت او
نیست نقد کسی درست عیار

آنکه در ملکت نبی می بود
خازن علم و کاشف اسرار

آنکه خالق طفیل خلقت او
کرد ارض و سما و لیل و نهار

آنکه خورشید و ماه بر گردون
از رخ و رای او برند انوار

آنکه بی مهر او ندارد نور
مردم دیدهٔ اولو الابصار

وصی نفس سید مرسل
اول و بهترین هشت و چهار

معجزات و فضایل او را
نیست گرچه بدید حد و کنار

این روایت ز روی صدق و یقین
نقل دارم ز راوی اخبار

که در ایام حضرت سید
بود یک روز فاطمه بیمار

مرتضی رفت و یک انار خرید
رو بسوی خانه کرد از بازار

پیش وی سایلی مریض رسید
کرد از شاه التماس انار

مرتضی داد نیم انار بوی
گفت سایل که ای کریم شعار

نیم انار دگر کرم فرمای
که مریضم مرا بر او در کار

داد اشاه نیم دیگر را
شه بدان مستمند زار نزار

دست خالی بخانه رفت علی
بود از بهر فاطمه غمخوار

آمد از حضرت خدا جبریل
در زمان پیش احمد مختار

که سلام و ثنا همی گوید
بر تو حق ای رسول با مقدار

کز برای یکی انار که کرد
در ره ما ولی ما ایثار

اینک این ده انار از جنت
عوض آن یکی بود بسپار

سید کاینات با بوبکر
گفت از روی لطف و حلم و وقار

کین امانت ببر به پیش علی
که حق اوست حق بوی بگذار

دید ابوبکر میوهٔ جنت
خود یکی برگرفت صاحب غار

برد نه از آن به پیش علی
گفت با خود یکی ازین بردار

مرتضی گفت این نه حق منست
باز بس بر که راست نیست شمار

آن اناری که کرده بود نهان
کرد اضافت بر آن بزاری زار

برد با پیش مصطفی بوبکر
بعمر داد انار دیگر بار

برگرفت او یکی هم اندر راه
برد نه پیش حیدر کرار

شد نکرد آن قبول چون ز عمر
زرد شد از خجالتش رخسار

آن انار دگر اضافت کرد
برد با پیش مصطفی بقرار

هم بر آن گونه داد عثمان را
داشت او هم همان طریق بکار

مرتضی ذو نکرد انار قبول
باز بس برد با ولی افکار

حضرت خواجه گفت سلمان را
کای تو فخر مهاجر و انصار

اهل بیت مرا تویی الحق
حق شناس و امین و خدمتکار

بر این ده انار پیش علی
که همه حق اوست باز سپار

برد هر ده انار را سلمان
پیش آن شاه و سرور و سالار

مرتضی گفت حق من اینست
چون تو باید کسی امانت دار

زانکه من یک انار دوده حق
داده‌ام ده عوض دهد جبار

چونکه زان میوه خورد یافت شفا
فاطمه شمع اهل بیت و تبار

میوهٔ جنتست از آن علی
مؤمنان زاده‌اند از آن اثمار

دوستان راه دهند تا ببهشت
هست از بهر دشمنانش نار

آنکسانی که با علی بودند
در همه وقت خاین و غدار

غیر شرک و نفاق و کین زیشان
هیچ چیزی دگر نشد اظهار

بخدای ار چه هست اقرارت
نزد ارشان بدل کنی انکار

چون سلیمی اگر بجان داری
بولای ولی حق اقرار

در تولای دوستانش کوش
باش از جان موالیان را یار

تبرا آهن تبرا ساز
وز خوارج بدان بر آر دمار

بر محبان شه بگو یی ثنا
لعنت دشمنان بکن بسیار

عدوی شاه در یغ
دار و لعنت از او دریغ مدار

تا بود یاد رسول و آل رسول / جای تو در بهشت روز شمار

در فضایل و معجزات و غزوات امیرالمؤمنین علی علیه السلام

تبارک الله از آثار صنع صانع اکبر / که داد این همه نور و صفا بخاک مکدر
بیافرید ز یک مشت خاک آدم و او را / نهاد تاج کرامت ز بهر مرتبه بر سر
غرض ز خلقت آدم نبود غیر یکی نور / که کرد در گل آدم بفضل خویش مخمر
کدام بود بگو آن خجسته نور الهی / که ذره ایست از آن نور روشنی مه و خور
بر آفرینش آن نور پاک بود مقدم / بصورت بشریت اگر نمود مؤخر
بیافرید بپانصد هزار سال ز آدم / بصنع خویشتن آن نور پیش صانع اکبر
بقدرتش چو ز اصلاب طیبین پس از آدم / خدای کرد بارحام طیبات مقرر
بصلب طیب عبدالمطلب آمد و آنگه / بامر و حکمت یزدان دو نیمه گشت برابر
خدا ز نیمهٔ آن نور آفرید نبی را / ز بعد وی ولی خویش را ز نیمهٔ دیگر
بدین کمال نبوت بلطف ساخت معین / بر آن امامت اهل نجات کرد مقرر
ز خیل جمله خلایق ز بعد احمد مرسل / نیافرید ز حیدر بعلم و مرتبه برتر
امین و خازن علم خدا شناس علی را / که بود دین نبی را بحق مقوی و مظهر
بانبیا همه همراه بوده از ره معنی / بدی معاون ایشان همی شدند چو مضطر
ولی بصورت و معنی قرین شاه رسل بود / نبود همچو وی او را رفیق و مونس و غمخور
ز ابتدای زمان حیات تا دم آخر / بغیر ذکر خدا بر دلش نبود مصور

ببطن مادر تسبیح کردگار همی کرد / از آن شد او متولد درون کعبه ز مادر
ز برکت قدمش خلق در مقابل کعبه / کنند سجده شریف و وضیع و اکبر و اصغر
بسی عجایب از آن قدرت خدا شده ظاهر / که هست در همه عالم میان خلق مشهر
بچار ماهگی از بند مهد دست گشاده / ز هم دریده یکی مار با صلابت منکر
بهفت سالگی از دشت ارزنه خود و سلمان / حدیث گفته و بنموده دسته گل و عبهر
بگشته یازده ساله بضربتی جمله را / که بوده است بقدرت ز پردلان همه اقدر
ببوی بسته یکی دیو را بعهد سلیمان / گشاده شکل ثعبان بعلم بر سر منبر
بمهر خاتم او دیو رفته از ده دهقان / بلطف صلح نموده میان باز و کبوتر
بعلم معجزه یاقوت سرخ ساخته در دم / رسیده سنگ چو در دست آن امام مطهر
بآفتاب سخن گفته و جواب شنیده / بسجده اش شده نازل ز چرخ زهرهٔ ازهر
بیک اشارت دستش نموده است دو کرت / مراجعت ز حد ملک شام خسرو خاور
فدای شاه رسل کرده جان خویش شب غار / نکرده خوف و بجایش گرفته تکیه به بستر
نهاده پای مبارک بکتف حضرت سید / ز بام کعبه بت افکنده گشته مشرک ابتر
درست ساخته دست بریده را بیک الحمد / نهاده دیدهٔ کنده بجای و کرده منور
ز فضل و قدرت حق مرده زنده کرده بیکدم / ز برکت نفس روح بخش دایه پرور
بامر او سر گاو بریده در سخن آمد / وگرنه جابر بیچاره رفته بود در آن سر
خریدن از ملک اشتر فروختن بملک باز / کرا شد این ز همه خلق کاینات میسر

یکی غلام و چل اشتر ز سنگ خاره برآمد — دعا چو کرد ز بهر ادای قرض پیمبر
حدیث جمجمه کرکر و بر خوان — که هست آن همه از معجزات اشهر و ابهر
سه معجزه سه نبی آشکار کرد بیک دم — که تا شدند مسلمان سه قوم مشرک کافر
ز پیل ساخت زره در زمان معجز داود — نیافته اثر آتش و بکشته منقر
دوم معجز موسی باذن حق بدکر قوم — که چوب را ز کف انداخت چون عصا و شد اژدر
سوم معجز عیسی بخاک کرد اشارت — یکی جوان بدر آمد بقد چو صنوبر
سلام کرد بروی علی و داد گواهی — که جز تو نیست وصی رسول در همه کشور
دران زمان که ز اصحاب کهف می طلبیدند — نشان جماعت اصحاب کهنه سال معمر
نشست شاه سلیمان صفت بروی بساطی — میان جمع چو در جنب اختران مه انور
بیاد کرد بس آنکه بعلم معجزه فرمان — که این بساط ز روی زمین بروی هوا بر
بر در جانب اصحاب کهف باد بساطش — دگر بجای خود آورد بی ملالت و بی ضر
شبی که برد بمعراج کردگار نبی را — بهر فلک ملکی دید بر شمایل حیدر
شنود راز سخن کان خدای گفت با محمد — ز لفظ شاه شنید آن همه کلام معنبر
خدای طاعت او کرد فرض بر همه عالم — بحکم نص اولو الامر بر صحایف دفتر
کرا رسید ز حق اِنّما ولیکم الله — که داد خاتم خود را بسایلی که بد افقر
چو داشت سبقت اسلام بر جمیع خلایق — رسیدش آیت والسابقون ز حضرت داور
چو شد ز حضرت حق آیة مباهله نازل — که بر گزیند نبی از مونث و ز مذکر

غرض ز انفسنا و نسا که بود ز ابنا — علی و فاطمه شبیر بود و حضرت شبر
ز حقش آیة تطهیر از ان رسید که آن شاه — ز طیبین همه و ز طاهرین بد اطیب و اطهر
سه قرص جو که بسه روز روزه داد بسایل — رسیدش سی و شش آیه بدان امام موقر
بحکم آیة یا ایها الرسول امامت — بران امام بروز غدیر گشت مقرر
رسول گفت باصحاب بر علی بامیری — همه سلام کنید اوست چونکه بر همه سرور
خدای کرد عطا ذوالفقار و خواند ولیش — رسول داد بوی منصب نیابت و دختر
صحابه را همه دو دو برادری چو همی داد — نخواند غیر علی را نبی وصی و برادر
رسول گفت باصحاب من مدینه علم — بود در بعلی کین مدینه راست علی در
حدیث لحمک و لحمی بخوان و دگر هم — که از نبی شده صادر بعلم اوست چو مصدر
ز مرغ بریان کاورد جبرئیل ز جنت — که تا خورد نبی الله با مصاحب در خور
نبود دوست ترین خدا که خواند رسولش — بغیر شاه که با هم خورند مرغ مزعفر
بیمن برکت دست مبارکش بمدینه — درخت خشک بیک لحظه گشت سبز و مثمر
بوقت آنکه حسن خسته بود و ولی الله — انار خواست که گردد ز رنج عارضه خوشتر
علی بگوشه مسجد نظر بسوی ستون کرد — بدید گشت یکی شاخ سبز تازه و بس تر
چهار انار بران شاخ سبز بود ز جنت — ازان دو داد حسن را حسین را دو دیگر
امیر نحلش ازان گفت مصطفی که بامرش — چو رفت جانب کهسار که شاه دلاور
نیامدند در اسلام اهل آن و ندادند — زکوة مال که بدشان بیوت نحل موفر

ابر گفت بعنبر که رفت بر سر کوهی — بلند کرد منادی بحکم خواجه قنبر
که جمله لشکر زنبورها روان بدر آیند — باذن شاه و شوید از پوت خویش مظفر
هماندم که بسته جمله لشکر زنبور — به پیش شاه سلیمان جناب با ظفر و فر
چو کافران همه دیدند آن شدند مسلمان — زکوة مال ادا کرد هر که بود توانگر
ز بهر نصرت دین خدا و قوت اسلام — بسی غزا که بکفار کرد شاه مظفر
بید نصرت ازو یافت صدر و بدر دو عالم — که در بلال صفت خصم منحنی شد و لاغر
ز دشت شیبه برون کرد حمزه را بشجاعت — چو شیبه و عتبه گشت در محاربه او فر
بران گروه ظفر یافتند و با نبی اتقد — علی و حمزه برآمدند هر دو دلدل و اشقر
بگاه جنگ اُحُد چون صحابه پشت بدادند — ز اهل کفر برآمد صدا و نعرهٔ انکر
دران محاربه دندان مصطفا بشکستند — پیاده ساخته بودندش آن سگان ستمگر
علی رسید و نبی را سوار کرده و پیاده — کشید تیغ و ز خون ساخت روی معرکه احمر
ملایکه همه گفتند آفرین و ثنایش — رسانده حضرت جبریل لافتاش ز داور
بگاه غزوهٔ خندق که عمرِ عبدوُدُ آمد — که در مقابلهٔ وی نبد هزار چو عنتر
کسی ز بیم نیارست رفت در صف میدان — علی ز جای برانگیخت همچو باد تکاور
بضربتی شد ازو کار عمر عبدود آخر — خروش و جوش برآمد بیکنفس ز دو لشکر
بتیغ یک تنه با جنیان محاربه می کرد — سه روز در تنگ پر العلم نه یار و نه یاور
بوقت آنکه برون برد مصطفا ز مدینه — صحابه را ز پی فتح قلعهٔ خیبر

نبی گفتش برو گر می توانی — بشرط آنک نادی باز بطلان
روان شد با بسی مردم ابوبکر — تصور کرد کان کاریست آسان
چو گشتند آگه آن کفار کردند — بعزم جنگ رو در صف میدان
بدیشان گفت بوبکر ای جماعت — اگر دادید امروز رسم اینسان
رسولی ام من از پیش محمد — چرا با من بجنگ آئید اینسان
نبی فرمود کایشان را باسلام — دلالت کن ز کوة مال بستان
ز هر گونه سخن میگفت ابوبکر — شده از بیم همچون بید لرزان
چو دیدند آن سخن کز روی عجزست — نکردند آن جماعت گوش چندان
بیک ره حمله کردند و ابوبکر — شد از راه هزیمت روی گردان
بدنبالش روان گشتند اصحاب — کز آنان رسید بدیشان رنج و نقصان
بیرق شه بکبر تا مدینه — سر اندر پیش با اندوه و حرمان
بر پیش مصطفا آمد ابوبکر — ز کار خویشتن گشته پشیمان
نبی گفتش چرا کاری کند کس — که نابد برون از عهدهٔ آن
عمر برخاست کای سید اجازت — اگر باشد بقدر وسع و امکان
روم در حرب با ایشان بکوشم — بود کین کار را سازم بسامان
نبی گفتش ز کار تست این کار — ولی چون هست عزمت منع نتوان
عمر هم رفت و آمد باز مغلوب — ز بعد او عزیمت کرد عثمان

برفت او هم بدان دستور و آمد   هزیمت کرده با جمعی پریشان
بجید حضرت سید چنین گفت   کامی وردین و ملت دین و سلطان
تو چون حلال جمله مشکلاتی   بود دشوار پیشش تو آسان
برو اندر پناه رحمت حق   بهانه این کار از توفیق رحمان
دگر یاران کی می رفتند جمعی   همی بودند از اصحاب و اعوان
علی فی الحال با قنبر روان شد   روان آورد دلدل را بجولان
بامر حق بیک ساعت علم زد   بران کهسار چون خورشید تابان
بدیدند آن جماعت شهسواری   که آمد تند همچون ابر نیسان
همه گشتند پیشش جمع و گفتند   کای از دیدن تو دیده حیران
بگو تا کیستی با این صلابت   که مثل تو ندیده چشم دوران
علی گفتا مرا انکس شناسد   که هست او را کمال علم و عرفان
ولی حق وصی مصطفایم   هم از قول نبی و نص قرآن
ز عدلم ملک اسلامست آباد   ز تیغ من دیار کفر ویران
منم کاسلام کردم آشکارا   به پیش اهل عالم نیست پنهان
بهر جا لشکری باشد ز کفار   که نتوان برد از چنگالشان جان
مسخر سازم ایشان را بیک دم   بفضل ایزد قیوم دیان
بامر مصطفا اکنون بدین جای   از آن رو آمدم ای اهل طغیان

چو در خلافت بوبکر ام فروه می کرد   مدام سرزنش و اختلاف وی خود شوهر
که نیست حق تو جای رسول و کار خلافت   درین معامله هستی ز خاسران همه آخر
شنید و گفت ابابکر با عمر که بکشتش   علی نبود دران دم میان جمع و محضر
چو آن ضعیفه مظلومه را بخاک سپردند   علی شنید بزیارت ازان قضیه متغیر
چهار مرغ سفید آمدند بر سر خاکش   بر پیش شده شده هرچاره نوحه گوی و نوا گر
امیر کرد بخاکش ندا که یا امة الله   باذن حق بدر آ زین میان تو ده اغبر
شکافت خاک و برون آمد ام فروه بامر شه   چو حور دیدیم جان با هزار زینت و زیور
لباسهاش سراسر ز سندس و ز استبرق   ز پای تا سر او سبز جامه حله و چادر
سلام کرد بروی علی و گفت کای شاه   بدوستی تو گر گشته گشت بنده احقر
جز از حضرت حق یافتم بسبب امداد   نعیم روضه خلد برین و شربت کوثر
دعا کن ای ولی الله که تا روم بهمانجا   که نیست میل حیاتم درین خرابه ششدر
دعا چو کرد فرو رفت ام فروه بامر شه   بقبر و ساخت علی گنبدی بر آن سر مقبر
دگر حکایت طفل رحم شنو که سخن گفت   بیمن معجز آن شاه در خلافت عمر
چو گشت حامله در راه کعبه یک زن زانی   رسید سوی مدینه و حال خویش مفکر
یکی جوان که بحج رفته بد گرفت تهمت   که کرده است زنا آن بلند قامت ابتر
جوان صالح بیچاره رو بسوی حق آورد   که عالمی تو خدایا که نی گناهم ازین شر
چو هر دو پیش عمر شرح حال خویش بگفتند   ز حکم کردن ایشان عمر بماند متحیر

علي رسيد عصاي نبي بدست مبارک … حديث خويش بگفتند هردو شخص سراسر
امير گفت بدان زن که تکيه کرد پس آنکه … نهاد زود عصاي نبي بپهلوي او بر
بطفل در شکم آن شه خطاب کرد که يا عبد … زبان گشاي باذن خدا و در سخن آور
کنانه صلب که کشتي تو حاصل و بذرت کيست … ز خاطر همه اين تهمت و خلاف برون بر
بامر قادر مختار طفل در سخن آمد … سلام کرد علي را که اي تو اعلم و اخبر
منم ز صلب غلام مغيره سگ ملعون … که هست اهل سعير آن سياه روي مستقر
جوان صالح ازين قصه است پاک و منزه … بحق مکه و بطحا بحق کعبه و مشعر
چو اين حديث شنيدند بر نبي همه گفتند … درود بي حد و صلوات بي نهايت و بي مر
عمر گشاد بلولا علي زبان که من اي شه … بسي که گفته ام و ميکنم بصدق مکرر
که گر علي نبدي حل کننده همه مشکل … شدي هلاک عمر اندرين امور بخاطر
سوالها که ز توريت اهل روم و ز انجيل … رساند و به پيش عمر ز جانب قيصر
عمر بماند در آن مشکلات عاجز و حيران … سوي علي ولي رفت با گروه معشر
بعرض چونکه رسانيد اين مسايل مشکل … علي بخواست دوات و قلم کشيد ز مجبر
جواب جمله مسايل نوشت و خواند ز اصحاب … ز باغ علم علي يافتند مستمعان بر
بشهر کوفه يکي معجز النماس نمودند … ز شاه کان بود از جمله معجزات عجب تر
بداد عهد بديشان که معجزي که نمايد … بصدق دل همه دارند آن مسلّم و باور
گزارد چونکه نماز عشا علي بدر آمد … ز کوفه جانب صحرا و خلق در پيش اکثر

نبي نواخت علي را بمهر و پس از آنش … روانه کرد بسوي مدينه کرت ديگر
نبي و لشکر وي جانب تبوک بتعجيل … شدند تا چه کند از قضا خداي مقدر
چو از قضاي الهي بدان مقام رسيدند … در آمدند بميدان مبارزان دلاور
بحرب دست گشادند اهل کفر بر اسلام … شدند چيره چو اندر عدد بدند فزونتر
بسي ز لشکر اسلام کشته گشت بيک دم … ز شيخ و شاب و شريف و وضيع و اکبر و اصغر
هر آنچه ماند نهادند جمله رو بهزيمت … ز سهم تير دليران مثال مرغ بيک پر
رسول ماند بر جمع کشتگان خود و سلمان … کسي نماند که پيش وي ايد و زياور
بزود شاه رسل جبرئيل آمد و گفتش … که گر صحابه بدادند پشت رو بعلي آور
خداي ميکند اظهار بي نيازي و قدرت … وي ميانه اين کشتگان بصبر بسر بر
نبي روان خود و سلمان در آن ميان شهيدان … شده از خاطره پنهان از آن جماعت منکر
ميان لشکر کفار در مناظره شيطان … بشکل و صورت پيري دراز قد معمر
سواره مژده همي داد کافران لعين را … که گشته شد نبي و قوم وي شدند مبتر
صدا و نعره اعلي هبل زدند ز شادي … شدند سجده کنان در مقابل بت منکر
رسول گفت که اعلي خداي عز و جل است … که ذات اوست ز نقصان و عيب پاک و مطهر
ز کفر گفتن ايشان توقفي بتنگ چو آمد … نياز برد سوي بي نياز با دل غمخور
که دين خود بکرم اي کريم تقويتي ده … بساط شرع بالطاف و فضل خويش بگستر
دعا چو کرد نبي جبرئيل آمد و آورد … بوي بشارت ناد علي ز حضرت داور

کای حبیب بخوان مرتضی علی ولی را | که دین و ملت و اسلام راست مظهر مظهر
رسول گفت علی در مدینه است و من اینجا | حدیث من نرساند بوی مگر دم صرصر
بلطف گفت دگر جبرئیل کای نبی الله | بخوان تو ناد علی را بامر خالق و بنگر
که هم درین دم خواندن شود به پیش تو حاضر | کرامت مظهر کل عجایب آن شه صفدر
نبی چو ناد علی را ز جبرئیل بیاموخت | بامر ایزد و بنیاد کرد خواندن از بر
علی نماز همی کرد در مدینه که رسید | هنوز بود بخواندن که شد مراد میسر
دو بار پیش علی یا علی بگفت که آن شه | سلام داد و زجا جست بر مثال غضنفر
جواب داد که لبیک یا رسول خداوند | منم ترا بدل و جان مطیع و بنده و چاکر
رسیدم از کرم و فضل ایزدی که بیک دم | جهان سیاه کنم بر مخالفان بداختر
درید فاطمه دنبال وی که یا شه مردان | چه حاجتست بیان کن بدان کلام معتبر
ابر گفت که اهل تبوک لشکر اسلام | شکسته اند و صحابه بقتل آمده اکثر
نهان شده پدرت در میان جمع شهیدان | مرا همی طلبد بهر نصرت آن سر و سرور
چو این بگفت بدلدل سوار گشت و بیکدم | بطی ارض رسید آن امام پیش پیمبر
نبی شنید چو آواز پای دلدل آن شه | گذارد شکر و برآورد بهر دیدن وی سر
زبان گشاد که جاء الفرج ز شوق دسلمان | نوید داد که فتح و ظفر رسید برابر
علی پیاده شد از دلدل و سلام و ثنا گفت | بروی ماه محمد بگیسوان معنبر
نبیش داد جواب و کشید تنگ در آغوش | بیافت زندگی از وی چو جان آمده در بر

ابر شده خود در اکشو دو بسر نیزه | بیست و دا و سلمان کای ستوده مهتر
نگاه دار تو این نیزه را بجای علم تا | ز گشته پشته کنم در زمان بتیغ دو پیکر
علی سوار شد و برکشید تیغ دو سر را | رساند نعرهٔ تکبیر را بگنبد اخضر
فتاد زلزله اندر بسیط خاک ز هیبت | ز هیبت نعرهٔ شه گوش مشرکان همه شد کر
ز بس که گرد روان سیلها ز خون دلیران | براوج موج همی زد چو بحر توده اغبر
بضرب تیغ سر انداز جان شکاف بیکدم | فکند شیردلان را بخاک تارک و مغفر
شدند کشته همه سروران لشکر کفار | ز ضرب تیغ علی خاک کشتگان سر و افسر
صحابه آنچه بهر جایی گریخته بودند | صدای شاه شنیدند آمدند ثنا گر
همه بپای علم آمدند لشکر اسلام | بیمن رایت منصور شه شدند مظفر
چو کرد عرصهٔ دشت تبوک لشکر کفار | بتیغ حضرت شه آفتاب وار مسخر
سه روز حضرت سید مقام کرد در آنجا | که بود مال و غنایم در آن دیار موفر
مر آنچه بهره کردند بر رسول خدا عرض | ز نقره و زیور و اجناس و اسب و اشتر و استر
رسول کرد بر اصحاب و لشکر آن همه قسمت | شدند جمله اسلامیان ز مال توانگر
نبی بمدح و ثنای علی گشاد زبان را | که ای زمین و زمان دیده زینت و زیور
اگر نه واسطهٔ دست و ذوالفقار تو بودی | گرفته بود جهان کفر و ظلم و زندقه یکسر
اگر نه قوت و نصرت رسیدی از تو نبی را | شدی بباغ نبوت درخت عمر وی از بر
اگر نه لشکر اسلام تقویت ز تو دیدی | همی شدند بکلی خراب و ضایع و ابتر

وگر نه سعی تو بودی کسی ز دین و ز اسلام | نشان و نام نه در بحر یافتی و نه در بر
اگر نه بهر مطیعان و دوستان تو باشد | دگر برون نکند خور سر از دریچهٔ خاور
کسی محب و متابع بود ترا بدل و جان | که دامن پدرش هست پاک و بستر مادر
هر آن که با تو در کین زد از خلاف برویش | بسته شد در جنت گشاده شد در [illegible]
بود نجات ازل در ولای [illegible] تو مدغم | بود عذاب ابد در خلاف امر تو مضمر
به پیش بازوی و تیغت چه جای کوه که باشد | برابر پر کاهی هزار سد سکندر
غلام تیز تو صد هزار قیصر و خاقان | کواژ چاکر تو صد هزار طغرل و سنجر
نیافرید خدا کس چو تو بقوت و قدرت | ز انبیای مقدم ز اولیای مؤخر
مباد از سر ما سایهٔ سعادت تو کم | که بر سر همه اسلامیان تویی سر و سرور
چو گفت در صفت شاه اولیا نبی احمد | بسی کلام معتبر بسی حدیث چو گوهر
بکامرانی و فتح و ظفر بسوی مدینه | روان شدند و رسیدند با مقر مقرر
یمن نادعلی بود آن سعادت و دولت | که بر اعادی دین خدا شدند مظفر
کمینه بنده سلیمی محب شاه ولایت | بسلک نظم کشید این غرا از طبع سخنور
حدیث من بر مؤمن اگر چه آب حیات است | ولیک بر دل و جان خوارج چو نشتر
معطر است ز انفاس من مشام محبان | که سینه ام ز محبت پر آتش است چو مجمر
گذشته است ز نه سپهر و صفت کواکب | اگر فتاده چو خاکم درین خرابه ششدر
نیم مقید دنیی دون و مال و منالش | نخسته ام چو خسان دل درین متاع محقر

گرنامواجهه بینم گیتی و چه شخصی | بکرده ایم بغیر از ملک ترا مقصود
فکند کوشه بر تیغ زر روی خویش عرابی | رخی منیر ترا از مهر و قد چو قامت عرعر
دو شاهزاده بدیدند باب خویش علی را | بشکل روح مجسم ز جسم بل همه جوهر
کشان مهار شتر قالب مطهر خود را | همی کشید بدان موضعی که بود مقرر
که مجاور دشتی ز قبر شاه برآمد | فکند مرة بن قیس را بتیغ دو پیکر
بشام بود مؤذن یکی لعین نه دلش راست | مخالف وز نوا دور در مقام مخیر
ز بعد بانگ نماز آن سیاه روی همی گفت | مذمت شه مردان بجا بپای منبر
شبی بخفت بلعنت سحر ز خواب درآمد | شده بهیئة خوکی سر و دهانش بنحر
که حکومت هارون که داشت ملک خلافت | یکی خطیب بد اندر دمشق ارجل و اعور
مدام در همه جا ناسزای شاه همی گفت | از آنکه بد ز خطا و زناش نسبت و گوهر
چو با خلیفه بگفتند حال کردش از آن منع | حدیث وی نشنید آن لعین مرتد ابتر
ادب نمودش و در حبس کرد چونکه شب آمد | بخواب دید که آن خارجی سگی شده اعور
ز خواب چونکه در آمد شنید بانگ همان سگ | که از شنیدن آن بانگ شد ملول و منفر
خطیب بود سگی رو سیاه گشته بزندان | شده سگی و گرفته ز پای تا بسرش گر
ز دشمنی علی او فتاد صاعقه در وی | بسوخت آن سگ کرگین رو سیاه و شد اخگر
یکی منافق دون پادشاه بود به موصل | که دشمنی علی کرده بود فاش و مجهر
بخواب دید و زیرش که رفته بود بکعبه | که سر بخنجر تیزش برید گردن و حنجر

ز کعبه چون که موصل وزیر باز پس آمد / چه بود خلق سیه پوش روز شان ز شب اکدر
وزیر خواند چو تاریخ قتل والی موصل / نبود صورت آن واقعه نوشته مسطر
عیان شد آن همه کس را که بود در دست ولایت / چو بد موافق خواب وزیر مخبر مخبر
ازین قبیل بسی است معجزات و فضایل / که قاصر اند از آن جمله کاملان سخنور
کرا زهره که گوید فضایل شه مردان / که فضل نامتناهی در وست مدغم و مضمر
علیست فاضل و افضل علیست کامل و اکمل / علیست عادل و اعدل علیست فاخر و مفخر
علیست زبدهٔ آدم علیست قبله آدم / علیست اعلم و اعظم علیست اسمع و ابصر
علیست اول و آخر علیست ظاهر و باطن / علیست قدرت قادر علیست اشرف و اخیر
علیست کاشف قرآن علیست حجت یزدان / علیست خواجه سلمان علیست صاحب بوذر
ره نجات اگر بایدت طریق علی گیر / ترا خدای چو در شر و خیر کرد مخیر
بده بدنیی دون دین که این متاع کسی گو / کسان خرید زیان کرد خاسرست گران خر
بود محب علی ایمن از عذاب جهنم / که باز آتش سوزان رسد ضرر بسمندر
عدوی کوردل از نور شاه بهره ندارد / ز آفتاب بود بی نصیب دیدهٔ شب پر
مخالف شه مردان نه مرد باشد و نه زن / که بر مثال زغن گاه ماده است گهی نر
ز اهل شرک نسیم ولای شاه نیابی / مجو شمامهٔ عطار از دکان بز شکر
بجیش آنکه برون و درون نساخت قرینه / ز جنتست محجب بدوزخست مقعر
بخوان لواجع الناس از حدیث محمد / که نزد اهل حقیقت از حدیثها همه اشهر

که بر محبت شاه ار چه خلق جمع شدندی / نیافریدی هرگز خدای دوزخ و آذر
بنسبت شرف و قدر منصبی که علی راست / ز جمله مختصرست آنچه گفته ام اخصر
بقدر دانش خود گفت یک دو حرف سلیمی / وگرنه فضل علی هست بی نهایت و بی مر
مرا هوای ولایش ز سر برون نتوان برد / مثال حرف مشدد نهند بر سرم ار ار
بعقد دوستی شاه بکر فکر ضمیرم / به از بتان سهی قد گلعذار سمن بر
نسیم حب علی گر خدیش صدق من آید / مشام متقیانرا به از شمامه عنبر
بحب شاه بیابم نعیم جنت واسع / گر از متاع جهان قسمت منست محقر
گدائی از در آن شاه میکنم که گدایش / بنیم جو نخرد تاج و تخت قیصر و سنجر
مهیمنا اگرچه غرق بحر گناهیم / تو نی بفضل سوی کشتی نجات چو رهبر
محمد و علی و فاطمه حسین و حسن را / شفیع دولت ما ساز در عرصهٔ محشر
بحق آدم آل عبا و حرمت باقر / بحق جعفر صادق بحق موسی و جعفر
بحق حجت هشتم رضا شهید خراسان / باب روی تقی و نقی و حرمت عسکر
بحق قایم آل رسول مهدی هادی / کز آفتاب بود فیض فضل و نور وی اظهر
که هرچه گشت زمانی رضا و امر تو صادر / بفضل و مرحمت خویشتن از آن همه بگذر
بسال هشتصد و چل بد و چهار ز هجرت / که این قصیده در آمد بنظم و گشت محرر

در اسماء الله و اسامی انبیا و الفاظی که باعداد ائمه معصومین علیهم السلام موافقت

اول نامه بنام ایزد حی قدیر / آن خداوندی که بی شرکت و بی شبه و نظیر

عالم پیدا و پنهان حاکم کون و مکان   کردگار غیب دان دانای اسرار ضمیر
خالق کل خلایق مالک ملک و ملک   ذوالجلال بی نظیر و پادشاه بی وزیر
پر توانو از فضلش کم نازد ثنای   جذبهٔ لطفش زپا افتادگان را دستگیر
بعد حمد خالق و نعت رسول هاشمی   کو بود صدر رسالت واو بود بدر منیر
شمهٔ از فضل و اعداد ائمه گوش کن   کان بود از روی عقل و علم و دانش دلپذیر
گفت پیغمبر که بعد از من بود اثنا عشر   مقتدای اهل دین از قول جبار قدیر
اول ایشان علی و آخرین مهدی بود   فرض باشد امر ایشان بر صغیر و بر کبیر
کرده ایزد نامشان با نامهای خود قرین   بر شمارم چند از آن اسمای اعظم یاد گیر
چون بگوئی لا اله اثبات الا الله را   هست هشت و چار حرف این جمله از کلک دبیر
لفظ الرحمن چو بینی متصل با الرحیم   هم ده و دو حرف دان چون السمیع البصیر
چونکه بشماری حروف الحلیم و العظیم   هست آن اثنا عشر چون اللطیف الخبیر
همچو اعداد ائمه الغفور الودود   باشد و با آن موافق العلیم الکبیر
دیگر از اسمای حق الواحد القهار دان   کان بخاصیت برارد از دل مشرک نفیر
هر که دارد خشیت القادر القاهر دلش   در امان باشد ز بیم منکر و هول نکیر
لفظ الحنان المنان بود وردش مدام   آنکه گردد خاطرش واقف از این امر خطیر
گر ز نیت السلام المؤمن است آگاه بیت   از ضررها ایمنی و در سلامت از ضریر
معنی الخالق الباری گرت ظاهر شود   در همه حالت بود الظاهر الباطن ظهیر

هر که گوید ذکر و شکر الشکور الرئوف   روز محشر این عدد باشد نذیر و بشیر
الحسیب الجلیل الکریم الرقیب   المجید المجید المجیب المجیر
صورت المنعم المفضل چین معنی بود   ذوالمحیی الممیت المعین النصیر
رو بتوبه سوی التواب الوهاب کن   کو بود الرازق الفتاح وز وی نبود گزیر
دست حاجت پیش او داریم دایم زانکه هست   الکریم المغنی و ما جمله محتاج و فقیر
زین عدد چون دین و دنیی را بود حسن و جمال   منزل او جنت و باشد ثوابش حریر
خلق عالم را بود القابض الباسط خدای   جمله زو دان قبض و بسط کودک و برنا و پیر
آنکه ستاری ز الستار و الغفار یافت   صورت المحسن المجمل کند حشمت قدیر
تا ز صنع و حکمت الخافض الرافع شوی   با خبر بنگر بسیر اختر و چرخ حسیر
بر شمر دیان یوم الدین که باشد این حروف   همچو اعداد ائمه گیر از این اسما کثیر
کرده از تعظیم با اسماء خود ایزد قرین   این عدد گر زوی مشام جان برد بوی عبیر
هر کرا شد معنی اللوح المحفوظ کشف   بیند روح القدس از کرسی و عرش صفیر
نامهای انبیا و اولیا هم گوش کن   آنچه هشت و چار حرف آمد ز اول تا اخیر
اول آدم صفوة الله را شمر اثنی عشر   دیگری نوح النبی الله ای صافی ضمیر
دیگری موسی کلیم الله که بر طور جلال   در نیازش دیده گریان بود چون ابر مطیر
با محمد دان رسول الله موافق این عدد   با امیر المومنین نیز آن شه روز غدیر
چون علی بن ابی طالب ده و دو حرف دان   فاطمه بنت محمد کین حساب آمد یسیر

دیگر اعداد آمد چون حسن و الحسین
باعدد شان آمده الحق موافق این حروف
چون چراغ دیدهٔ عالم دو ده آمدند
خاصه بهر دوستی این امامان آفرید
ماه‌ها را نیز زین دان آفرید اثنی عشر
در ده و دو برج باشد سیر این هفت اختران
مشتری کو قاضی افلاک و سعد اکبرست
هست در قران نقیب از حکم حق اثنی عشر
سنگ موسی کز بهشت آمده ده و دو چشمه آب
با امامان در عدد هست او موافق زین سبب
آنچه گفتم در صفات و مدحت اثنی عشر
بود مقصود این امامان حضرت معبود را
هر که از جان شد مطیع این امامان بی خلاف
راه حق اینست دان حق ز باطل بی گمان
پیر با غفلت و مرشد نقل اگر تو عاقلی
هر که از قول خدا بعد از رسول الله بود
هشت جنت یابد و بهره بفضل خود خدای

سید شباب جنت صاحب تاج و سریر
کین امامانند چنگ البشیر و النذیر
زان ده و دو حرف باشد السراج المنیر
بر ده و دو قسمت ایزد این سپهر مستدیر
روز و شب هر یک بساعت هم برین دستور گیر
مهر و مه بهرام و کیوان مشتری ناهید و تیر
میکند دوری ده و دو سال بر چرخ اثیر
این خبر را بشنو از قول خدا وند خبیر
گشت از آن جاری بفرمان خدا وند قدیر
بر تو وا ابی درین معنی سخن کردم قصیر
نیست نزد اهل دانش عشر عشیری از عشیر
خاک آدم چون همی کرد از ید قدرت خمیر
یافت راه جنت گشت این از نار و سعیر
در همه حال آنکه باشد و خرد باشد مشیر
سرکش زار شاد مرشد رو متاب از رای پیر
در ره دین اقتدای از هشت و چار امیر
چار جوی اورا ز خمر و انگبین و شهد و شیر

همچنان کامد موافق با امامان در عدد
با شمار ظالمان حق آل مصطفی
قبح و قبح و نقص و عیب و علت و نحس و نجس
کفر و شرک و ظلم و کین حقد و حسد بسرشته است
گر همه با بکر و عمر و زید باشد این خطاب
خارجی و ناصبی و ذبکی این هر سه را
گر ندانی بگویم نسبت ایشان ترا
جهل و بغض و کین بغایت این سه خاصیت بدست
من بحب چارده معصوم دادم زندگی
بر زبان چون مدح آل مصطفی می آوردم
گوش باز یاد و با بانگ مخالف کی کنم
گر جهان پر ظلمت از ظلم اعدا عاقبت
نور خورشید ولایت ناگهان ظاهر شود
حجت حق مهدی هادی که پیش روی او
روز شود روشن شب احباب عین شمس ضحا
قادرا یا رب بحق مصطفی و آل او
از کرم ما را بحب چارده معصوم بخش

این اسامی را که آوردم بنظم دلپذیر
چند لفظ آمد مناسب باز گویم بی زحیر
بنگر اینها با که منسوبست اگر هستی بصیر
اندیشان چون سیاهی کان برون نرود ز قیر
تا توانی طعن و لعن و کین از ایشان وا مگیر
لایق و در خود بود سه چیز ریح و تیغ و تیر
آن یکی خرس و یکی خوک و یکی دیو شریر
کم بیی چنگک بدام هر سه هستی نا اسیر
هر که نتواند شنیدن نام ایشان گو بمیر
خارجی از رنج و غصه در نفیرست و زفیر
زانکه گفتست انکر الاصوات عن صوت الحمیر
زین شب غاسق نماید روی صبح مستطیر
عالم پر ظلم و ظلمت گردد از وی مستنیر
آفتاب عالم آرا ذره باشد حقیر
روز اعدایش بود دیو ما عبوسا قمطریر
عفو کن جرمی که کردیم از صغیر و از کبیر
چون همین داریم بهر توشهٔ عقبی ذخیر

در یمن گفتن سلیمی را بفضل خود بده   نصرت و توفیق یارب چون توئی نعم النصیر

في منقبة سلطان الأوليا و برهان الاتقيا علي بن موسى الرضى عليهم السلام

صباح عید چون رایت یمین و چتر زر   خرامان شد برین تخت زبرجد خسرو خاور

ز زیر پرده گلزار بهر عالم آرائی   برآمد یوسف گل چهره با صد زینت و زیور

زمین طالع میمون و روی عالم آرایش   سپهر پر شد بنا چهان تیره شد انور

نگو شد رایت عباسیان در وادی ظلمت   چو مهر افراشت بر عالم لوای آل پیغمبر

بخاک درگه سلطان فخر آدم و عالم   نها داز روی عزت خسرو چرخ چهارم سر

امام اهل ایمان بوالحسن هادی انس و جان   ولی حضرت یزدان علی موسی جعفر

بود جد مصطفی او را پدر دان مرتضی او را   لقب آمد رضا او را ز نزد ایزد داور

وجودش لطف ربانی رسد ز فیض روحانی   بود از درک انسانی کمال ذات او برتر

زهی جنت مآب عرش رفعت سدره منتهای   که هست از خاک درگاه تو چشم حور عین انور

چو دل بر درت آرد سر و گر کعبه بگذارد   که خاک درگهت دارد شرف بر کعبه و مشعر

بام حضرت یزدان توئی بر جمله انس و جان   امیر حاکم و سلطان امام و هادی و رهبر

بروح پاک تو انس و ملک هر ساعت و هر دم   سلام جانفزا گویند و صلوات روان پرور

بخاک درگهت روی نیاز آورده ام شاها   که نبود در همه عالم پناه من بجز این در

سلام جد و آبای ترا می آرم ای سلطان   که باد ابر تو صلوات و سلام خالق اکبر

سلام سید و صدر رسالت خواجه کونین   رسول الله شفیع عاصیان در عرصه محشر

سلام سرور غالب علی بن ابی طالب   امام مشرق و مغرب امیر المؤمنین حیدر

سلام حضرت خیر النسا بنت نبی زهرا   که هست از خادمان آستانش زهره ازهر

سلام سید مسموم معصوم ستم دیده   حسن سبط نبی قایم مقام حیدر صفدر

سلام سید الشهدا حسین بن علی شاهی   که هست او را ولی الله پدر خیر النسا مادر

سلام عابد و باقر سلام جعفر صادق   که هست اندر بقیع آن هر سه نور پاک مقبر

سلام باب تو موسی و فرزندت تقی دارم   دفین خطه بغداد آن دو سید سرور

سلام آن دو معصوم دفین خاک سامره   تقی یعنی علی الهادی و سلطان دین عسکر

سلام حضرت قایم بروح پاک تو هر دم   که هست او زایر این روضه اوقات شریف اکثر

سلام جد و آبای تو و اولاد تو کایشان   ز جمله طیبین و طاهرین اند اطیب و اطهر

نثار روح پاکت با هزاران تحفه صلوات   که باشد چون نسیم گلشن فردوس جان پرور

هوای سجده بوس روضه پاک تو آورده   مرا از کربلا و از نجف شاها بدین کشور

بغیر از خاک درگاه شما نبود سلیمی را   اگر آنجا وگر اینجا ملاذ و ملجائی دیگر

شب و روز و مه و سال و که و بیگه منم از جان   محب و مخلص و مادح غلام و بنده و چاکر

چو من هر کس بقدر خود مراد و حاجتی دارد   بر این درگاه ای نور خدا را ذات تو مظهر

مراد ما گدایان را برآر از لطف یا سلطان   نشد نا رباب حاجت بیکس محروم چون زین در

خداوند ابحق مصطفا و آل پاک او   که از حضرتت دارم دعائی نیست زین بهتر

که ما را حشر گردانی بفضل خویش با ایشان   در آن ساعت که خلق آرند رو در عرصه محشر

در فرمان کردن امیرالمؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب علیه السلام جماعت نخل را و فرمان بردن ایشان امیرالمؤمنین را

مرا پیوسته تا در تن بود جان | بجان گویم ثنای شاه مردان
امیرالمومنین آن شهسواری | که وصف و مدح او را نیست پایان
گدای چاکران درگه او | هزاران قیصر و فغفور و خاقان
چه گویم مدح آن شاهی که باشد | خدا مداح و جبریلش ثناخوان
عجایبها بسی گشتست ظاهر | از آن شاه ولایت شیر یزدان
ازین جمله ولایت نامه هست | که گردد ز استماعش عقل حیران
روایت میکند راوی اخبار | که روزی مصطفی با جمع یاران
نشسته بود در مسجد همی خورد | غم اسلام و زان خاطر پریشان
چنین فرمود صدر و بدر عالم | باصحاب از طریق لطف و احسان
که در اطراف کوهستان مکه | گروهی کافران دارند اوطان
ز اسباب و متاع این جهانی | چون النخلشان باشد فراوان
که باشد از شما کو لشکری را | برد با خود بسوی آن کهستان
کند آن قوم را دعوت باسلام | زکات مال بستاند از ایشان
ابوبکر از میان جمع برخاست | که ای سید مرا گر هست فرمان
روم سرکرده جیشی وز آن قوم | ستانم مال و سازمشان مسلمان

گروه را راست بنمایم شما را | رهانم از خطا و کفر و عصیان
زکات مال جدای که واجب | شود بر جملتان آرید چندان
چو دیدند آن سخن گفتن ز قدرت | همه در کار او گشتند حیران
ولی با یکدیگر گفتند اگرچه | بود بی حد قوی این مرد شجعان
سه کرت لشکر و قوم نبی را | هزیمت ساختیم از کوه و دستان
تنی تنها چه خواهد بود اگرچه | رسانند تیغ را بر فرق کیوان
علی چون دید در معنی که تمکین | نخواهند کرد او را جز برهان
بقنبر گفت رو بالای آن کوه | برآور بانگ چون مرغ خوش الحان
صدا اندر بیوت النحل افکن | بگو شاه ولایت کرده فرمان
که زنبوران برون آیید جمله | که هستند این جماعت اهل خذلان
بدان گونه که شد فرمود قنبر | ندا در داد در کوه و بیابان
هنوز اندر ندای بود و فریاد | که گوئی گشت پیدا ابر و طوفان
بهر موضع که زنبور و عسل بود | چه در صحرا و کوه و باغ و بستان
هوا گردند چون مرغان وحشی | که سر بیرون برند از حبس و زندان
هوا پوشیده شد ز آنسان که گوئی | شدست از آسمان زنبور باران
بیک دم آمدند آن خیل زنبور | کمر بسته به پیش شاه مردان
علی بر بادپای خویش دلدل | سواره گشت مانند سلیمان

ببالای سرش آن خیل زنبور   پراندند پر کشیده چو مرغان
خداوندان زنبوران چو دیدند   که رفت از دست کلی دخل ایشان
بدنبال شه مردان فتادند   برآوردند جمله شور و افغان
کرای ما مور امرت در همه حال   پری انس و وحش و طیر و حیوان
بدانستیم و بد کردیم ای شاه   ببخشا بر اسیری چند نادان
نما بنمای راه دین و اسلام   علی کو حق و باطل راست فرقان
بیزدان و به پیغمبر به حیدر   ز روی صدق آوردند ایمان
همه مؤمن شدند آن قوم کافر   چو بنمود آن ولایت شیر یزدان
زکات مال آوردند جمله   بمهر مرتضی بستند پیمان
علی یک فاتحه برخواند و بدمید   شد آن صحرا پر از گل زار و ریحان
بزنبوران اشارت کرد آنگاه   که تا رفتند سوی آن گلستان
بامر شاه مردان باز گشتند   شدند آن قوم جمله شاد و خندان
علی سوی رسول الله روان شد   که بر دل داشت از وی داغ حرمان
خود و قنبر سلامت با مدینه   رسید آن شهسوار از فضل سبحان
زکات مال آوردند آن قوم   ز دنبال علی بی عیب و نقصان
ولی الله به پیش مصطفی شد   که بی حد بد بوی مشتاق و بزمان
سلامش داد با صلوات بسیار   بگفت احوال از اول تا به پایان

نبی از مرتضی زان گونه شد شاد   که چندر روی یوسف پیر کنعان
بحیدر گفت کای بوده ز تعظیم   خدا مدّاح و جبریلت ثنا خوان
همه چون ذره اند و تو چو خورشید   همه چون قطره اند و تو چو عمّان
همه عالم بقدر دانش تست   چو ذره پیش خورشید درخشان
بهر جا نامهٔ اهل نجاتست   بران نبود بجز نام تو عنوان
کسی را کو نه مولای تو باشد   کجا باشد امید عفو و غفران
موالی تو اندر صدر جنت   اعادی تو اندر قعر نیران
بهشت و دوزخ اندر تحت حکمت   ترا محکوم چه مالک چه رضوان
کسی کو بر طریق تست باشد   هم ایمن از صراط و هم ز میزان
طفیل دوستان حضرت تو   بهشت و کوثرست و حور و غلمان
چو بنمودی چنین برهان شیرین   ترا باشد امیر النحل در شان
همیشه سایهٔ لطف تو ایزد   بدارد بر سر ارباب ایمان
خداوندا بحق ذات پاکت   که باشد در صفاتش عقل نادان
بحق انبیای مرسلینت   کز ایشان گشت روشن علم ادیان
بحق مصطفی سلطان کونین   که در دعا صیانز از وست درمان
بحق مرتضی و عترت او   که خواندی شان بقرآن آل عمران
که جمله دوستان مرتضی را   ببخش ار چند باشند اهل عصیان

سلیمی بطفیل جمله یا رب — بیامرزی بفضل و لطف و احسان

در فرمان کردن امیر المؤمنین شیر را از مزرعهٔ مرد درویش و انگشتری فرستادن و رجعت آفتاب

تعالی الله ذی آثار صنع قدرت یزدان — که عقل و وهم می‌گردد ز فکرش عاجز و حیران
تعالی الله ذی احسان و لطف حضرت خالق — که کرد او آفرینش را طفیل خلقت انسان
تعالی الله ذی سلطان که هر جا هست جانداری — همه هستند بر خوان عطا و جود او مهمان
ثنا و حمد گویم از دل و جان پادشاهی را — که دارد در حق ما این همه بخشایش و احسان
پس از حمد خدا بر مصطفی و آل پاک او — بگو از جان درود بی حد و صلوات بی پایان
بیا بشنو دو معجز از امیر المؤمنین حیدر — که در یکدم نمود است آن ولی حضرت سبحان
روایت میکند عمار یاسر کز قضا روزی — علی در دشت بابل بهر دفع بدعت و طغیان
غزای کرد با کفار تا نزدیک شد کان دم — شه انجم رخ اندر پردهٔ کحلی کند پنهان
علی چون از غزا فارغ شد آمد پیش او مردی — ز فقر و فاقه نالید و گرفت آن شاه را دامان
چه گفت ای شادی دلها و ای حلال مشکلها — که دشوار همه عالم بود در پیش تو آسان
مرا یک مزرعه هست اندرین نزدیکی بابل — کز آنجا حاصلم قوت زمستان بود و تابستان
دو سالست این زمان تا ساخته مسکن در آن مزرع — قوی شیری که با پیل از بزرگی هست او یکسان
بگرد آن ز بهر کشت هر کو گشت کشت او را — نبرد از پنجه و چنگال آن درنده یک تن جان
شدست از شومی آن شیر نا مزروع آن مزرع — و زین اندوه و غم بر میکشم من ناله و افغان

شدیم از جوع بی طاقت من و اهل و عیال من — ترحم کن خدا را بر اسیری چند سرگردان
چو پیش شاه مردان شرح داد آن مرد بیچاره — جفا و شدت شیر و بلا و محنت حرمان
وصی و خاتم پیغمبران ز انگشت خاتم را — برون آورد کای عمار این انگشتری بستان
برو همراه این مرد و بشیر انگشتری بنما — بگو هست این نشان شاه کرده این چنین فرمان
کزین موضع روان بیرون روی و هیچ مؤمن را — نیازاری دگر هرگز که باشد موجب خذلان
چنین گوید خبر عمار کز شه چون شد این امرم — ستاندم خاتم و گشتم روان همراه آن دهقان
همی رفتیم تا ویرانهٔ عالی پدید آمد — مرا دهقان نشانی داد و خود رفت اندر آن ویران
کز آنجا من فراتر می نیایم یک قدم دیگر — تو پیش شیر رو پیغام شاه اولیا برسان
ببالای یکی پشته که با من گفته بود آن مرد — بصد حیله چو بر رفتم ز بیم جان خود ترسان
چه دیدم خفته اندر سایهٔ اشجار یک شیری — که مثل آن کسی هرگز ندیده بود در دوران
نظر از دور چون افتاد ناگه شیر را بر من — چنان غرید با هیبت که غرد رعد در نیسان
بزد دم بر زمین و ز جای خود بر جست در یکدم — بسوی من همی آمد کشیده بهر کین میدان
گه پستی تو گوئی بچه در کام زمین میزد — بهنگام بلندی داشت با فلک دندان
ز ندان تن آمد در طپیدن مرغ روح من — چنان گوئی که بر خواهد پریدن از این زندان
بشیر انگشتری شاه بنمودم ز روی دست — ندا کردم که بشنو یا اسد قول شه مردان
شهنشاهی که از قدرت خدا کرده روان حکمش — بر انس و جن و وحش و طیر مهر و ماه سلطان
کزین موضع برو یکباره و دیگر میا اینجا — که از تو میرسد دایم عباد الله را نقصان

چو شیر انگشتری را دید و نام مرتضی بشنید
بلرزید و بترسید از گرفتاری و از عصیان

چنان شیری که بود او از بزرگی از شتر افزون
تو گویی گربه شد از حقیری عاجز و نالان

بنالید و بمالید او رخ اندر خاک آن صحرا
مثال دردمندی کو بیابد درد را درمان

پس آنگه سر فرو آورد و حکم شاه مردان را
وز آنجا زود برگشت و چو جن شد از نظر پنهان

زبس کاندر تعجب او فتادم از چنان حالت
مرا چیزی بخاطر آمد استغفار کردم زان

به پیش مرتضی رفتم حدیث شیر و شرح وی
یکایک باز چون گفتم شدند اصحاب از آن حیران

چو گشت از شیر خالی مزرعه آمد خداوندش
ثنای شاه گفت و رفت از آنجا خرم و خندان

خراب آباد بود بس بی حد از شر شیر آن مزرع
ز یمن حضرت شاه ولایت گشت آبادان

چنین می آورد عمار کز دنبال شیر آن دم
که با پیش علی رفتم بفضل حضرت یزدان

رسیده بود وقت شام و شه میخواست بگذارد
نماز عصر در وقت و بجای آرد همه ارکان

نظر در آسمان کرد و بجنبانید لب یکره
بجای عصر باز آمد همان لحظه خور رخشان

امامت کرد آنهایی که با وی در غزا بودند
امام اهل ایمان و شفاعت خواه انس و جان

نماز عصر چون بگذارد خورشید جهان آرا
نهان شد از نظر در دم بامر خالق دیان

ز روی لطف سوی من نظر کرد آن ولی حق
چنین فرمود کای عمار میدانم ز نادان

بود از سحر پیشت قصه آن شیر و حال وی
چگونی رجعت خور را دیدی خود ز سحر امکان

چو قول شاه بشنیدم فتادم در زمین پیشش
کای جبار ذی همتا ثنایت گفته در قرآن

که از وسواس شیطانی گذشت اندر دلم چیزی
که نبود هیچکس ایمن ز شر و آفت شیطان

بران عهدم که در خاطر نیارم مثل آن دیگر
وزان برگشتم و بستم نو با حضرت سبحان

چو بنمود این دو معجزه شاه مردان یکساعت
بسی کفار آوردند در ساعت بوی ایمان

زهی قوت زهی شوکت زهی رفعت زهی حشمت
زهی قدرت زهی حکمت زهی حجت زهی برهان

چنین باید چنین شاید امام و مقتدا ما را
که باشد جمله موجودات او را تابع فرمان

مکن با شیر حق تشبیه مردود بدخصالی را
کند ناید پیش یزدان راست مکر و حیله و دستان

وآن ملعون که در دل ذره‌ای بغض علی دارد
چنان کس را مسلمان چون توان گفتن زهی کفران

سزای دشمنان او عذاب آتش دوزخ
جزای دوستان او نعیم روضه رضوان

چو شیث و آدم و نوح و خلیل و موسی و عیسی
بصدق و صفوت و خلق و بعلم و حکمت و عرفان

کهی گفته سلام او را ز عزت خسرو انجم
کهی زهره شده نازل بر بیت او چو در میزان

کهی در مهد از قدرت ز هم بدریده ثعبان را
کهی آن شاه بر منبر حکایت گفته با ثعبان

موثق گاه در عهد سلیمان دیو را بسته
کهی کرده بتیغی دفع شر شیر از مسلمانان

همه جانها فدای او همه شاهان گدای او
کف معجزنمای او بخشش رشک بحر و کان

امام و هادی و رهبر وصی نفس پیغمبر
امیر و حاکم محشر قسیم جنت و نیران

فلک حیران جود او ملک اندر سجود او
ز لطف حق وجود او بود عین همه اعیان

خداوندا بحق ذات پاک بی مثال تو
که ارباب سخن را مست اسمش مطلع دیوان

بحق جمله کروبیان عالم علوی
کرمست او را و شان تسبیح و تهلیل تو جاویدان

بحق جمع آیات و کتاب بینات تو
که شد بر انبیا منزل ز بهر رونق ادیان

بحق آدم و شیث و بحق نوح پیغمبر — که بگرفت از دعای او همه ملک جهان طوفان
بهود و صالح و یونس بالیاس و بخضر آن کو — حیوة جاودانی یافت از آب چشمهٔ حیوان
بعلم و درس ادریس و بلا و محنت جرجیس — که اره بر سر از یاد تو اش هرگز نبد نسیان
بفکر و ذکر زکریا و خوف و خشیت یحیی — بصبر و طاعت ایوب و علم و حکمت لقمان
بحق حرمت لوط و شعیب و قرب ابراهیم — که کردی آتش نمرود را بروی گل و ریحان
بحق ذبح اسمعیل و آب دیدهٔ اسحاق — بحزن سینهٔ یعقوب و حسن یوسف کنعان
بحق حشمت داود و اسرار زبور وی — بتعظیم سلیمان و زبان دانستن مرغان
بانفاس روان افزای و خلق عیسی مریم — باوقات مناجات و نیاز موسی عمران
بحق مصطفا سلطان و فخر عالم و آدم — که آمد از تو او را رحمة للعالمین در شان
بحق مرتضا هادی دین احمد مرسل — که بود او حق و باطل بحق المعجزه فرقان
بحق حضرت بنت نبی خیر النساء زهرا — که او و عترتش را آیت پاک تست مدحت خوان
بحق شبر و شبیر سبطین رسول تو — که ایشانند بحرین کرم را لؤلؤ و مرجان
بآب دیدهٔ زین العباد آنکو دمی هرگز — نبدی آه جان سوز و سرشک دیدهٔ گریان
بحق باقر و صادق که وصف ذات ایشان را — ازین دم تا بروز حشر دادن شرح می‌توان
بحق موسی کاظم که پیش نور وجود او — بود چون ذرهٔ مهر و مثال قطرهٔ عمان
بحق حجت هشتم علی موسی رضا شاهی — که باشد روضه‌اش فردوس و رضوانش شاید
بشاه دین تقی و سرور دلهای نقی کامد — ز نظرت نام ایشان نامهٔ اسلام را عنوان
بحق عسکری یا رب که در عالم کسی هرگز — بر اسرار علوم او نبد چون تو معانی دان
بحق مهدی هادی که هست انوار لطف او — چو خورشید جهان آرای بر خلق جهان تابان
که سازی همره ما نور ایمان در دم آخر — کشی بر سیئات جمله خط بخشش و غفران
بحب مصطفی و مرتضی بخشی سلیمی را — خلوص باطن سلمان و حسن صورت حسان

در التماس نمودن امام حسن بن علي عليه الصلوة و السلام از پدر معجزات سلمان و نمودن امیر المؤمنین علی یاجوج و ماجوج و بعضی معجزات دیگر

هو

تبارک الله از آثار قدرت یزدان — که کرد این همه صنع از کمال خویش عیان
بامر و قدرت خود عرش و فرش و لوح و قلم — بیافرید و سموات و ارض و کون و مکان
پس آنکهی مه و مهر و کواکب و سیار — روانه کرد برین هفت گنبد گردان
نشان قدرت او نه سپهر و هفت اختر — دلیل حکمت او شش جهات و چار ارکان
غرض ز خلقت مجموع کاینات که بود — محمد نبی الله خلاصهٔ انسان
وصی و قایم نفس نبی مرسل کیست — علی ولی خدا شاه جملهٔ مردان
بیا و گوش کن از معجزات وی جندی — که عقل می‌شود از استماع آن حیران
ز علم و معجزهٔ آن شه سلیمان فر — ز روی صدق روایت همی کند سلمان
که شاهزاده حسن پیش باب خود میخواند — حدیث ملک سلیمان از آیت قرآن
سوال کرد که ملکی عظیم فرمودست — خدا عطا بسلیمان نه آنچه داده از آن
شنید شاه و شد اندر غضب بپا برخاست — در از کرد سوی کعبه دست خویش روان

روان بپیش وی آمد چو باد پاره ابر | بخفت همچو شتر تا چه آیدش فرمان
علی حسین و حسن را بخواند و سلمان را | کنار ابر نشستند و خود نشست بران
بشاهزاده حسن گفت مرتضی که ترا | چه معجز است تمنا که تا نمایم آن
حسن حدیث زیاجوج گفت و از ماجوج | که نیست آرزویم غیر دیدن ایشان
بابر کرد اشارت علی بروی هوا | هوا گرفت بامرش چو مرغ و شد پران
چنان بلند شد از اذن مرتضی آن ابر | که می نمود زمین همچو دور گرده نان
بامر شاه فرو آمد آنکهی بزمین | بنزد یک شجری کش بدل نبد بجهان
ابر گفت حسن را برو بپیش درخت | حدیث و قصهٔ او یک بیک بپرس و بدان
حسن بنزد شجر رفت و در سخن آمد | که ای درخت که مثل تو کس نداده نشان
بگو بامر ولی خدا سخن با من | که هست بر همهٔ آفرینش فرمان
درخت گفت کای حجت خدای ترا | چه حاجت است ز راه کرم نمای بیان
بلطف گفت حسن ماجرای خویش بگوی | از آنچه اول حال تو بوده تا پایان
درخت گفت بدان ای ولی حق کاینجا | علی ولی خدا مقتدای متقیان
زثلث اول شب تا بثلث آخر بود | نه یک شبه همه شب در عبادت یزدان
زمین و برکت وی شاخ و برگ و میوهٔ من | مدام بود همه سبز و خرم و خندان
ازان زمان که رسول خدای کرده وفات | علی نیامده هرگز بدین محل و مکان
شداست زرده همه برگهای من ز فراق | چنانکه باغ شود از خواص باد خزان

بگو بحضرت شه تا دعا کند که خدای | بفضل خویش برون آردم ازین نقصان
حسن بپیش علی آمد و حکایت کرد | ز ماجرای درخت و ز ورطهٔ هجران
ابر کرد دعا شد بحال خویش درخت | در آن مقام یکی چشمه آب گشت روان
بامر شاه دگر باره ابر بر پرید | رسید بر لب بحری که آن نداشت کران
بدید گشت یکی مرغ بس بجثه عظیم | شکسته پایش و بر جای مانده از خذلان
ابر گفت حسن را برو ز قصهٔ مرغ | بپرس کنچه بماندست مبتلا زینسان
حسن برفت و ز مرغ فتاده کرد سوال | که حال چیست بگو ای عجوبهٔ دوران
که بالت از چه شکستست و ماجرای تو چیست | بگوی قصهٔ خود جمله و مدار نهان
بشاهزاده حسن مرغ از ره تعظیم | بامر خالق جبار بر گشاد زبان
که ای ولی خداوند من یکی ملکم | که بود جای مرا با علی بصد رجحان
مدام کار مرا با علی عبادت بود | بدم بدولت او در پناه امن و امان
چو حضرت نبوی رخت ازین جهان بربست | علی برفت ز غم سوی کلبهٔ احزان
من اوفتاده ام از جای خویش از آن ساعت | شکسته بالم و از تن برفته تاب و توان
بگو بحضرت شه تا دعا کند که شود | درست بالم و با جای خود رسم آسان
حسن بپیش پدر عرضه کرد قصهٔ مرغ | گشاد دست دعا نزد خالق دیان
درست شد ملک و با فراغ بال پرید | بپیش حضرت شه از کنار آن عمان
سلام کرد بروی شه از ره تعظیم | که ای وفاق تو جنت نفاق تو نیران

بشارتست ترا و موالیان ترا / ز نزد حضرت عزت بروضهٔ رضوان
امیر گفت چگونه موالیان مرا / دهی بشارت جنت جوابت آن جوان
ملک بشاه چنین گفت کافریده خدای / بصنع خویش یکی بحر رحمت و غفران
مدام میزند آن بحر موج و از قدرت / درون بحر بود بی عدد مرغان
هر آن کز آدمیان لا اله الا الله / بگوید از سر اخلاص آشکار و نهان
برآورند از آن بحر جمله مرغان سر / ز شوق این کلمه سربسر نشاط کنان
محمد نبی الله چو بر زبان راند / بروی بحر ز شادی شوند بال افشان
اگر نگوید از آن پس علی ولی الله / برآورند یکدم همه خروش و فغان
که دار رحمت خود دور یارب از وی کو / گذاشت این کلمه نا تمام از طغیان
وگر بصدق بگوید علی ولی الله / ز روی بحر شوند آن طیور در طیران
دعا کنند بر آن قایل از سر اخلاص / که نقد خالص او یافت سکهٔ ایمان
ز قطرها که ز پرهای آن طیور چکد / خدای خلق کند از ملایکه چندان
که بهر آنکه بگفت او علی ولی الله / دعا کنند بآمرزشش بصد جنان
ملک چو کرد تمام این سخن بامر امیر / کشید ابر دگرباره بر فلک میدان
نزول کرد از آنجا بسرحد یاجوج / که التماس حسن بود از شه مردان
عیان شدند گروهی که هر که صد گز بود / چو قد درازی گوشش نبد بود همان
جماعتی که قامت بدند نیم گز / دراز گوشی ایشان بدی چو قامتشان

چو شاهزاده حسن کرد شان تفرج ابر / هوا گرفت چنان کز فراز نار دخان
بامر شاه بشهری عجب فرود آمد / که دل ز هیبت آوازشان شدی لرزان
ز بانگ کوس و نفیر و ز سازهای دگر / بجنبش آمده گوئی همه زمین و زمان
سوال کرد حسن از امیر کین چه صداست / که تا بدست چنین شور در خیال و گمان
امیر گفت بدین شهر شور شیست قرین / از آن طریق که دارد بریج شمس قران
قمر شمس بر آنجاست و او چنان بانگی / می کند که اگر بشنوند عالمیان
ز هول و هیبت آن کودکان هلاک شوند / زنان حامله بنهند جمله بار گران
از آن بنعرهٔ تکبیر و گفتن تهلیل / بابانگ کوس و نفیرات و قفشان کذران
که جمع کودک و عورات این صداها را / بوند مایل و مشغول می شوند بدان
بدین سبب ز صدای نهیب شمس برند / بکنج عافیت خویشتن سلامت جان
چو شاه گفت تمام این حدیث گفت حسن / که وای بخداوند واحد دیان
گزین مقام بجائی دگر ببر ما را / جز آنک با حرم حضرت رسول رسان
امیر کرد اشارت بابر تا در دم / رساندشان بمدینه سلامت و شادان
زهی کمال و زهی دانش و زهی قدرت / زهی دلیل و زهی حجت و زهی برهان
زهی حکیم و زهی حاکم و زهی حکمت / زهی امیر و زهی سرور و زهی سلطان
زهی علیم و زهی عالم و زهی علام / زهی امام و زهی رهبر و زهی رهدان
امام مفترض الطاعه این چنین باید / که آسمان و زمینش بوند در فرمان

بعلم و نصرت او انبیا همه محتاج ... ز قدر و قدرت او اولیا همه حیران
نمونهٔ کرمش ملکت سلیمانی ... نشانهٔ نعمش حاصلات هر دو جهان
روایح اثرش نور دیدهٔ یعقوب ... لطایف نظرش حسن یوسف کنعان
شمامهٔ ز دمش خلق عیسی مریم ... نشانی از کفش اعجاز موسی عمران
نسیم لطفش یحیی العظام و هی رمیم ... علامت غضبش کل من علیها فان
هر آنچه داشت سلیمان علی فزون ز آن داشت ... ولیک همت او ملتفت نگشت بدان
از آنچه از ره دانش علی خبر دادی ... هزار همچو سلیمان در آن بدی نادان
چه چیز نیست ندانم بعلم و فضل علی ... که هر چه عقل کند فکر برتر است از آن
بجز خدای که دانست ذات پاکش را ... کراست زهرهٔ آن کو دهد ز روح نشان
خدای داد بما نعمت محبت او ... اگر تو شاکر نعمت نه بود کفران
بحب حضرت شاه از که چه غم دارم ... مرا ز آتش دوزخ چه لطف اوست ضمان
بمدح شاه ولایت حدیث جان پرور ... بگو سلیمی و داد سخن و ری بستان
بنظم گلشن این باغ را فزائی ده ... تویی چو بلبل مدحت سرای این دستان
که تا بدولت شه یابی از کلام حسن ... خلوص کاشی و حسن طبیعت حسان

هو

در معجز امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه الصلوة و السلام و باز گردانیدن آب فرات از بصرهٔ بمقام نجف گفته شده

آب حیات ما که شود تازه زو روان ... حب علیست منبع او در میان جان
جاوید زنده چونکه بحب علی بود ... باشد بحب اول ما زنده جاودان
از قول مصطفای معلای هاشمی ... ذکر علیست محض عبادت یقین بدان
از جان فضایل ولی الله گوش کن ... خواهی که بر تو سر ولایت شود عیان
بشنو ولایتی ز ولایات مرتضا ... کاندر جهان کسی نشنیدست مثل آن
از هجرت رسول خدا شاه انبیا ... هشتصد گذشته بود و چل و پنج آن زمان
کاندر طواف شاه نجف بود این فقیر ... دریافت چون بفضل خداوند ولی چنان
جمعی میان مجمع سادات داشتند ... از معجزات شیر حق این قصه در میان
کاندر درون مسجد جامع بصره شاه ... روزی که می نمود ادا خطبة البیان
فرمود چون ثنای حق و نعت مصطفا ... ز الفاظ جانفزای و عبارات دلستان
خود را همی ستود بدان نامها که هست ... قاصر ز شرح وصف و ز تقریر آن بیان
فرمود آنکهی که کسی را که مشکلیست ... از ابتدای خلقت این تیره خاکدان
تا انتها کنید ز من آن همه سوال ... و آنکه ز راههای زمین و ز آسمان
تا هر چه مشکلست کنم حل و یک بیک ... بدهم بعلم خویش شما را خبر از آن
شخصی که بود نام سوید بن نوفلش ... آن نحس خارجی مردود بدنشان
چون در میان جمع شنید آن حدیثها ... گویی رسید بر جگرش ناوک و سنان
ز د نعرهٔ بهیبت و از غصه بطرقید ... در یکنفس بهالک دوزخ سپرد جان
چون خطبه خواند شاه و اسامی خویش گفت ... جمعی منافقان ز سر طعن و امتحان

گفتند نیست این سخنان نزد ما قبول | چه بند دو کشاید ازین گونه داستان
کری تو ای امر کن آب فرات را | تا با تو باز گردد و از ما کند کران
بگذارد شه نماز و بدلدل سوار شد | آمد سوی فرات و بدان لفظ درفشان
از روی لطف کرد ندا آب را چنین | کای گشته از تو خرم و آباد هر مکان
زد یا مبارک از طرف بصره باز گرد | تا نوبهار عیش بر ایشان شود خزان
کین قوم اهل کین و نفاقند سر بسر | دانم خواص و سیرت ایشان یکان یکان
از امر شاه آب همان لحظه باز گشت | حیران بماند هر که بد آنجا نگاهبان
شطی شال بحر عیان گشت قعر او | و آمد پدید در تگ آن بحر ماهیان
کردند برخ شه مردان همه سلام | آن جمع ماهیان که حلالست گوشتشان
و آن مسخ ماهیان که نبودند پاک اصل | گشتند جمله از نظر مرتضی نهان
از بصره ماند شاه یک لحظه تا حریر | یکسره به پیش شاه ولایت فغان کنان
ز آب فرات ماند چو یکباره شط تهی | کردند اهل بصره همه زاری و فغان
رفتند از پی ولی الله هر که بود | از کهل تا بکودک و از پیر تا جوان
بود آن سه روزه راه که رفتند تا حریر | یکسره به پیش شاه ولایت فغان کنان
بعد از سلام عرض نمودند حال خویش | گفتند کای متابع فرمانت انس و جان
صادر اگرچه گشت خطائی ز ما بلطف | فرمای عفو ز آنکه ضعیفیم و ناتوان
دریای رحمتی ز ره لطف و مرحمت | آبی بما روان کن از آن بحر بی کران

آ

آب فرات اگر نرفتی بسوی ما | میرند اهل بصره ز تنگی آب و نان
گر آب رحمت تو نه تسکین ما دهد | از آتش عذاب برآید ز ما دخان
بر ما ترحمی بکن از بهر آن خدای | کو بر جمیع خلق رحیمست و مهربان
وانکه بذات پاک رسولش که از کرم | ما را ازین تردد و اندوه وارهان
شه چون شنید نام خدای و رسول را | بشکفت چهره اش چو گل گلشن جنان
کرد آب را بجانب بصره اشارتی | آب فرات گشت بعکسش ببر دوان
آمد ببصره آب بامر ولی حق | خرم شدند ز آمدنش خلق و شادمان
ایمان همان زمان بوی آورده که بود | چون ز آن بلا و محنت و غم یافتند امان
باقیست آن ولایت شه هم در آن مقام | از عهد آن ولی خدا تا بدین زمان
آنجا که شاه دلدل خود باز داشتست | روزی دو وره ز صنع خداوند غیب دان
در مستی آید آب و کند میل بر هوا | وانگاه باز گردد و دیگر شود روان
در دور خمسه متحیر نگاه کن | از آب را توقف و رجعیت همچنان
اکثر ز اهل حله و بغداد دیده اند | آن موضع ولایت شیر خدا عیان
باقیست تا بروز قیامت بفضل حق | این معجزی که کیفیتش کرده شد بیان
فضل علی زیاده از آنست و معجزش | کان در تصور آید و در وهم و در کمان
آن شاه راست فضل که شهباز قدر او | دارد فراز کنگره عرش آشیان
آن را که کردگار و رسولست مادحش | گویند مدح او بچه کیفیت و چه سان

هرچند نیست مدحت شه حد این گدا / لیکن جز این وسیله ندارم چو در جهان

بربسته ام بجان کمر بندگی شاه / دارم گشاده روز و شب از صدق دل زبان

از خاک آستان علی جویم آب رو / یابند آب رو چو ازین خاک آستان

آنکو بر آستان علی سود رخ چو من / بیند همیشه سود و نه بیند ز کس زیان

دارم بسی گناه ولی هست امید آنک / هم لطف او بعفو گناهم شود ضمان

همچون سلیمیم بر ازین نیست نسبتی / کز چاکران شاهم و مداح خاندان

در خانه فروختن امیر المؤمنین علی علیه السلام در بهشت و مکتوب آوردن کبوتر از آسمان من عند الله که رضیت ببیع علی بن ابی طالب

ای که داری میل این ویرانهٔ سفلی خاکدان / دل منه اینجا که هست عالم علوی مکان

مکن جایی عمارت کاید اینجا چون اجل / کوبدت بگذار جای و رخت را بربند ازان

این عمارتها چو خواهد عاقبت گشتن خراب / زحمت ضایع مکش بهر رواج این جهان

خانه آباد کن باری که نپذیرد خلل / تا بکی کوشی در آبادانی این خاکدان

در جوار خاندان مصطفی و خانه گیر / خانه گر در صدر جنت بایدت آن خانه دان

شامل این حال دارم بس مناسب قصهٔ / کز سماع استماع آن شود شادت روان

در زمانی کز طواف روضهٔ شاه نجف / گشته بودم باز با جمعی رفیق مهربان

هشتصد و چل بود و شش از هجرت شاه رسل / کان سعادت یافتم از عون حی مستعان

بود از بغداد مردی مؤمن پاک اعتقاد / کرد از قول امینان این سخن با من نهان

کاندر ایام خلافت بود روزی مرتضی / در درون مسجد کوفه نشسته شادمان

از در مسجد در آمد یک اعرابی فقیر / کرد بر حیدر سلامی با ثنای بی کران

مرتضی دادش جواب و گفت برگو حال خویش / کز چه گشتی این چنین زار و ضعیف و ناتوان

گفت هستم مفلس و صاحب عیال و قرضدار / کامدم ای شاه از جفای قرضخواه آمد بجان

نیست در عالم بغیر از تو کسی صاحب کرم / از کرم قرضم ادا کن زین بلایم وارهان

آمد از مسجد برون آن شاه و قنبر را بخواند / شد درون شهر کوفه قنبر اندر پی دوان

شد چو نزدیک سرای احمد کوفی رسید / کرد قنبر احمد آگه را بیامد در زمان

گفت جویی در چه کاری گفت خواهم یا امام / ساختن یک خانه اینجا میکنم ترتیب آن

شاه گفتا چند کرد خرج بهر این بنا / گفت دیناری هزارم یا امام انس و جان

شاه گفتا می فروشم من بدین مبلغ بتو / خانهٔ در صدر جنت جانفزای و دلستان

گفت احمد من خریدارم بجان آن خانه را / بیع فرما از کرم ای شاه و زر از من ستان

دست احمد را گرفت آن شاه و با وی بیع کرد / دولت آنکس کی یابد بایع و بیعی چنان

رفت احمد تا بهای خانه بستاند ز زن / گفت با وی قصه و دادش از آن خانه نشان

گفت زن من هم بفرزندان درین بیعم شریک / تا که باشد خانهٔ جاوید بهر همگنان

کرد چون در خانهٔ بیع شرکت زن را قبول / پیش شاه اولیا آورد احمد زر روان

شاه مردان بهر قرض آن اعرابی فقیر / داد آن زر را بعشق خالق روزی رسان

گفت احمد هست شاها حجتی هر ملک را / حجتی خواهم که بنویسی بدان کلک و بنان

مرتضا فرمود تا قنبر دوات آورد پیش — حجتی بنوشت و خواندان شه بلفظ درفشان
هیچ میدانی که تا مضمون آن حجت چه بود — بر تو خوانم یک یک و تو نیز برخوان و بدان
هست این ذکری صحیح از قول و از اقرار من — وین کتابت هم که صادر شد بود شاهد بران
کاتب حجت علی بن ابی طالب منم — حاکم روز قیامت قاسم نار و جنان
خانهٔ در جنت الفردوس ملک خویشتن — از جمیع خانها و قصرها حسب البیان
مشتمل بر چار حد حد نخست آن خانه را — هست با بیت رسول الله شفیع عاصیان
حد ثانی هست با بیتی که باشد جای من — متصل با خانهٔ پیغمبر آخر زمان
حد ثالث هست با بیت حسن فرزند من — سبط شاه انبیا چشم و چراغ خاندان
حد رابع هست با بیت حسین بن علی — سید شباب جنت قبلهٔ کروبیان
خانهٔ در جنت و بر چار حد او بود — خانهای اهل بیت و خانهٔ وی در میان
چار جوی از خمر و شیر و انگبین و سلسبیل — اندران خانه که هستش چار حد باشد روان
از فواکه و ز نعیم و ناز جنت سر بسر — باشد آنجا هرچه آید در خیال و در گمان
حوریان باشند و غلمان خادمان آن خانه را — همچو خورشید درخشان کونه رخسارشان
خانهٔ محدود و موصوفی که ذکرش کرده شد — هست ملک احمد کوفی فلان بن فلان
من بوی بفروختم آن خانه را اندر بهشت — شد ز من این بیع صادر خالی از نقص و زیان
هست مشروط آنکه در محشر کنم تسلیم او — خانه را آنجا و وان در وی بباشد کامران
چون نوشت آن حجت و تسلیم احمد کرد شاه — چهرهٔ احمد شد از شادی آن چون ارغوان

شهی که درگه قدرش بوهم در ناید — خیال سدره نشینان سدره را بخیال
تهمتنی که بهنگام کین ز هیبت او — درون خاک بلرزد چو رستم زال
بجنب سایهٔ چتر جلال تعظیمش — سپهر ذره صفت و آفتاب ذره مثال
محیط چرخ سراپردهٔ معانی او — چو مرکز دل گردون دایره تمثال
مثال نافذ دیوان کبریایش را — دو اسبه گر برود آسمان باستقبال
ز باد قهرش بر چرخ بیم آن باشد — که خم شود الف خط استوا چون دال
گرفته سوی فرو آورد چو سایه بخاک — اگر کند سر موئی بکار او اهمال
نثار مقدم سگان آستانش را — سپهر اگر چه نهد صد طبق عقود لآل
بآب چشمهٔ خورشید تا نیالاید — مجاوران درش بر کمر زنند اذیال
توئی که بر محک کبریاء تو نبود — درست مغربی چرخ را محل سوال
زهی مخلب کین شاهباز همت تو — شکسته صدره سیمرغ سدره را پر و بال
فکنده قاعدهٔ تیغ تو سر از اسر — شکسته صاعقهٔ گرز تو یلان را یال
بکنده عدل تو شاهین ظلم را دیده — شکسته باز تو سیمرغ قصد را چنگال
اشارتی ز سموم قهر تو سموم سقر — عبارتی ز دم لطف تو نسیم شمال
ز تیغ و کوس تو اندر فراخنای جهان — را بروز جلال
شعاع این ز زمین بر فلک کشد آتش — غریو آن ز فلک در زمین زند زلزال
اگر چه از پی تعظیم کبریای تو کرد — خدای عز و جل در جبادی احوال

بگرز منطقه چرخ و ز آفتاب اکلیل / ز پشت گاو فلک کوس و از مجره دوال
ولی نسبت تو در تو از وی غفل / سپهر و هرچه در وست نیست یکمثقال
تو ز آدمی و به از آدمی خلافی نیست / بود هر آینه مشک از غزال و به ز غزال
ز هر کسی چو تو باشد مصاف دشمن را / که گفته اند بزرگان و للحروب رجال
ز تاب تیغ تو خون فسرده یعنی لعل / بجای آب برون آید از مشام جبال
هزار طعنه زند عقل بر بساط فلک / چو همت تو کند بر زمین بساط نوال
حباب دست تو نتوان بابر و دریا کرد / کسی چگونه کند جور را مناسب آل
سحاب اگرچه بد و یاد لی سر آمده بود / کف کریم ترا در کرم کمینه عیال
شمار جود تو بر نایدار بود ز مثل / سپهر کیل و قضا عامل و قدر کیال
گر گرد از تو سوالی بمهر خود که نگرد / کف تو کیسه آزش ز مال مالامال
بتیغ حادثه قضا در رگ خصم تو دا / همه ز نایجه خلق سیر ز تو قیفال
اجل دو اسبه گریزد ز موضعی که درو / زبان تیغ تو خواند صحایف آجال
ستارگان فلک یک بیک فرو ریزند / اگر دمند ز دیوان هیبت تو شمال
زه زرشک تو مهر فلک بخون شفق / هزار بار فرو شسته آتشین سربال
چو از صفات کمالت خرد سخن گوید / کند بجوهر فرزند ناگت استدلال
محمد بن حسن صاحب زمان مهدی / خدایگان جهان داور ستوده خصال
مدار مرکز شاهی محیط نقطه فضل / که هست بر فلک فضل آفتاب مثال

بحر اشتقاق

ذاتیه

ز نقطهٔ خردی باشد ار کسی جوید / در آفرینش عالم ورا نظیر و همال
عمود محور شمشیر صبح و بازوی چرخ / جدا نیست از آن دست و خنجر و کوپال
کمانه‌های فلک تیغ و درع بر گیرد / به پند افکند از بیم تیر در دنبال
شباهت تو بدخواه دامان ثلث / که با سیح دم عدی ز ند و جال
ز مرد و گیسه سر هر دو همه نکند / ولی از این بنگین دان برند از آن بجوال
اگرچه نقطه بود و لیک هر دو فرق بود / ز حال نقطه خط تا بحال نقطه خال
و گرچه دال چو ذال است در کتابت لیک / بششصد و نود و شش کم است دال از ذال
جهان پناها اوج کمال قدر ترا / نه پایه‌ایست که پیدا شود بعالم قال
خرد بلوح تو ذاتی روی قاصرست که نیست / بقلّهٔ قدر تو از نردبانی مقال
کمال ذات تو گر عقل در خیال آرد / قدوم عقل مقید شود بقید عقال
چو دل تصور مدحت کند خرد گوید / زهی تصور باطل زهی خیال محال
چو قاصرست ز مدح تو خاطرم آن به / که نکته دو بگویم ز خویش وصف الحال
نوشته اند ما مختصر و خوانم / اگر دهد بقبول تو ام زمانه مجال
منم که بر بلخ طبع بداد ملک بقا / نوشته اند بنام آنچه محمد و آل
درون مدت سی سال کس ندارد یاد / که بوده ام بسخن پیش کس مدیح سکال
محمد است سراپرده ضمیر مرا / بمهر آل نبی بسته اند عقد وصال
بروضه دل کاشی ثنایشان خواند / هزاران شکوفه که سر برزند ز شاخ نهال

جهان سخن‌طبیم نبودی ار نشدی ز مهر چهارده شه بر لبم بچارده آل
گناه من همه اینست در عراق ولیک ذکیا که بر عصمت من آمد دال
بیمن دولت صاحب‌قران دین مهدی رسیده ام بکمال و گذشته ام ز زوال
از آن نیم که ز دیوانهای کهنه بزدد غلام آرم و شعری بصد هزار اشکال
بشهد مدح کسی گر زبان گشایم باد زبان ناطقه ام در که شهادت لال
وسیله ام گر ز خلق بسته شود بس است لطف تو ام بر وسایل آمال
اگرچه مال ندارم یقین آن دارم که دین بدنیا نفروشم از برای منال
حکایت من اگرچه درازنا دارد در حدیث فرو بسته ام ز بیم ملال
نمی‌کنم بجهان در سخن وری دعوی وگر کنم ندهم چرخ را مجال سؤال
بلی کسی که چو عرض سخن بدید آید کند بعجز معنی ادا بسحر حلال
ز عشق آن نشه دنیا و آخرت کاشی بهر صباح و بشامی چو بلبلان می نال
صفای گوهر پاک من از عقیدهٔ پاک هزار طعنه زند بر صفای آب زلال

ولد ایضا علیه الرحمة والغفران

کسی که دیده بدیدار یار بگشاید در سعادتش از روزگار بگشاید
هزار جان گرامی فدای آن دم باد که چشم غمزده بر غمگسار بگشاید
سعادتی به از این در جهان چه خواهد بود که باز دیده بدیدار یار بگشاید
مرا که از لب او بهره بوسه نبود بگو که از چه امیدم کنار بگشاید

امید

امید دارم از الطاف حق بگرد وزی امید این دل امیدوار بگشاید
امید دارم از الطاف حجة القایم گره خاطرم از غم انتظار بگشاید
غلام آن لب لعلم که گاه خندیدن هزار تنگ شکر بسته باز بگشاید
دهان ببندد بیند ز نطق طوطی وار چو شکرین لب طوطی شعار بگشاید
بگرد عارض اگر زلف را بپا خالد بروم غالیهٔ زنگبار بگشاید
بیک کرشمه اگر نیم التفات کند هزار قلعهٔ جان را حصار بگشاید
کسی که بر قد و رخسار او نظر نکند ز سرو و گل سخن مستعار بگشاید
بکشتن منش از اختیار برخیزد دل از میانهٔ جان اختیار بگشاید
چو با خیال لبش خاطرم سخن گوید نوای این غزل جان شکار بگشاید
اگر لبت بشکر خنده باز بگشاید بشکر شکر تو جان نثار بگشاید
تنم ز شوق چو شکر در آب بگدازد بشکرم از شکر آبدار بگشاید
ز خار اگر بگشاید گل این عجب نبود عجب بود که ز گل برگ خار بگشاید
نه آنچنان ز شراب ولات سرمستم که جز بشربت مرگم خمار بگشاید
درون پردهٔ جان چون لبت سخن گوید هزار پردهٔ پرهیزگار بگشاید
نسیم نافهٔ مشکین که در شمار آرد ز عقد عنبرت ار یک کنار بگشاید
قرار سینهٔ اهل قرار برخیزد بر آن قرار که آن بی‌قرار بگشاید
چنین مست تو باشم بنقطه گوید راز تمام دل ز بر هوشیار بگشاید

خط سیاه تو بر گرد عارض اسپید … بنفشه‌ایست که بر لاله زار بگشاید
خیال سرو قدت هر شبی بجوی من اشک … ز خون دیدهٔ من جویبار بگشاید
ز سیل اشک بگشتی گذر نشاید کرد … چو کاروان سرشکم قطار بگشاید
بمرگ راضیم ار وصل تو نخواهد بود … بگو خدای یکی زین دو کار بگشاید
بخاک پای تو سنگ از ناله برخیزد … چو نالهای دلم زار زار بگشاید
ز پا در آمده را عیب نیست گر نالد … که نالها ز سر اضطرار بگشاید
زخم بخون سرشک ار نگار گشت مرا … امید هست که کار از نگار بگشاید
عجب که با همه این بار غم نمی‌خواهد … دلم که دل ز غمش هیچ بار بگشاید
اگر چه جور دلش بر من از حد گذشت نماند … امید آنکه کسی زین دیار بگشاید
ولیکن این همه چندان بود که خاطر من … زبان بمدح شه ذوالفقار بگشاید
تهمتنی که شجاع شرار شمشیرش … خمار کین ز سر ذوالخمار بگشاید
شهی که چون سپر از پیش سینه برفکند … ز آسمان سپر زرنگار بگشاید
مجاهدی که در حصن هفت گردون را … بیک اشارت دست آشکار بگشاید
سوار دلدل دولت شهی که گر خواهد … ز شهسوار کواکب شعار بگشاید
پیادهٔ که بنیروی او کند حمله … حمایل شه گردون سوار بگشاید
اگر هزار چو اسفندیار زنده شود … که هفت خوان بیکی گیر و دار بگشاید
عقاب تیر تهمتن شکار خیبر گیر … حصار دیدهٔ اسفندیار بگشاید

سبحان

سپهبدان قضا و قدر فرومانند … چو دست قدرت او اقتدار بگشاید
کلاه او که قبا و بقا بدو نازد … ز آسمان کمر اقتدار بگشاید
بر بن او که فلک را زبن اوست یمین … بگاه جود ز دریا یسار بگشاید
حسام اوست که گر شرح ضرب او گویی … اجل ز ساحت دنیا فرار بگشاید
بدست شوکت اگر کوه را کمر گیرد … ز بزدلی کمر کوهسار بگشاید
ستاره که ز برج جلال او تابد … کمال نه فلک از یک مدار بگشاید
بیک ترشح کف جواد او نرسد … ذخایری که ز قعر بحار بگشاید
هجوم قهرش اگر بر محیط بر گذرد … ز موج آب چو آتش بخار بگشاید
اگر بدیدهٔ هیبت در آسمان نگرد … ز دیدهای کواکب شرار بگشاید
فراست دلش از غایت سبک روحی … گرانی از نظر کوکنار بگشاید
اگر لطیفهٔ ذاتش عیار گیرد عقل … هزار مهر وفا از عیار بگشاید
جناب دولت که در جنب ارتفاع درش … فضای نه فلک از یک غبار بگشاید
نسیم روضهٔ اقبال او اگر روزی … ز روی لطف بستان گذار بگشاید
عجب نباشد اگر قابل حیات شود … هزار شکوفه که در مرغزار بگشاید
نسیم نافهٔ مشکین که در شمار آرد … ز عقد عنبری از یک شمار بگشاید
نهیب نعرهٔ الله اکبرش در رزم … ز نعرهای یلان زینهار بگشاید
حسام اوست که گر حد حدتش گویی … اجل ز صحت دنیا فرار بگشاید

بذات او نکند جز رسول مانندی — کسی که او نظر اعتبار بگشاید
بیک سوال ببخشد ذخایر چرخ — بصد هزار قران از بحار بگشاید
میان مهر وی آن پاک دین که دربندد — قرار کرده بدار القرار بگشاید
باضطرار نیفتد ز اختیار آنکس — که اختیار بدان مختار بگشاید
غذای جان وی از چار جوی هشت بهشت — کسی که دیده بدان هشت و چار بگشاید
بیک نظر دل دریا ز گوهرش ار خواهد — ز کار من گره افتقار بگشاید
نه هر کسی که سخن گوید آنچنان باشد — که دست ضرب درین کارزار بگشاید
بکارزار چه کار آید آنچنان تیغی — که همچو بید بوقت بهار بگشاید
چو نیم مست تو با نیم نقطه گوید راز — تمام دل ز پی هوشیار بگشاید
اگرچه سحر کند سامری بدان نرسد — که همچو موسی از چوب مار بگشاید
ظهیر زهره فریب ار بسحر ماروتی — ز زهره یاره ز مه گوشوار بگشاید
بمعجز اسد الله دلم ز گردن چرخ — قلادهٔ گهر شاهوار بگشاید
در حصار معانی دلم بدولت شاه — اگر یکی بود و گر هزار بگشاید
حصار خیبر اگر سخت استوار بود — که شاه قلعه گشا استوار بگشاید
خیال سرو قدش هر شبی ز خونین اشک — ز جوی دیدهٔ من جویبار بگشاید
ز روی خاک بکشتی گذر نشاید کرد — چو کاروان سرشکم قطار بگشاید
فراست دلش از غایت سبک روحی — گرانی از نظر کوکنار بگشاید

درخت بخت من از فتح باب نصرة شاه — شکوفه کرد کنون تا ثمار بگشاید
امیدوارم از الطاف حجة القایم — که خاطرم ز غم انتظار بگشاید
که تا بمدح وی از طبع کاشی مسکین — جهان هزار چنین یادگار بگشاید
نیم ز لطف خداوندگار خود نومید — که کار بنده خداوندگار بگشاید

وله ایضا رحمة الله علیه

ای صورت تو صورت الطاف الهی — در صورت تو صورت حق نامتناهی
بر کنگرهٔ عرش زده پیشتر از خلق — از نام تو بر کوس بقا نوبت شاهی
تسلیم امارات دو عالم بتو دادند — زیرا که بدین منصب و تعظیم تو شاهی
روزی که قضا خطبهٔ تعظیم تو بر خواند — نه رنگ سفیدی بد و نه بوی سیاهی
از نور شعاع تو شده عرش منور — پیدا نشده مهر و سپهر و مه و ماهی
چون شرفهٔ ایوان تو بنیاد نهادند — نه آدم خاکی بد و نه عالم داهی
رای تو به پروانه دید نور بخورشید — بر قول رسول الله هر چند گواهی
جائی که رود دعوی پاکی وجودت — بر پاکی ذات تو بود عرش گواهی
نوری که جهان واسطهٔ فطرت او بود — در گوهر پاک تو سرشتند کماهی
مخدوم بنی آدم و ممدوح خدائی — سلطان سکندر حشم و خضر پناهی
سلطان سلیمان نظر سدره سریری — سالار فلک منصب خورشید کلاهی
بنشسته ز ابداع تو تا آخر ایام — بر دامن تعظیم تو گردی ز مناهی

نموده سر شرف گردون نهم را / پای شرف وقدر تو از تخت شاهی
از گوهر پاک تو سرشتند و گرفتند / مایهٔ اجزای مراقبال که خواهی
معنی تو در صورت و اندیشه نگنجد / ای صورت الطاف تو معنی الهی
گر دست نمک بولای تو نبردی / بر تخت سعادت نشدی یوسف جاهی
بر مصقل رای تو برد صیقل تقدیر / از چهرهٔ آئینهٔ خود زنگ سیاهی
گر واسطهٔ گوهر پاک تو نبودی / کی پاک شدی دامن آدم ز مناهی
کاشی که در اقلیم سخن پادشهی یافت / ز اقبال تو بودست بدین بندهٔ داهی
دادم کنی پیشتر از وصف تو لیکن / با مهر تو کی خوف ز بسیار گناهی
گر ترس نبودی ز خلایق بجهان در / میگفتمت ای شاه که بر خلق الهی

وله ایضاً رحمة الله علیه

ای خاتم کمال لنرا عرش در نگین / از سدره تا جناب تو صد سد ز بازبین
ذات تو بر سر برشهی سایهٔ خدای / قدر تو بر سپهر مهی آفتاب دین
از روح صورتیست کمال تو بی گمان / وز عقل معنیست بیان تو بر یقین
روح مقدس ملکوت از مقام قدس / بر گوهر مقدس تو کرده آفرین
هرگز نبسته دایهٔ فطرت بعهد خویش / در مهد دولت از تو گرانمایه تر بنین
هرگز ندیده دیدهٔ غواص روزگار / در بحر کاینات چو تو گوهری ثمین
در خون نشسته نافهٔ آهو هزار بار / از شرم حسن گیسوی تو در سواد چین
داده کمیت موثت عمری یک سوال / وا که نبوده دست بیاد تو از یمین
رفته برای مرتبه رضوان هزار بار / گردی ز درگه تو بگیسوی عنبرین
بر درگه تو صدر نشینان آسمان / از بهر اکتساب شرف آستان نشین
هنگام کشف راز تو در بارگاه قدس / با قرب خویش نامده روح الامین امین
با فیض رای فایض تو آفتاب چیست / نزدیک عقل سایهٔ آن رای دوربین
گر در خور نگین تو آید کمال دوست / وین منصبت بود ز جلال تو کمترین
گر معنی کمال تو در صورت آورد / در عالم صور مثل صورت آفرین
در درج آسمان نرکه در گوی کاینات / نبود بقدر خاتم تمکین تو نگین
گویند کآفتاب کند لعل سنگ را / معقول عقل نیست که بربسته اند این
کز شعلهای آتش تیغ تو در مصاف / چون لعل میشود کمر کوه آهنین
زان خواند ماه روی ترا آفتاب شرع / ای حصن ملک شرع بیازوی تو حصین
کاندر سواد خطهٔ فطرت وجود تست / چون در میان ظلمت شب ماه مستبین
ور نه بجنب جاه تو مهر کیست رومیی / مانند بندهٔ حبشی داغ بر جبین
گر علم کمال تو در خاطر آورد / در عالم صور مثل عالم آفرین
از منصب کمال تو نقشی گرفته اند / بنیت نهند کان سراپرده برین
میخواستند بدیهٔ اطباق آسمان / مانندهٔ قواعد ارکان تو متین
عالم فضا نداشت چنان پس بنامراد / کردند اختصار برین مختصر چنین

با کوشهٔ عمامه و بار کن مسندت — چه جای تخت و تاج فریدون و آبتین
آن باد مرکبی که نهیبش جهان گرفت — الحق بداو ز خوان نوالت نواله چین
جمعی رسل اگرچه ترا پیش بوده‌اند — هستند پیش تو همه در صف واپسین
ذات مسلمت سلونی که دیده‌ای — در ضمن اولین نظر اسرار آخرین
روح القدس که در شب معراج مصطفی — بودست در چهارم افلاک مکین
گر التجا بقدر تو جستی دران زمان — بر هفتمای سدره زدی گام اولین
ای ساکنان جاه ترا سدره آستان — وی طالبان راه ترا جان در آستین
افلاک را مداری و اجرام را سپهر — اشباح را مربی و ارواح را معین
پیش از جهان جناب تو آمال را مآل — پیش از وجود جود تو ارزاق را ضمین
ایام دولت تو سبب گر نیامدی — حکام در مشیمهٔ امکان بدی جنین
بهر رکاب خاص تو هر صبحدم قضا — بر سبز خنگ چرخ نهد آفتاب زین
از اهتمام عدل تو اندر بسیط ملک — آهو بشیر شیر کند بچه را سمین
گرز گران رکاب تو در روز معرکه — چون کوه سبک باد و بد کوه آهنین
گویند مور پیش سلیمان هدیه برد — وان ملخ هدیه و نامی گرفت ازین
ای آنکه تیغ عمر تو از دان عمر داد — هدیه بیارگاه سلیمان راستین
آنکه گرفت از لب صاحب قران شرع — نامی که کس نشد بسعادات او قرین
شاها حدیث مور و سلیمان حکایتیست — پرورده شور و برآورده سنین

من گرچه کم ز مورم در صورت سخن — در جنب کبریای تو زان هدیه مهین
تو بیشی از هزار سلیمان بملک تو — افزون تر از تصور ابناء ماء و طین
آن موری نوا مترنم بزیر لب — با خاطر شکسته و با سینهٔ حزین
اکنون منم چو مور و سلیمان جناب شاه — از بهر آنکه صورت آن حال بد همین
گر بر تن شکستهٔ من یک نظر کنی — بار گرانم نکشد چرخ هفتمین
امیدم از خدا و بتایید لطف تست — آنکه بصد رضهٔ دیوان یا و سین
از دولت یمین تو دارم بیاد چشم — ای کاسمان بمن بیسارت خورد یمین
داغیست بر جبین دل من ز مهر تو — روشن ترا ز نشان کلف بر مه جبین
شیرینی ثنای تو کاشی خسته را — انفاس عنبرین کند و کام شکرین
چون جان بناز پرورد اندر کنار دل — تو را و ثنای تو را جان نازنین
بالذت ثنای صفای تو نزد عقل — صفوهٔ ز شیر یابد و لذت ز انگبین
بر خویشتن گواه گرفتم خدای را — وانکه رسول و پس عماد و اح مرسلین
گر غیر مدحت تو بر آید ز من سخن — زین پس اگرچه بوده‌ام از پیش هم برین
ننویسم و نخوانم و کس نیز نشنود — از لفظ من خلاف ثنای تو بعد ازین
تا صبح دولت تو بشوید بآب مهر — از لوح آفرینش عالم سواد کین
مشاطهٔ فلک بسفیداج صبحدم — از روی دهر محو کند خال عنبرین
دلهای دوستان تو در عز و ناز باد — جان مخالفان تو در محنت و انین

در هر دلی که نیست ثنای تو بی گمان
خالی مباد تا ابد از نالهٔ غمین

وایضاً له رحمة الله علیه

تا سرم در سایهٔ خورشید ایمان میرود
پای قدرم بر سر گردون گردان میرود

از ضیافت خانهٔ طبعم ز خوان سالار خلد
ساکنان سدره را نزلی فراوان میرود

تا ریاض خاطرم را فتح باب از مرتضاست
فتح منت اقلیم معنی بر من آسان میرود

چشمهٔ طبع مرا نفعست از آن ینبوع علم
کز دل سیراب او لب تشنه عمان میرود

با دل سحر آفرینم سامری گو ترک کن
کین سخن در معجز موسی عمران میرود

پایهٔ معنی بجائی برده ام در مدح شاه
کز پی دیدن فلک را دیده حیران میرود

و آنکهی چون بازی اندیشم از بنیاد او
آستانی نیست آن کین طبع نادان میرود

گرچه بر هم می نهد اندیشه در باب کمال
با کمال کبریایش جمله نقصان میرود

این نه آن چیزیست کز وی نقش بربندد خیال
پایهٔ آن تربیت کاندر ذهن انسان میرود

تا بقدر قوت و امکان خود ره میبرم
آن همایون منزلت بالای امکان میرود

کشتی فکرت بدریای تحیر شد فرود
کین چنین کشتی درین دریا فراوان میرود

هندوی هندوی آن شاهم که نزد کیمیاش
هندوی هندوی او را زیر فرمان میرود

آن سماط انداز نطقم که با افراط فقر
ده یک از خان عطایش دخل صد کان میرود

طرفه غواصیست کلکش کز ضمیر بحر جان
گوهر معنی ز جیبش موج خیزان میرود

دست خیاط ازل در رشتهٔ سوزن گرفت
هر سعادت کاندرین فیروزه دودان میرود

۱۲۸

گر نتابد آفتاب از چرخ گوهر گستری
لعل گم گیر از آن ماهی که تابان میرود

ور نه بندد در صدف گوهر ز دریا باک نیست
گوهر آن به کز لب آن بحر باران میرود

بر قد قدرش قضا پیراهنی میداد ساز
کز لطافت در نظر چون عقل پنهان میرود

[illegible] آن از قل تعالوا بود آن از انما
نقش او در بینش آن که در اعراف انسان میرود

مطلعش از آتی اعلم بود مقطع قل کفی
لیکن از ما فضل ما حکم به پایان میرود

آیت تطهیر یذهب عنکم الرجس اندرو
چون تجلی به که سینا درخشان میرود

دست خیاط ازل چون رشته در سوزن گرفت
هر سعادت کاندرین فیروزه ایوان میرود

این چنین پیراهنی کز بهر آن صاحب قران
بر طراز آستینش ربع قرآن میرود

از پی آن رکن ایمان کاندرو ترکیب کرد
اصل هر دولت که در ترکیب ارکان میرود

چون قضا بر قامتش انداخت بر بالا تمام
منتصر چیزیش اندر جیب و دامان میرود

اطلس نه چرخ اندر عطف دامن میکشد
مهرهٔ خورشید بر کوی گریبان میرود

مبدا و منشا قدرش کس نداند جز خدای
سر این معنی یقین در علم یزدان میرود

مشتری در مسند و خورشید در میدان همی
گوی آن ساعت که از مسند بمیدان میرود

نه خطا رفت این سخن استغفر الله زین کلام
عقل ازین تشبیه ناموزون پشیمان میرود

کیست این گردون گردان چیست این اجرام او
تا بدان عالی نسب تشبیه ایشان میرود

هرچه بر هم می نهد اندیشه در باب کمال
با کمال کبریایش جمله نقصان میرود

رو تو از وی خرد بردار و بنگر ساعتی
تا از و بر ما سوی الله چند جهان میرود

جلا ارباب معانی یقینست اینکه او (بما) ◦ از نبی تسکین درویشان دوران میرود
تا بقدر و قوت امکان خود ره میبر...م ◦ وآن حایون منزلت بالای امکان میرود
هر که بعد از مصطفا با مرتضا دارد وفا ◦ در ره دین مسلمانی چو سلمان میرود
وانکه با او در خلاف آمد گر از پشت نبیست ◦ در خطابش لیس من اهلک چو کنعان میرود
آن خدائی را که بتوان دید بیز ادم از و ◦ وآن رسولی کاندرو نوعی ز عصیان میرود
گر خدا بر کفر فرعون از ازل راضی بدی ◦ ظلم باشد آنچه بر فرعون و هامان میرود
هر که بر جان آفرین چیزی روا دارد ازین ◦ بی تشکی کو بسته بزنجیر شیطان میرود
ور امامی کو نه عالم باشد و معصوم و پاک ◦ زانکه حیف از امر او بر جمله خلقان میرود
عادل و پاک و منزه دانم از شرک و فساد ◦ آیهٔ ثم استقاموا بهر برهان میرود
هر که او عادل نباشد ظالم و جاهل بود ◦ ظالم و جاهل همه بر خیب و خسران میرود
در ره توحید و عدل استاده ام مردانه وار ◦ حجتم قاطع تر از شمشیر بران میرود
دارم اندر راه دین با چارده شه دوستی ◦ مهر ایشان بر دلم امروز بر جان میرود
بر امید آنکه با ایشان میی بند دکنون ◦ جان شیرین میدهد کاشی و خندان میرود
پیر و مولانا و شیخم جمله ایشانند و بس ◦ راه حق اینست هر کو راه ایمان میرود
مولدش در آمل و آب و خورش ما زندران ◦ وز ره جد و پدر نسبت بکاشان میرود

وله ایضا رحمة الله علیه

ای یافته ز گوهر تو آسمان شرف ◦ درگاه کبریا تراسده در کنف

اصل همه فضایل و فهرست هر هنر ◦ پیرایهٔ مکارم و سرمایهٔ لطف
گر صد هزار سال فلک اقتران کند ◦ هرگز نخیزد از تو گرانمایه تر خلف
صدرت مقر دولت و ذاتت مکان وحی ◦ هم شرع را مقوی و هم جود را صلف
تاج رسالت تو بدی در صعت ◦ گر مهره یکست بر ش ماه مشترف
از پشت آدمی تو ولی به ز آدمی ◦ شک نیست اندرین که بود در به از صدف
گر در جهان کسی بشرف دارد افتخار ◦ ذات مبارک تو جهانیست از شرف
تو صدر منصب ملکوتی و بر درت ◦ ارواح جمله صدرنشینان کشیده صف
تا جیب تست مطلع خورشید مهتری ◦ پای کسی نیامده در دامن اسف
ترک جهان فروز فلک یعنی آفتاب ◦ بوده بهندوئی تو پیوسته معترف
در ناف آهوان ختن مشک خون شود ◦ گر بگذرد ز جیب تو بوئی بدان طرف
گردون برسم غالیه خاک پای تو ◦ بر روی مه کشید برولطالی آن کلف
تا حکم تو بساط شریعت بگسترید ◦ ناهید را مجال نشد احتمال دف
لاف سخا چگونه زند بحر با کفت ◦ ای بحر با کف تو چو بر روی بحر کف
محصول هفت کشور و مخزون نه فلک ◦ جز ده یکی نیامده ز انعام آن دو کف
حفظ تو حایلست وگرنه جهان زمان ◦ اجزای کاینات شدی طعمهٔ تلف
تشبیه تو بسا بر انسان خطا بود ◦ در یتیم را که کند همبر خزف
از نور محض جوهر روحت گرفته اند ◦ وز مین سر حقیقت ذات لمن عرف

گر نور آفتاب دولت کردی اقتباس — از سایهٔ زمین نشدی ماه منخسف
در دیدهٔ قضا و قدر هیچ سر نماند — کان بر دل جهان که تو نیست منکشف
علی که تو ز وحی آلهی نیافتی — برده بزقه از لب تو شحنهٔ نجف
شاهی که با توجه دریا و دست اوست — هفت آسمان و هفت زمین آب معتلف
شیری که چون زبانه زند تیغ او برزم — افتد خطر که چرخ بسوزد ز تاب تف
گر گرد مرکبش سوی گردون کند گذر — آوازه در دهند که الشمس قد کسف
تیغش چو از قراب برآید بروز رزم — در مهرهٔ قفای دلیران کند علف
در حلقهٔ ولایت او هر که خارجست — خوارست و خاک بر سر و بادش بکف
آنها که اختلاف نمودند با علی — بودند با رسول خدا نیز مختلف
دوزخ فرو برد بدی چون زبان زند — آبی شنیده که بود آتشش علف
کاشی طریق بندگیش را نگاه دار — هشیار باش تا نکنی عمر را تلف
از جاه او نشانی و از راه او دهی — این چرخ برکشیده و مندوی معتکف
فردا بود که از نظر قاسم جنان — آید بگوش جان تو آواز لا تخف
تیری که از کشاد هوای علی بود — نامرد باشی ار نکنی سینه را هدف

و ایضا له رحمة الله علیه

چو شاه روم برآمد فراز تخت زبرجد — سپاه زنگ نگونسار کرد رایت اسود
ستاره باز جدا شد فلک چو چشم زلیخا — از آن زمان که برآمد بتخت یوسف گل

نثار

نثار کردن او را ز بخت خازن گردون — ز نخلها ز برجد هزار در منضد
شکسته کرد شه چین سپاه شاه حبش را — عروس شب زنی آن بریده زلف مجعد
سپاه لشکر شب را بزد بحملهٔ اول — چو برکشید سپهر از قراب تیغ مهند
کلید خازن گنجش در خزانه گشاید — بشاخ خشک دهد از کرم قبای زمرد
سپاه و لشکر مران پادشاه را که بحکمش — مقومست چنین بی ستون سپهر مشید
بزرگوار خدائی که دست صنع نمایش — ز خار خشک دهد گل ز گل گلاب مصعد
چو دست خازن صنعش در خزانه گشاید — بشاخ خشک دهد از کرم قبای زمرد
زبان هر که کند ذکر در صفات جلالش — ز ضعف عجز به الله اکبرست مقید
ز کبریای جلالش یکی بوصف نیاید — اگر کسی بنویسد در آن هزار مجلد
بکوش تا بشناسی صفات معرفتش را — که نیست معرفتش را بجز ثواب مؤبد
بسوخت آتش هستیش بال طایر فکرت — که هر چه در صفت آید وجود اوست مجرد
ترا ز بهر بهشت آفریده اند چنان کن — که روز حشر توانی نهاد در وی مقصد
کیاه دهر برین قوم خر صفات رها کن — چو عیسی ار طلبی تکیه‌گاه صرح ممرد
چنان بلذت فانی دل تو مشتغل آمد — که ذره‌ای خبرت نیست سوی عالم سرمد
خط عذار تو شد چون سمن سفید و دلت را — هوای لاله رخان بنفشه زلف سهی قد
سر از عمارت این خاکدان تیره برآورد — که هست جای دگر ساخته برای تو مرقد
گذشت روز جوانی نشان پیریت آمد — رسول مرگ ترا نامهٔ عمر مسود

هزار جان گرامی تباه ظلم بسوزی — که نیم تاج مکلل کنی بدر و زبرجد
ز صد یکی اگرت کم شود ز غصه بمیری — بعمر خود غم طاعت نیایدت یکی از صد
ندانمت چه کنی چونکه روز حشر در آید — خطاب لم یزلی کای اسیر نفس بدخود
حیات دادمت و عقل و نفس و شهوت و لذت — چه کرده تو بدین از ثنای سرای مؤبد
چه حجت آوری آن دم چه عذر گفته توانی — چگونه باز کشائی سر صحایف مربد
رضای ایزد بیچون عجب اگر تو بیابی — که در مقابلهٔ نفس نیستی تو مؤید
بگوش هوش تو این وعظ ره چگونه بیابد — که بر توئی روی نفس طاعتیست مؤکد
محبت علی ار اصل نامهٔ تو نباشد — شود بروز قیامت صحایف عملت رد
وصی احمد مرسل امام خلق دو عالم — که گشت بر ره یاجوج فتنه خنجر او سد
همو که داد نبوت مصطفاش همو کرد — نیرو بازوی حیدر سرای شرع ممهد
ز تاج دار لعمرک جدا مکن تو علی را — که حق اوست ز بعد نبی نیابت احمد
جدا مکن ز بهشت برین خدای مر او را — که او بجهل علی را جدا کند ز محمد
سزای منبر احمد کسی بود که قدومش — بود بفخر سزاوار دوش سید امجد
خدای بهر علی کرد اهل بیت بلا شک — سرای دولت باقی و عز و ملک سرمد
چه اختلاف کنی باشی که در صفت او — خدای پاک بقرآن نمود معنی بی حد
ایا همیشه بجانی که برده است ولت را — رموز غیب هویدا ز روی تختهٔ ابجد
خجسته شوهر زهرا توئی و باب دو گوهر — باتفاق دو عالم گزین سید اوحد

زاهتمام

زاهتمام تو باشد که طبع کاشی مسکین — همی فشاند ازین گونه درهای معقد
من آن کمینه غلام که گر قبول تو آیم — ورای طارم علوی نهم مرتبه مسند
امید مال ندارم ز هیچکس چو شناسم — که هست روزی من از در سرای ممجد
بروز حشر چو با داغ بندگی تو آیم — میان اهل سعادت رسم بدولت اسعد
رضای ایزد بیچون عجب اگر تو بیابی — که در مقابلهٔ نفس نیستی تو مؤید

وله ایضاً رحمة الله علیه

منم که میزنم از مهر آل احمد لاف — ز جان و دل شده مولای آل عبد مناف
منم که موی وجودم بروز رزم سخن — شود بکین خوارج چو رمح زهر شکاف
گهی که من صفت رمح مرتضی گویم — در افکنم بدل ناصبی هزار شکاف
من آن نیم که چو دشمن ز فرط نادانی — بدزدد در قناعت کنم ز چشمهٔ صاف
منم که مهر ولی الله از دل و جانم — همی درخشد مانند گوهر شفاف
منم که خون عدو قم ز تف آتش مهر — چو آهوان ختن مشک میشود در ناف
ز شهسوار فلک گوشواره بستانم — بمهر او چو کنم گاه فکرت استکشاف
غلام بازوی آن شهسوار میدانم — که منطق بدی از زخم گرز او دل قاف
شهی که شعشعهٔ ذوالفقار او بودی — بگوش خصم ز فیر سقر بروز مصاف
زبان روح قدس جمله لافتی گفتی — چو مرتضی بکین تیغ برزدی ز غلاف
مرا چه زهره مدحش که در کلام الله — فزون ز شرح صفات جلالش از الاف

خرد بکنه کمالش چگونه داه برد | کزو نیت که خرد دارد و مجال طواف
مزین آمده از فضل کبریا ذاتش | چنانکه احمد مرسل بگوید کان الطاف
علی بدانکه رسول اقتدا انت منی گفت | علی بدانکه خدا گفت هل اتاش اوصاف
علی بدانکه سر تیغ او ز کلهٔ خصم | بروز معرکه دادی همای را الجاف
رسالهٔ کرمش را ز انما توقیع | طراز آیت قدرش ز سورهٔ اعراف
شناسد آنکه شناسد که عقل نپسندد | برین چنین شه والا تقدم الاخلاف
امام زخم زن وصف شکن شناس بحق | نه زخم خورده کزو عقل گیرد استنکاف
محمد و علی اند آنکه با شان ایزد | ز روی عزت با نام خویش کرده مضاف
خلاصه گوهر دریای فضل ایشانند | وگرنه خود نبدی بحر و گوهر و اصداف
کسی که فاصله سازد میانشان باشد | عذاب اهل جهنم برای او اضعاف
کسی که نفس پیمبر بود بقول خدای | فرو گذاری و آنکه زنی ز ایمان لاف
ز راه جهل بتقلید دیگری مگرو | که روز حشر نباشی بدین حدیث معاف
تو شاه باز ز عصفور باز نشناسی | چگونه فرق کنی از همای تا خطاف
یقین بدان که سلونی بر از اقیلونی | چرا برون روی ای خواجه از ره انصاف
امام نص خدا باید و وصی رسول | نه آن خسی که تو در پیش داریش بگزاف
مثال طلعت خورشید صورتی نبود | بصورت ارچه برآید سپهر صورت باف
سزای تخت سلیمان چرا شناسی دیو | مکن مقابله با ذوالفقار تیغ خلاف

زروی

زروی عقل تصور بکن کجا باشد | کان معرکه شایستهٔ کف نداف
ملک کرده خلافت را … | میان بس است ترا با خدای خویش خلاف
… شد … | که خم شود الف خط استوا چون کاف
… | … حشر نباشی بدین حدیث معاف
… | … باشد درون ستر عفاف
… آید | بباغ گل بلد در عروس غنچه لحاف
چو کاسی آنکه شناسد حیات خود زین شهد | نظر کند سوی دنیا بچشم استخفاف
غلام قنبرم از جان که قنبرش که خر… | بود ز مرتبه در خلد اشرف الاشراف
من آن کمینه غلامم که در هواداری | سبق ببرده ام از خواجگان هر اطراف
مهر اوست مرا زنده جان و آخر عمر | بروی او بدهم با هزار استعطاف
کسی که نفس پیمبر بود بامر خدای | فرو گذاری و آنکه زنی ز ایمان لاف
موالیان علی را چه کار با آتش | که دشمنان علی هر دو زخ خند کفاف

و ایضا له رحمة الله علیه

مرحبا گز موج این دریای گوهر زای | گوهر معنی دهد فکر فلک پیمای من
صبح گردون در شبستان حرم بار آورد | روز و صبح حل معنی خاطر دانای من
بر سر بیند و ه شادروان زند روح القدس | چون بمعراج معانی روی آرد رای من
نو عروسان معانی را برون آرد ز غیب | سوی صحرای سخن نظم سخن پیرای من

در عروج فکر اگر بودی تصور را مجال | منتهای سدره دیدی مبدا [...]

در بدی معنی مجسم صورت آسا در نظر | نافه [...]

در مجازات تفکر بودی امکان د[...] | [...]

خلوت قرب معانی را نیم جا[...] | [...]

در شب معراج فکرت بی بر[...] | [...]

آفتابم گر ز معنی نگنجم در ز[...]ین | [...]

صفوة الله زاده ام در دین ز دیوان قضا | صبغة الله آمده [...]

آهوی طبع ز باغ خلد سنبل می چرد | نافه جین در خوی از رشک دم بویای من

آدم نسل معانی خواست بودن خاطرم | خود همین بودست گویی مبدا اشیای من

هر سر قلم گرچه سر در رشک خطا افتاد گشت | نافهٔ مشک خطا اشک زمین اندای من

گرچه در صحرای فکرت خاک بود آدم که بود | نافهٔ آهوی قدس از سنبل صحرای من

همچو شمع آتش اندر جان و تاب اندر دلست | زیور پنهان مجلس صورت تنهای من

رشتهٔ جان میخودم چون شمع و میگویم که نیست | جز برای سوختن طبع جهان جویای من

گرچه چون شمع در آب و آتش از سر تا بپای | مایهٔ نور دست همچون شمع سر تا پای من

خاطرم در مکتب روحانیان آموخت علم | پر مکتب خانهٔ غفلت ادب فرمای من

زان همه یادان مکتب خانه در طبعم نهاد | قوت ابداع معنی مبدع اشیای من

چون خضر پرورد ز آب حیاتم زان بود | مجمع البحرین معنی در دل پیدای من

[...] در عالم صورت معنی در ازل | بد معین پر گردون دولت بنای من

[...]ت بدم کاکنون تو می بینی مرا | جای دیگر بود اول مسکن و ماوای من

[...] | ماسوی اینجا عزا از ساغر صهبای من

[...] | [...]ل آب حیات از جرعهٔ حمرای من

[...] | [...]ی جان افزای غم فرسای من

[...]م قدم در دست | گی بدی در خاک آمل مولد و منشای من

هم بسوی مرکز اصلی توان شد عاقبت | گر نبا لا بد دنیا حرص کفر آلای من

در ره روز جوانی دام شهوت می نهد | این کهن پیری که هست اندر پی اغوای من

گردن شهوت بشمشیر ریاضت خسته شد | تا هویدا گشت بر من مبدا و منهای من

گنج و اژدرها عجب رسمیست کو بی زین قبل | بود بر گنج وجودم شهوت اژدرهای من

گرنه نور مهر حیدر داد دم در دل مقیم | هر دم دیو لعین قصد جان ملک سیمای من

جانم اندر پای اژدرهای شهوت کم شدی | گر نبودی دست گیرم دولت برنای من

آفتاب آسمان دین امیر المؤمنین | آمده تشریف مدحش چست بر بالای من

آسمانی پر مه و خورشید بادی بر زمین | گر ز مهرش باز جویی یک یک اجزای من

گر سر مویی ز مهرش روی بر تابد دلم | تیز محنت باد هر یک موی بر اجزای من

بندهٔ خاص امیر المؤمنینم زان بود | صد چو خاقانی و خاقان بنده و مولای من

چون ز بستان ثنا شیر وفا خوردم تمام | گفت در گوشم خرد کای زبدهٔ زیبای من

در خم قید ضلالت باد پایم تا ابد | گر بود الا بگوی مدح او مشا...
آفتاب اندر پناه سایه دایم رود | تا بود در سایه...
قطرهٔ ذات مجمع البحرین معنی را جدا | [illegible]
ذات تران آن دو دریای... | [illegible]
...چار اصل و سه فرع | [illegible]
وز برای جامهٔ مهد تو خاطر ساز داد | [illegible]
این همه تشریف و مدحت بهر آن داد خدا | تا به بینی منتهای خوبیتش در...
زین خراب آباد عالم روی در کش تا ترا | گلبن جود نماید گلشن خضرای من
این جهان و آن جهان در زیر پایت کم شود | گر زنی دست یقین در عروة الوثقای من
شهسوار شرع مولی المؤمنین حیدر که هست | مهر او امروز اصل نعمت فردای من
بلبل بستان زوستان باز ماند چون دهد | مدح آن خورشید دین روح الامین املای من
جز صفات ذات آن شه نبود و هرگز مباد | طاعت روز من و اندیشهٔ شبهای من
تا کشم در ثنای و مدحتش در سلک نظم | ساغری بر هم نیاید چشم خون پالای من
دامن از در معانی تا گریبان پر کند | چون خورد غواص فکرت غوطه دریای من
از حیم سینهٔ تحقیق بیرون آورد | گوهری کاندر بها خاقان ندارد پای من
لوح ابجد بر کند طبع خاقانی نهد | در دبیرستان معنی خاطر دانای من
جنبش جوزا پس از معنی عذرا بار داد | برج جوزای رباید طبع عذرا زای من

بحر دریای فضلم کیست گردون تا کند | نسبت هر گوهری با گوهر والای من
در مهابی یونس بود کلکش فی المثل | بحر یونس می نماید کلک خور آسای من
بر لغ طبع مرا آل از ولای مرتضاست | حجت تنزیل طبع معجز طه های من
تا نگردد کهنه حکمش تازه گرداند فلک | هر مه از شکل مه نو صورت طغرای من
موسی عهدم که بر طور ریاضت ساکنم | روشن از الطاف حق هر دم تجلی های من
خصم اگر در روز دعوی سامری گردد چه باک | گوشمال لامساس او ز ید بیضای من
مقتدای سنت صاحب دلانم کعبه وار | بیت معمور از معانی طبع مستقصای من
تا زبانم در ثنای رکن ایمان ناطقست | رکن صفت اقلیم معنی شد دل یکتای من
زین سبب کامد چو عیسی طبع من معجزنما | داشت کوثی نفخهٔ روح القدس بابای من
بر سر بازار دعوی که انا الحق میزنم | سر این معنی نداند جز دل شیدای من
گرچه اندر شاعری جفا ندارم در زمین | نیست اندر نامرادی نیز کس همتای من
ور زبی توقیع فرو ماندم ز قوت باک نیست | قوت دلها فزاید شعر جان افزای من
آن توانگر همتم در دین که با افراط فقر | روشنست از خلق عالم شرح استغنای من
محنت دل با که گویم چونکه در ما زندگان | نیست کس را از بلای خویشتن پروای من
تا نریزد آب رویم پیش دونان بهر نان | قفل خاموشیست محکم بر دل گویای من
گرچه بر من روز راحت شد شب یلدا ز غم | صبح راحت بر دمد زین شب یلدای من
میکنم صبری و میترسم عمری بسر | تا چه بار آرد فلک زین مایهٔ سودای من

غم ز درویشی ندارم چون یقینم شد که هست در کف ساقی وحدت مایهٔ اسرار من
از ضیافت خانهٔ تحقیق خانسالار خلد میکند مهمان ز دست مهر دین اجزای من
کمترین مملوک حیدر کاشیم کز فضل او در سخن بالاتر از عرش است استغنای من
داد طبع منت این شعرم هم جان منست چونکه دیوانها ندارد طبع مدح آرای من
تا بیا زار سخن نقد معانی می برند قلب رو اندود بیرون نامد از سودای من
گر ز روی امتحان صد بار در آتش برند جز طلا بیرون نیاید زر مستوفای من
بر سر بازار اقلیم معانی کو دگر تا دهد عرض متاعی هم بر کالای من
شاعران را گرچه غاوی خواند در قرآن خدا هست از ایشان هم بقرآن ظاهر استثنای من
کاشی اصلم آملی موقف حسن نامی که هست روز احسان همچو حسان صدر جنت جای من
یارب از فضل و کرم سیراب کن نفس مرا زانکه از حد تجاوز رفت استسقای من

ولہ ایضا

ای ز بدو آفرینش پیشوای اهل دین وی ز عزت ماوح بازوی تو روح الامین
آفتاب عصمت تابان ز برج طاو ما اختر ذاتت منور ز آسمان یا و سین
فروهٔ قدرت ز افق و ظفر بر آستان رای فیاض ترا خورشید و مه در آستین
در وغا اقلیم گیر و در سخا اقلیم بخش در سفر صاحب قران و در شجاعت بی قرین
نعل سم دلدل تو قرطهٔ گوش پریان خاک درگاه رفیعت توتیای حور عین
چون نبد یک جو بدنیا میل زان داد خدا هشت جنت را پر از نعمت بسه قرص جوین

جز کف معطی تو کس را مسلم نامد این سی و یک آیت که رفتن در یک شب داد یزد فرض
روز عرض بندگانت بنده لیکن کمترین کیست گردون تا بدان نسبت کنم قدر ترا
در کمال و فضل الا رحمةً للعالمین از همه اولاد آدم نیست همتای تو کس
بود معراج تو دوش خواجهٔ دنیا و دین سدره با معراج تو قدری ندارد بهر آن
کان امانت را نبد غیر از تو در عالم امین روز هجرت را وصیت زان امانت با تو رفت
حکم منشور رسالت کی روان بودی چنین گر نبودی تیغ عالم گیر تو طغرای آن
معنی هر چار دفتر بر دل پاکت مبین زیبدت گفتن سلونی زانکه روز زقه شد
زهره از بهر تو آمد ز آسمانها بر زمین با رسول الله تو کردی در دو قبله یک نماز
سکهٔ ضرب امامت جز امیر المؤمنین روز دار الضرب فطرت نقد انسان را نبود
روز کمال و مرتبت بگذشتی از عرش برین از ره قربت نهادی پای بر کتف نبی
خواند ذاتت را ز عزت نفس خیر المرسلین عزتت در وصف چون آید که در قرآن خدا
در شب اسری قدم بر فرق چرخ هفتمین سید محشر شهنشاه لعمرک کو نهاد
آب شمشیر جهانگیر تو با آتش عجین اجتماع آب و آتش گرچه ممکن نیست هست
مختصر فیروزهٔ سقف آسمان زیر نگین آنکه بد در روز فطرت خاتم قدر ترا
کاورد آب سیه در دیدهٔ خصم لعین آتش تیغ تو آن آبیست روشن بی گمان
داغ لا صفرا و لا بیضا نهاده بر جبین همتت از بی نیازی سیم و زر را در جهان
عقل کل را لوح ابجد داده چون طفل کهین مفتی رای منیرت در دبیرستان فضل

زانکه هم نفس پیمبر بود و از آن دادش خدای / پارهٔ از نفس پیمبر و را جفت گزین
گوهر دریای عصمت فاطمه کز نسبتش / آفرین بر جان پاکش باد از جان آفرین
تا نشد تانیث لفظی بر سرش جاری نیافت / آفتاب اندر سرایش ره ز چرخ چارمین
یازده معصوم پاک از نسل ایشان دان که نیست / در قیامت غیر ازیشان کس شفیع المذنبین
وارث علم امیر المؤمنین یعنی حسن / چون نبی پاکیزه رای و چون علی پاکیزه دین
شهپر طاوس سدره رخت از انده چو دید / طوطی شکر حدیثش خستهٔ الماس کین
قوت یاقوتش چو از زهر زمرد فام ساخت / جان شیرین تلخ شد در کام میر راستین
وآن شهید تشنه لب مقتول دشت کربلا / کرده ایثار رضای حق روان نازنین
گرچه آن در ثمین مرجان احمد بود کرد / شمر ملعونش روان مرجان از آن در ثمین
سالک نهج هدایت مقتدای شرق و غرب / سید سادات سنت اعلم زین العابدین
آنکه تا بنشست بر سجادهٔ تقوی نجات / بعد اولادش دگر در عصر سجاده نشین
مرکز علم حقیقت باقر و صادق شناس / منکشف از فضلشان اسرار علم اولین
در حریم حضرت کاظم نگه کن پس ببین / در صفات ذات ایشان کاظمین و صادقین
چون ز کاظم بگذری سوی خراسان کن گذر / تا ببینی مرقد پاک امام هشتمین
در خراسان بر خط آسمان کی بدی رای منیر / گر در آن بقعه نبودی آفتاب دین دفین
آتش عناب لعلش گشته شد ز آب ستم / زر عنب چون زهر دادش دست نامرد لعین
دست در ادراک فتراک تقی زن بعد ازو / زانکه ایشانند بعد از مصطفی حبل المتین

در زهادت خانهٔ فضل نقی نیکو ببین / تا شود پیدات سر اولین و آخرین
قاطع کفر و ضلالت عسکری را دان که بود / کشور اسلام را با رای او حصنی حصین
منتظر می‌باش تا کوس جلالت در زنند / شیر مرد آخرین بر خصم بگشاید کمین
تا برون آید ز غیب آن مهدی آخر زمان / بخت و دولت بر یسار و فتح و نصرت بر یمین
چون رسول الله بدانش چون ولی الله بدان / برده سبقت در فضایل ز انبیاء سابقین
آنکه غیر از مصطفی و چارده معصوم نیست / در فضایل مثلش از کل خلایق اجمعین
هر که اندر وی خلاف آرد بنزدیک خدای / از همه کفار عالم او بود کافرترین
وآنکه زد در دامن این چارده معصوم دست / از عذاب دوزخ او ایمن بود روز پسین
آمده در فضل ایشان بیع قرآن بی خلاف / خوانده ایشان را خدا که صادقین کم صابرین
گوهر پاک شریف هر یک از پاکیزگی / در خوی خجلت نشانده چشمهٔ ماء معین
صد هزاران لعنت ایزد بر آن کو ظلم کرد / هر که بود و هر که باشد ز اولین و آخرین
کرده از اصلاب طیبه نقل با ارحام پاک / جمع گشته هر دو با هم طیبین و طاهرین
در کمال و علم و زهد و فضل و اخلاص و ورع / اولین چون آخرین و آخرین چون اولین
خوشه‌چینان در اقبالشان کاوس و جم / زله بندان عطاشان قیصر و فغفور و چین
دشمنان جانشان در دوزخ و نار و جحیم / دوستان درگه ایشان اولک تمکین
دیده کاشی ز دیدار علی محروم باد / گر کسی را مدح گوید غیر از ایشان بعد از این
سی و شش منزل بریده کاروان عمر من / در ثنای خسروان بر اسب معنی بسته زین

چون بدیدم بی تمیزی اندرین عالم که هست / زاغ در بستان دولت بلبل اندر باد کین
ترک این معنی گرفتم زانک در ایام ما / حاصلی نبود مرا خونابه خوردن این چنین
من غلام حیدرم وانگه مداحی غیر / خواجگان حشر کی معذور دارندم بدین
عادفا تو مدح مالا یستحق گوئی همی / در شریعت نیست این و در طریقت همچنین
یوسف طبع مرا گرچه زلیخاء طمع / در میان چاه محنت داشت بسیاری حزین
شد بمصر تخت دولت باز چون یوسف عزیز / لا یضیع الله فی الدارین اجر المحسنین
سعی دستان ولای حیدرم از چاه حرص / جاه و دولت داد بعد از فتح بند آهنین
چون نجات از دیگران جستم نماندم لاجرم / همچو یوسف در میان چاه غم سبع سنین
آن حسن نامم که اندر مدح داماد نبی / میکند بر طبع پاکم روح حسان آفرین
خط شاگردی دهم گر در خراسان و عراق / شاعری در عمر خود شعری بگوید این چنین

ولە ایضا

پیش از آن کین طارم فیروزه منظر کرده اند / دولت باقی جزاء مهر حیدر کرده اند
بسته اند از مهرش اول عقد با ارواح خلق / وانگهی ترکیب خلق از جسم و جوهر کرده اند
خاک آدم در عدم پیدا نبد کز نور او / چهرهٔ اقبال نه گردون منور کرده اند
شرفهٔ ایوان قدرش چون مشید شد درو / نسبت هفت آسمان با دود مجمر کرده اند
شمع اقبالش چو روز بدو فطرت شعله زد / شمس را در جنب آن تشبیه اخگر کرده اند
تختگاه رتبتش برتر ز عرش آن روز شد / کز شرف معراج او از دوش پیمبر کرده اند

یرلغ قدرش قضا چون روز فطرت می نوشت / سکهٔ آنش ز جرم هفت اختر کرده اند
با علو همتش چون صفر ناید در شمار / هر شماری کز نشان از بحر تا بر کرده اند
بادگیرش شهپر روح القدس بود ز آنکه / روز کی چندان شرف توفیق اشتر کرده اند
از دل دریا ز کوتش قطره گردند وام / چون بنای گنبد فیروزه منظر کرده اند
رشحهٔ آن قطره بدکش هفت دریا ساختند / فضلهٔ آن بدکه این نه چرخ اخضر کرده اند
از تجلی ضمیرش رشحه گردند قرض / تا از آن یک لمعه این خورشید انور کرده اند
نور او از ما سوی الله ناف پیش از بدو خلق / هر که بوئی برد از آن قدرش منور کرده اند
وانکه قاصر ماند ازین اقبال از بی دولتی / بر جبینش آیت لعنت مقرر کرده اند
هر کجا صاحب دلی بر دوست و صاحب ولی / اکتساب دولت از وی مجد ... کرده اند
معنی کز لقطهٔ امی اعلم آمد در ظهور / سر آن را صورت زهرا از آن مظهر کرده اند
صورت معنی عصمت معنی تضمین کن / آنکه جوهر ما زیور ناموس زیور کرده اند
مدح او در وصف چون آید که نقاشان قدر / صورتی مانند او حاشا که دیگر کرده اند
نانوشته محضر اقبال آدم را تمام / نام او را از شرف توقیع محضر کرده اند
این چنین نه بارده دینی که از اقبال او / خطهٔ اسلام را کلی مسخر کرده اند
نه اتصال آفتاب شرع و ماه و مشتری / شد محقق حکمتش کاول مقرر کرده اند
از وطاء سورهٔ طاها بدو ن آورده اند / در مقابل آیت تنزیل ازبر کرده اند
... حسن نامش گر کشادی باد صبح / تا مشام از بوی آن جانها معطر کرده اند

چون لب لعلش گشادی قفل مرجان در سخن   عقد پروین گفته کز ماه مطهر کرده اند
تشنگان ظلمت غم را سکندروش هزار   چون خضر سیراب از آن لعل سخن ور کرده اند
معنی هر چاره و فتوی داشت از بر لاجرم   حکم فتویش روان در شش کشور کرده اند
مادرش در کعبه زاد و کعبه را کعبش نبود   زانکه اندر طینتش از فضل مضمر کرده اند
تا نکرد و نوبت اذان ما معانی یک نماز   باختر را مطلع خورشید خاور کرده اند
اهل فقر از جود او مستغنی از عالم شدند   گرچه از فقرش حکایتهای بی مر کرده اند
تا بحدی کو سه شب تا هیچ کس چیزی نخورد   و آنچه بود ایثار درویشان مضطر کرده اند
سی و یک آیت جزاء آن سه جودش داده اند   وین سخن آرایش دیوان و دفتر کرده اند
یک شکم گر نخورد او نیم سیر از خوان دهر   گرچه از جودش جهانی را توانگر کرده اند
جز علی دیگر که بود آن شه که سیصد جای بیش   مدحتش در مجمع قرآن مکرر کرده اند
منطق الطیر ار سلیمان را بمعجز داده اند   ور برای مرکب از بادش مسخر کرده اند
شاه را از شهپر جبریل مرکب ساختند   وز علومش قاضی باز و کبوتر کرده اند
صاحب دار العامه را ایوان منبر د   گرد آن گرد ای پسر کز کعبه برتر کرده اند
عصمت گردون از بن مهد عصمت ساختند   حجت اولاد آدم زین دو مهتر کرده اند
زاقتران این دو دریا در ظهور آورده اند   نقش هر دولت که در فطرت مستر کرده اند
تا زجمع مجمع البحرین عصمت در جهان   گوهری شایسته چون شبیر و شبر کرده اند
مدحت شاهی چه گوید کس که ارباب عقول   کمترین بعضی صفاتش هرچه اکثر کرده اند

آستینش مایه سرمایه داران داده اند   آستانش کسب اقبال موفر کرده اند
مرقدش را مرکز فردوس اعلی ساختند   مسندش را منظر تنزیل داور کرده اند
مردیی کز رستم و سام و نریمان گفته اند   عشر عشرش نیست کان از فتح خیبر کرده اند
حجت نص از امامت داشت لیکن کرهان   اختیار خود فزون از نص اکبر کرده اند
تا پنداری که کارش در امامت بد چنان   کان جماعت خویشتن بعد از پیمبر کرده اند
پیشتر ز ادم نهصد قرن افزون این شرف   با امیر المومنین حیدر مقرر کرده اند
آنکه اندر روز خندق ضربت شمشیر او   با ثواب جنی و انسی برابر کرده اند
نیکبخت آن متقی باشد بمحشر بی خلاف   کافرم گر چون رخش نقشی مصور کرده اند
نقش بندان ازل تا نقش بندی میکنند   کین زمانش هندوی هندوی قنبر کرده اند
لایق هر نامه را بردن نبود از کردگار   آنکه او را صاحب محراب و منبر کرده اند
کمو کان زن پدر بود و علی داماد او   این چنین تشبیه اهل فضل کمتر کرده اند
گر نخواید پادشاهی دختر غیری چه باک   هیچ شاهان کمتر از خود جفت دختر کرده اند
طرفه مرغی بود تیغش با دو منقار شگرف   کاجرش هجری ز جان و نفس کافر کرده اند
گر ز ران عمر بکر دند قوتش را روان   کاهش آبشخور ز خون حلق عنتر کرده اند
گرچه آب سبز و جگر بود لیک آنجا که شد   طبعش از جان و تن از دیباء احمر کرده اند
ور چه بد یک قطره لیکن کام موجش در وغا   خلق بو یحیی گذار از وی معبر کرده اند
بد شریک گوهرش درج دو پیکر د...   زادنش در یک شکم ز آتش دو پیکر کرده اند

پشت ایمان بود اگر تصحیف مقلوبش کنی   روشنست کردکه او را آنچه گوهر کرده اند
تیغ آهنگر نخورد و کورهٔ آتش ندید   گوهرش از میوهٔ طوبی مخمّر کرده اند
طرفه آبی بود کز وی هر که روزی مست شد   نوبت هشیاریش زان سوی محشر کرده اند
یا امیرالمؤمنین فریاد کاشی در سن لطف   ای که لطفت داروی دلهای غمخور کرده اند
از کف دریا نصابت یک نصیبم بخش از آنک   تشنگان آز را سیراب از آن در کرده اند
آن مبین کاندر جزالت نیست نظمم را نظیر   تلخ حالم بین که از بخت چه ابتر کرده اند
کربلای من شد آمل زانکه نان من در و   تنگ تر ز اینست کان بر آل حیدر کرده اند
شعر چون زر دارم و در وجه نانم هیچ نیست   زانکه قیمت غله را بالاتر از زر کرده اند
شعر اگر در چشم دونان قدر نماید چه باک   چون بچشم خر شعیر از شعر بهتر کرده اند
زین صفت کز نام ادبی نیست شکلم در جهان   گوئیا همچون سخن انقطاع جاگر کرده اند
غم ز درویشی ندارم زانکه میدانم یقین   عزّتی کز فقر با سلمان و بوذر کرده اند
لیک رنج قرض خواهان و غم قحط گران   جیش و طاعت بر دلم کلی مکدّر کرده اند
خاطر تا میدهد بدارم ز تنگی سخن   نیستم زانها که این کار از پی زر کرده اند
قرب سی سالست از آن تا که جز مستوفی من   در کف سلطان دین ساقی کوثر کرده اند
گر بهشت ایجی هواداران حیدر را جزاست   پس ثنای کاشی که او را این میسّر کرده اند
میکنم نشر سخن در کشور عالم چنانک   بوی انفاسم عدیل مشک اذفر کرده اند
کشتی طبع چنان در بحر معنی میرود   کو ز و ای می برد هر جا که لنگر کرده اند

طوطیان خاطرم کز فیض انعامت همی   پرورش پیوسته از بادام و شکر کرده اند
این زمان با خشک نانی آرزومند تو نیست   این چنین بی آب روجی ستمگر کرده اند

فی مدح امام علی موسی رضی علیه السلام

گوهر درج صفائی یا علی موسی رضا   اختر برج رضائی یا علی موسی رضا
بر سر تخت سعادت با کلاه اتقیا   تاج دار لافتائی یا علی موسی رضا
در فصاحت مصطفائی در شجاعت مرتضا   زیور آل عبائی یا علی موسی رضا
هم امام و هم امیر اندر ده دنیا و دین   بی خلاف ذی ریائی یا علی موسی رضا
هر کرا حاصل شود این دولت از لطف خدا   دولتی باشد خدائی یا علی موسی رضا
از نسیم سنبل گیسوی مشکینت شکست   قیمت مشک خطائی یا علی موسی رضا
بی خبر بود از کف معطی تو آنکس که کرد   وصف جود دستطائی یا علی موسی رضا
یک زیارت مرترا اضعاف حج شیعت است   بی خلاف ذی ریائی یا علی موسی رضا
هر کرا حاصل شود این دولت از یمن خدا   دولتی باشد خدائی یا علی موسی رضا
مردم چشم منی در دیده زان جایت کنم   کز تو دارم روشنائی یا علی موسی رضا
جوی بار چشم ما جای تو زیبد آنکه تو   سرو باغ هل اتائی یا علی موسی رضا
خنجر خورشید عالم گیر کی باشد اگر   کز تو نبود رهنمائی یا علی موسی رضا
شربت شهد شهادت خورده در غربتی   چون شهید کربلائی یا علی موسی رضا
عذر این مشتی گنه کاران شیعه را بخواه   چون شفیع جرم مائی یا علی موسی رضا

تو سلیمانی و من چون مور و این پای ملخ / رد مکن از پادشاهی یا علی موسی رضا
با هزاران حجت و نص و امامت خلق را / بعد کاظم پیشوائی یا علی موسی رضا
روضهٔ پاک ترا کردن زیارت بی خلاف / مفتح اکبر آئی یا علی موسی رضا
گر بهشت زنده ام چون ذره زان باشد که تو / سید خورشید آئی یا علی موسی رضا
از ره علم سلونی در میان اهل فضل / مشکل کشائی یا علی موسی رضا
از خراسان ظلمت و غم کم شود تا روز حشر / گر چو خور تابان برائی یا علی موسی رضا
دیدن مامون ملعونت که اندر خاک طوس / دیده صد رنج و بلائی یا علی موسی رضا
دیدن حوران جنت را بد در خاک خویش / روشنائی میفزائی یا علی موسی رضا
گر شوی شافع همه اولاد آدم را بد / ایزد از دوزخ رهائی یا علی موسی رضا
گر چه ابن یامین گناه کارم از راه کرم / از تو آنکس کان سزائی یا علی موسی رضا
از بت بیگانه گشتم از که کاری خویشتن / تا که داری آشنائی یا علی موسی رضا
من چه یارم گفت مدحت زانکه نزدیک خدا / در خور مدح و ثنائی یا علی موسی رضا
پادشاه هر دو عالم گشت آنکو یکنفس / کرده در کویت گدائی یا علی موسی رضا
دارم امید عطا از فیض و انعام تو زانک / سید دریا عطائی یا علی موسی رضا
حاجت کاشی روا کن زانکه نزدیک خدا / خواجهٔ حاجت روائی یا علی موسی رضا
آنکه گوید بد بگوید چون ترا گوید که تو / در گنج مرتضائی یا علی موسی رضا
چون تو صد گنج سخائی چون توان گفتن که تو / گوهر گنج صفائی یا علی موسی رضا

وایضاً له رحمة الله علیه

هر دل که دوستی علی اختیار کرد / او را خدای در دو جهان اختیار کرد
فرخنده طالع آمد و فیروزه روز گشت / هر کو اختیار خدمت آن شهریار کرد
بر مرکب سعادت عقبی نشد سوار / جز مقبلی که روی بدان شهسوار کرد
سرمایهٔ سعادت دار القرار یافت / هر دل که بر محبت آن شه قرار کرد
من مقتدای مار گزیده کجا برم / بیرون ازانکه ما بنفس خویش کار کرد
بر بستر رسول نخفت و نداشت باک / جان را فدای خواجهٔ روز شمار کرد
سلطان دین خویش شناسم شهنشهی / کو کام ما در کرمی بکار کرد
پیری بزرگوار شنیدست هیچکس / کاندر میان مهد چنان کارزار کرد
کاهی میان باز و کبوتر قضا گزارد / کاهی بعلم حل سؤالات مار کرد
رایت بسوی خیبر و آیت بمکه برد / وین هر دو با اشارت پروردگار کرد
زان قصة بلند که بودش خدای داد / ثروت بخلق عالم و فقر اختیار کرد
شیر خدای بود از آن در مصاف خصم / دایم وجود پیل تنان را شکار کرد
پیدا نبود از کل آدم نشان هنوز / کایزد بعرش نام علی آشکار کرد
تا این دو در ز بحر جلالت عیان شدند / ای بس که روزگار بدین افتخار کرد
او را رسول کرد و مر این را امام ساخت / کو دیگر آن حسین گزین دو نکار کرد
اندر غبار جهل فرو رفت و جان بداد / آنکس که دشمنی شه ذو الفقار کرد

چشم بصر نداشت ازان بر طریق جهل | در بوستان فضل تبسم بخار کرد
آن شاه باشکوه که دستان سام را | در روز رزم بازوی او شرمسار کرد
حیران شد از صلابت آن شاه شیر دل | آنکس که وصف رستم و اسفندیار کرد
آن دم که پای بر کتف مصطفی نهاد | عرش برین بمقدم او افتخار کرد
چشم فلک چو دیدهٔ یعقوب شد سفید | از بس که بهر مقدمشان انتظار کرد
عاقل نباشد آنکه شرابی خورد ز جهل | کاندر بساط حشر نشاید خمار کرد
ویکاز هل اتی کراز انما قبا | پوشید و بعد از احمد فرمان گذار کرد
هرگز نزاد مادر گیتی چنین دو شاه | زین افتخار که گردش لیل و نهار کرد
آنرا رسول خواند مراین را امام گفت | گویی آن حسین گزین دو کنار کرد
تا آن علی که بود علی آنکه ذو الجلال | دین نبی ببازوی او استوار کرد
آن معطی که در که بخشش یک سوال | مال قطار چارصد اشتر نثار کرد
آن پردلی که در صف هیجا بزخم تیغ | از خون خصم روی زمین لاله زار کرد
از نعل سم دلدل او عکس ماه نو | در گوش چرخ دست قضا گوشوار کرد
هرگز نکرد هیچ فقیری ازو سوال | کو دامن خویش نه صاحب یسار کرد
هم صراط و موقف حشرش کجا بود | هر دل که بر ولای علی زینهار کرد
صاحب قبول حضرت عزت کسی بود | کز دوستیش بر ورق دل نگار کرد
مقصود از آفرینش عالم دو شاه بود | کان هر دو را خدای گزین تبار کرد

۱۳۱

تا آن دو آفتاب فلک را بفال سعد | ایزد در آسمان سعادت مدار کرد
اندر غبار جهل فرو رفت و جان بداد | آنکس که دشمنی شه ذو الفقار کرد
جرم وجود مدعی از فعل ما درست | کورا خطاها در او شرمسار کرد
فرزند را بنور محبت سرشته اند | زان سعیها که مادر پرهیزکار کرد
ظلمت سوی سرای وجودش گذر نکرد | بهر دلی که پرتو مهرش گذار کرد
سرتا قدم بر آتش دوزخ حرام شد | آنکس که اعتصام بدین هشت و چار کرد
کاشی کنون که صبح ضمیرت یک نفس | از تاب مهر روی فلک پرشرار کرد
عنوان کار نامهٔ دیوان خویش ساز | مدح کسی که مدحت او کردگار کرد
از پشت آن خلاصهٔ ماضیت مسطرش | کز فیض علمش آب حیات انتشار کرد
مخلصترین شیعهٔ معصوم مرتضی | زان روی بد که طاعت معصوم وار کرد
او چون بسوی مقعد صدق ملیک شد | ما ز فضل و علم خویش مرا یادگار کرد
دری بدم یتیم ازان بحر مانده باز | اقبال مرتضی علیم شاهوار کرد

وله ایضا

ای بروی خوب تو اقبال را فرخنده فال | سدره را تعظیم قدرت داده صد گوشمال
بر سپهر مهتری قدرت سپهری از علو | در جهان سروری ذاتت جهانی از جلال
شرع را بر پای کرده دست خیبرگیر تو | عرش را بر سر نهاده دست تو پای کمال
از نسیم گلبن لطف تو جنت یک نصیب | وز سرابستان تعظیم تو طوبی یک نهال

اختری اندر برج تو صد ماه لیکن بی محاق   لمعه‌ای از راه تو صد مهر لیکن بی زوال
نام تو مصباح دولت یاد تو مفتاح عقل   مهر تو اصل هدایت کین تو عین ضلال
قهر عالم سوز تو اعدات را بئس المآب   لطف دولت ساز تو احباب را نعم المآل
دوستان و دشمنانت را ز درگاه خدای   دولتی بی انقلاب و نکبتی بی انتقال
ای ز آدم تا محمد ز انبیا و اولیا   نافریده مثل تو هرگز خدای بی مثال
آدم و یحیی زهادت موسی و عیسی نفس   خضر و اسکندر صلابت شاه و پیغمبر خصال
از تو اندر پادشاهی پادشاهان را شکوه   وز تو اندر آفرینش آفرینش را جمال
صورت لطفی و لطف صورتت را بی خلاف   هم ستایش کن پیمبر هم ثناخوان ذو الجلال
کاتب دیوان دولت خانهٔ دار القرار   بسته بر منشور تعظیمت سجل لا یزال
نسبت خورشید و رایت حاش لله در سخن   کس کند با گوهر رخشنده تشبیه سفال
کی تواند بودن اندر عهد تو در هیچ وقت   کی تواند داشتن پیش تو اندر هیچ حال
با سرافرازی تو گردون سر گردن کشی   با زبردستی تو اجرام پای احتمال
گر زند شخص شکوهت پای تمکین بر زمین   ور گشاید دست قدرت تیغ کین بر فرق زال
بگسلد گاو زمین را باد تمکین از سرین   بفکند شیر فلک را تاب شمشیر تو یال
با کمال قدر تو بس مختصر داند قضا   گر زند بر مرغ قدر تو از خورشید آل
نی چو از سایهٔ جز تو بیند باید به صبح   بر سپهر نیلگون خورشید با رایات آل
آن خورشید رسالت گرچه هستی لیک هست   صورت ذات تو در دین معنی خورشید و آل

نسبت دست تو میکردم بدریا عقل گفت   رسم دانش نیست کردن نسبت دریا با آل
گر عطاء دست تو یکروزه در حصر آورند   حاصل سی ساله دریا نباشد یک نوال
پادشاها منصب قدر تو زان عالی ترست   کاندر آن حضرت تواند یافت عقل ما مجال
ای قضا قدری خداوندی که تا باید قضا   در مقام منصب قدر تو در صف نعال
با همه بالا نشینی عقل کل یارا نیست   جز بامر نافذت در هیچ کاری اشتغال
زانکه نسبت با سم آن کوه پیکر یافت یافت   دولت مه پیکری بدری نه ایام هلال
مشک اندر ناف آهو خون شود خون دل جگر   گر برد بوئی ز خلقت سوی چین باد شمال
گر بنسبت ذره باشد لاف خورشیدی زند   هر کرا با سایهٔ مهر تو باشد اتصال
هر کرا ایمن از تو باشد ایمن از گرد فلک   شیر ز با برهٔ رای تو تابد جدال
سعی تا باید قضا در قسمت ارزاق خلق   تا ز صدر منصب قدر تواش ناید مثال
گر هوای قاف قدرت در خیال آرد فلک   در زمان سیمرغ فکرت را بسوزد پر و بال
روی دولت بر خلایق باز نگشاید همی   تا نگیرد آسمان از دفتر بخت تو فال
زیردستان تو چون لاف زبردستی زنند   صورت انکارشان ناید فلک را در خیال
زانکه گر انکار ایشان در خیال آرد فلک   دست دولتشان کند فرق فلک را پایمال
کعبهٔ اصلت بی شک نزد ارباب یقین   زانکه دارد عروة الوثقی دین در وی مجال
دعوی مدحت نیارد کرد کاشی زانکه نیست   بر قد قدرش قبای مدح ارباب خیال
ره بکنه پایهٔ قدر تو چون آرد خرد   ای کشیده دست قدرت پای عقل اندر عقال

بس که طبعم میکند معجز نمائی در سخن / روزگار از یاد سحر سامری آرد ملال
زانکه گر او پیش ازین دعوی سحری کرده بود / صورت دعویش چون دعوی بی معنی محال
شد بدور معجز طبعم چو خاکستر بباد / آتش سحر حرامش ز آب این سحر حلال
ز اهتمام سایه عدل تو تا خواهد دهد / شیر خورشید فلک صد بوسه بر پای غزال
ز ارتفاع کوکب سحر حلال طبع من / اختر سحر حرام او فرو شد در وبال
نیست از من بل ز اقبال تو زیب آفتاب / خاک زر گردد بمعدن سنگ لعل اندر جبال
چون گدایان در ثنا خوان سعادت گسترند / خسروان دارند بر انعامشان دست سؤال
گر ز شهد مدحش اندر کام جان دارم کلام / شاهد نطق من از شهد شهادت باد لال
تیر محنت باد هر یک موی بر اعضای من / گر دهم موئی ز مهرت من بصد جاه و مال
زانکه گر انکار ایشان در خیال آرد فلک / در زمان سیمرغ فکرت را بسوزد پر و بال

وله ایضا رحمة الله علیه

مرا خدای جهان داد دولتی مشهور / که شرح شمه آن دولتیست نا محصور
بفر دولت شاهی که عرش می نرسد / کمال منزلتش را بر آسمان قصور
محیط علم لدنی کمال اوج شرف / خدایگان دو عالم شه سرآی سرور
پناه دین محمد علی که بی امرش / روان نگردد بر آسمان طلیعه نور
اگر نه واسطه نام او بدی نشدی / بکاف و نون چو الف خط استوا مسطور
وگر سبب نه وجود مبارکش بودی / کجا بدی اثر فطرت اناث و ذکور

گشادگی ضمیرم بفر دولت اوست / وگرنه این سخن از طبع کی شدی مذکور
فزون ازین چه سعادت بود که خاطر من / ز گنج نعمت شاهی چنین بود گنجور
که اول حالت بدان صفت بودم / که از خجالت آن شرح نیستم معذور
شده بفرط معاصی چنانکه گوئی نیست / مقام معصیت الا ز نفس من معمور
بکار باطل و اندیشه قضا نزدیک / ولی ز طاعت و تقوی هزار منزل دور
بروی لاله رخان همچو زلفشان شیدا / بیاد نرگس خوبان چو چشمشان مخمور
ز بعد کثرت زحمت ز اجتهاد علوم / شده ز درس و تعلم بشاعری مشهور
باستماع نصیحت ببسته راه صواب / ولی گشاده دل و جان بناله طنبور
ز پای مستی عشاق خورده هر ساعت / ز دست ساقی مرد آزما شراب غرور
مدیح گفتن باطل چو شاعران مشغول / باختلاط ملوکان چو دیگران مغرور
فلک مرا بدی باز بسته همچون تار / باوستادیم داده بچنگ ده مزدور
بجز من ار دگری بودی اندرین مستی / بهوش باز رسیدی مگر بنفخه صور
اگر نه مهر نبی بودی و ولای علی / مرا خلاص که دادی از آن بلا و شرور
بدست لطف گریبان خاطرم بگرفت / کشید دامنم از چنگ روزگار غیور
چنانکه پیشه پیشینگان بداند داد / ندای آیت توبوا الی الله از لب حور
چگفت گفت بمدح علی گرای که نیست / فزون ازین بدو عالم سعادتی موفور
چه گر جرایت عصیان ز حد گذشت ولی / ثنای مهر هدی دولتیست بس مبرور

بمدح گفتن شاهنشهی گرای که نیست ٭ بآسمان و زمین دولتی چنین مشهور
مه سپهر سعادت شه قضا و قدر ٭ گل حدیقهٔ دین اصل زبدهٔ مقدور
خدایگان که بر ایوان چرخ رفعت او ٭ بود چو دایرهٔ چرخ و نقطهٔ محصور
حدیث مخزن کانها بر ایادی او ٭ مثال قطرهٔ ابرست و لجّهای بحور
باشعّهٔ رای منیر او خورشید ٭ چنان حکایت شمعست با تجلّی طور
شهی که رای رفیعش بهرچه فرماید ٭ بامتثال امورش قضا بود مأمور
قیاس لجّهٔ دریای حشمتش که کند ٭ که عقل کل بنیابد درو مجال عبور
برفعتی که قضا ره بآسمان نبرد ٭ کدام طبع بود در صفات او مجبور
بامر و نهی جهان در جهان روان نشود ٭ ز کارگاه قضای سجلّ او منشور
وجود او رخ ایوان آفرینش را ٭ چو ماه چارده اندر دل شب دیجور
نشان دست قضا بر فراز اکلیلش ٭ ز عکس گوهر اجرام لؤلؤ منثور
خلاف حکمت او کار شرع نامضبوط ٭ خلاف طاعت او سعی خلق نامشکور
فلک که مجمره گردان ماه و خورشید است ٭ مشام کرده ز خلقش پر از بخار بخور
قضا بمکتب ایوانش بوده ابجدخوان ٭ هنوز فطرت آدم نیامده بظهور
طراز آیت اسلام تا نشد نامش ٭ نبود رایت دین محمدی منصور
با تمام ولایش اگر بود شاید ٭ صحیفه نامهٔ عصیان امتش مکسور
جهان تولّا انسان اگر ز سر گیرد ٭ زمانه را ننماید نظیر او منظور

بموضعی که شود ماه رایتش مرفوع ٭ هزار رایت کسری درو شود مکسور
در آن مقام که از بازویش سخن گویند ٭ زیاد در ستم داستان کرا بود دستور
مثال بازوی خیبر گشاش بادستان ٭ بود چو صولت سیمرغ و جنبش عصفور
هوای مدحت خورشید دین مرا بنشاند ٭ بسایهٔ ملکوت از در ملوک و صدور
ایا شهی که شد از روز نطق معلومت ٭ سرایری که بد از خیر در تن مستور
تویی که عقل چو بر اوج آسمان گذرد ٭ نهد کمال ترا سر بر آستان قصور
خلاف رای تو گر بگذرد نهان گردد ٭ بیاض چهرهٔ خورشید در سواد فطور
ستایشی که سزاوار چون تو شاهی هست ٭ چه جای کلکهٔ کان برخدا بود منشور
مراد رضای تو باید بهر دو عالم از آنک ٭ رضای تست کلید در سرای غفور
میان تبعهٔ آمل چنان فرو ماندم ٭ که اضطرار تعرّف رواست بر محظور
نه کمریست در ایام من کرم چو تو در ٭ که نام نیک بود در ذخایرش مذکور
نه نوحی فهمکن که روز اجر امل ٭ بدستگیری اهل دلی شود مأمور
اگر غمی که دلم راست بر زمین ریزد ٭ چو آسمان فهمکن شود زمین [illegible]
در مراد به بستم بصبر وی گذرد ٭ مگر دری بگشاید در کرم خدای صبور
چنان ز غصه گلوگیر شد نفس که مرا ٭ هر آن نفس که زنم نفثه بود مشتور
اگر بفاقه و فقرم و گر براحت و رنج ٭ من و ثنای علی تا بعرصگاه نشور
گدایی از در شاهی کنم همیشه که هست ٭ نوید کرمش حاصل سنین و شهور

و ایضاً له رحمة الله علیه

خرد را دوش میگفتم نهان از چشم و از جوهر — کای روشن ضمیر آخر تویی در شهر جان گوهر

غم من خور که غم دیدم دلم را شاد کم دیدم — بهر خود ستم دیدم ز دور آن جفاگستر

تو لطف ایزد پاکی و در ای عالم خاکی — بهر زهری تو تریاکی تویی غمخوار هر غمخور

بگو احوال تا چونست که هر دم درد م افزون — دل من غرقه خونست ز چرخ نیلگون چادر

نماید هر زمان رنگی ندارد سنگ و در سنگی — برآرد زنگ و نیرنگی سپهر طارم اخضر

نه هر دم داد را باشد نه بر کم را نوا باشد — نه ام حاجت روا باشد ازین گردون دون پرور

نمی گردد بکام من ندارد احترام من — ز بهر انتقام من بود پیوسته حیلت گر

سویدا آه دلم سودا گرفت و عقل شد شیدا — نیامد هرگزم پیدا سر و سامان و خواب و خور

ز بخت خویش ناشادم نداده یک زمان دادم — ندانم تا چرا زادم بدین طالع من از مادر

خرد گفتا کای نادان ز دنیا کس نشد شادان — تو بشنو قول استادان که بگذار و از و بگذر

جفایش جور و سم آیین ندارد مهر و داد و کین — مشو مغرور ای مسکین که غدارست و شوم و شر

اگر مردی تو چون مردان ز دنیا روی برگردان — مشو در کار سرگردان بعقبی روی جان آور

قدم در راه طاعت نه تو ترک هر هوس عشق — توکل با قناعت ده اگر داری ز من باور

همیشه ذکر ایزد گو درود و نعت سید گو — مدیح شاه مرشد گو امیر المؤمنین حیدر

امیر المؤمنین حیدر شهنشاه سخاگستر — که بود او را همه یکسر علوم بی حد و بی مر

امیر المؤمنین حیدر یل میدان شه صفدر — که بر کند او در از خیبر بزور دست زور آور

ز ...

امیر المؤمنین حیدر که شد مداح او داود — گر از من نیست باور نفران سر برنگر

خرد حیران عقل کل ز وصف صاحب دلدل — فتاده در جهان غلغل ز مدح خواجه قنبر

ولی الله شیر حق وصی مصطفی صدق — ز نور مصطفی مشتق با مر خالق داور

علی بن ابی طالب علی بر غالبان غالب — علی بر صاحبان صاحب علی بر سروران سرور

شریعت را علی قیم و طریقت را علی رهبر — حقیقت را علی حق و علی سلطان دین پرور

علی در زهد چون یحیی علی در شوق چون موسی — علی در لطف چون عیسی علی چون یوسف مصر

علی چون مصطفا اکرم علی چون مصطفا محرم — علی با مصطفی همدم علی با مصطفا همبر

علی فخر بنی آدم علی دین همه عالم — علی بر دردها مرهم علی گمراه را رهبر

علی فاضل علی افضل علی کامل علی اکمل — علی عادل علی اعدل علی طاهر علی اطهر

علی ماجد علی امجد علی ساعد علی اسعد — علی واحد علی اوحد علی مخبر علی مخبر

علی قاتل علی مقتل علی فاضل علی مفضل — علی عامل علی شامل علی بردل علی صفدر

علی وافی علی شافی علی کافی علی تا فی — علی صافی علی صوفی علی عفو و علی انور

علی عالم علی اعلم علی شامل علی اسلم — علی حاکم علی احکم علی صابر علی اصبر

علی عالی علی اعلا علی والی علی والا — علی مولی علی مولا علی سید سرور

علی منعم علی انعم علی عاظم علی اعظم — علی قاصم علی اقصم علی طاهر علی اظهر

علی قاضی علی اقضی علی راضی علی ارضی — علی مرضا علی مرضی علی خیر و علی اخیر

علی نطق و علی ناطق علی صدق و علی صادق — علی سبق و علی سابق علی فخر و علی مفخر

علی شیر خداوند است

علی ان نور یزدانی

علی ان ان ...

علی ان شافع کوثر

علی ان خاتم ...

علی ابن در و المو ...

علی آمر علی ناهی علی صافی علی شافی — علی مهر و علی ماهی علی انجم علی اختر
علی جمع و علی جامع علی سمع و علی سامع — علی لمع و علی لامع علی در بحر دین گوهر
علی امن و علی ایمان علی حسن و علی احسان — علی سلطان علی برهان بعلم و حلم و نفع و ضر
علی کو شاه مردانست علی کو چون سلیمانست — علی کو شیر یزدانست بمال و ملک و جاه و فر
علی جامع علی مجمع علی ساقی علی کوثر — علی حکمت علی حجت علی حق و علی حق ور
هزارش بنده چو سلمان هزارش حکمت لقمان — ز بحر علم او عمان بود از قطرهٔ کمتر
ملک گفته ثنا او ملک گفته دعای او — نبی جسته رضای او بامر خالق اکبر
ستایش را بها آمد بمدحش هل اتی آمد — گواهش انما آمد بقرآن در یکی بنگر
بساق عرش نام او خدا گفته سلام او — بگاه انتقام او چه دیو و که شیر نر
برزم اندر شده مردان بسی افکنده در میدان — چه از گردان چه از شیران چه از عمرو چه از عنتر
چو تیغش ذو الفقار آمد شکارش ذو الخمار آمد — گهی در تنده مار آمد گهی بد سفتی اژدر
چو هنگام نماز آمد عدو را جان گداز آمد — بامر حق چو باز آمد ز بهر او خور از خاور
بخانش آمده زهره و زانجا یافته شهره — عدو را خون شده زهره ز بهر او خور از خاور
مقلد گشته کور و کر منافق خود ز سگ کمتر — چنان زد بو بکر که از عثمان که از عمر
چرا ای ناصبی آخر گزیدی فاسق و فاجر — که هستش خاین و خاسر چه در دنیا چه در محشر
امام با صفا باشد که از حق اصطفا باشد — جمال مصطفا باشد بعلم و عصمت و منظر
که کرده دین حق ظاهر به حکم و حجت طاهر — بر اعدا شد علی قاهر به تیغ و نیزه و خنجر

بحمد الله که در عالم موالی شد بجان خرم — باقبال شه عالم گزین آل پیغمبر
ز حق کاشی نظر دارد نظر بر منتظر دارد — ره اثنا عشر دارد که شد چون منظرش مجمر
بجان محو خدا گوید ثنا مصطفی گوید — مدیح مرتضا گوید دل و جان و تن و پیکر
بیابد لاجرم فردا نعیم و جنة المأوی — شراب از حوض روح افزا از دست ساقی کوثر

وله ایضا رحمة الله علیه

دوش در دریای فکرت همچو ماهی در شبک — بی‌طپیدم از مقالات رقیب و اهل شک
گه همی کردم شکایت از نفاق روزگار — گه همی خوردم تأسف از سپهر تیز تک
تا چرا جستست دونی با علی زناد کین — یا چرا گشتست خصم مردم دانا فلک
از کجا جویم طریق دین و راه راستی — کیست از اهل درج یا کیست این اهل درک
سیر کردم تا در آمد از نفیرم در زحیر — وز نفیرم عقل گفت از مهربانی ماسلک
ز انبیا ما تقدم هر که آمد در وجود — خواست تا در حضرت شاهم نشیند یک دمک
حب حیدر اصل ایمان و خلاص آتشست — زانکه هست او مصطفا مجتبی را خون و رگ
در بلندی بگذرد از چرخ مانند سماک — فی المثل در قعر دریا بشنود نامش سمک
صاحب محراب و منبر هیچ میدانی که کیست — آنکه هست از بعد احمد وارث خمس و فدک
آمد از حضرت ندا یعنی ز خلوتگاه دل — کانچه مقصود تست و مطلوبت اینک بهترک
شهسوار روز میدان قابل علم و عمل — کاروان سالار ایمان صاحب نان و نمک
حیدر کرار آن گرد افگن لشکر شکن — آنکه نورش بود با نور محمد مشترک

حیدر صفدر امام سرور و پشت و پناه — آنکه در حرب عدو روح الامین بودش یزک
حیدر آنکه از تیغ او پیدا شده اسلام و دین — وانکه عقد قلب را تحقیق کرده بر محک
آنکه رفت اندر سلاسل همچو برق اندر حصات — وانکه صیتش برگذشت از چرخ بل کان سو ترک
هم ولی پیش از حیات و هم وصی بعد از ممات — آنکه رهن مصطفی در حال و ساعت کرد فک
این سعادت چون خدا دادش عدو گو میگداز — و ذبیر د آن یزیدی از حسد گو میترک
هر که حب مرتضی دارد چو کاشی قد نجا — وانکه بغض مرتضی دارد حقیقت قد هلک

وله ایضا رحمة الله علیه

حیدریم حیدریم حیدری — تا تو مرا چون دگران نشمری
در رهٔ دین و طرف اعتقاد — من دگرم خواجه و تو دیگری
سرّ و دی از حق بمحمد رسید — مثل محمد نبود سروری
چونکه توئی بندهٔ پروردگار — هر چه توئی امت پیغمبری
هر چه خدا گفت و رسول خدا — راست نباید که تو فرمان بری
گفت محمد بعلی کای علی — بر همه شاهان جهان سروری
خانهٔ علم من و این خانه را — درخور و شایستهٔ زیبا دری
بر در آن خانه طلب خانه را — ورنه درین خانهٔ بی در دری
حیدریانند همه شیر نر — خارجیانند همه خر خری
بو علی چاکر شبیر شو — نور خدا بین یقین شبیری

زین عبادست امام گزین — باقر و صادق که بود سروری
باب رضا موسی کاظم یقین — هم تقی و هم نقی و عسکری
مهدی هادیست گزین زمان — آنکه کند دور قضا داوری
من که بجود مشتری خود نیم — غم چه خورم کم تو نهٔ مشتری
مذهب حق گیر چو کاشی حسن — کو شده از مذهب باطل بری

وایضا له

ای در جوار رحمت تو کون و مکان — وی در پناه حضرت تو خلق را امان
از روی شکل مظهر انوار ذو الجلال — وز راه عقل مصدر ابداع کن فکان
انس از ظهور دیده تراهم بشکل انس — جن از بطون شمرده تراهم بجسم و جان
بالاتر از مشابهتی و از مباینت — والاتری ز وحدت و از هر سه قهرمان
کوه از برای خدمت تو بر میان کمر — چرخ از برای طاعت تو سر بر آستان
معبود اولینی و مقصود آخرین — دارای این جهانی و داور بران جهان
ای نور کردگار و خداوند روزگار — فرمان ده زمین و نگهدار آسمان
ای آن محمد بن حسن کانبیا بتو — زان پیش داده اند باخر زمان نشان
ای بس که جان بجست ترا در کنار دل — واگه نبود از آنکه توئی در میان جان
حیران ز جست و جوی تو ذرات کاینات — وین طرفه تر که هستی در هر یکی عیان
در وقت مار تو عقلا کور و بی بصر — در وصف حال تو فصحا گنگ و بی زبان

ای از دو کون برتر و تو بوده مایه — وی هر دو عالم از تو و تو دور از این و آن
مرغی که آشیانه پرد در هوای تو — و آنگاه بابدت چو شود باز آشیان
اهل خبر چگونه نباشند بی خبر — جائی که هست مدعیان عاجز از بیان
چون جویدت کسی شوی اندر حجاب عقل — پس چون شوند عاجز آئی تو در میان
تا لاجرم فتاده باتید دانه — چندهزار عالم در دام امتحان
آدم که بوی برد سوی دانه پیش او — کم بد ز کاه برگی آن هشت بوستان
پیش عطای همت مردان راه حق — غیر از تو هرچه هست کم است از یک استخوان
جز عارفانت را نبود ملک لم یزل — جز دوستانش را نبود عمر جاودان
گرچه بجان و مال فروشی رضای خویش — بر من بهیچ زیانی نه بس گران
زیرا که هرکه مایه زیان کرد سود یافت — و آنکس که بی تو سود کند هست پر زیان
لیکن بدین بها نتوانست کس خرید — دادی بهر که دادی و بخشیده رایگان
با داوری عدل تو و مفلسی خلق — بیرون ز فضل تو که کند خلق را ضمان
کاشی تن ضعیف که کار بد گناه — هرچند هست عاجز و نادان و ناتوان
گوهر فشان ذکر تو و پیوسته میکند — یا قایم القیامه یا صاحب الزمان
دارم امید آنکه بتوفیق تو کنم — در عالم رضای تو یکباره جان فشان

وله ایضا رحمة الله علیه

ای شاهی که فلک با هزار دیده ندید — نظیر ذات تو در دین شهنشهی غازی
توئی که شهپر سیمرغ قاف قدسی را — بزیر بخت باز جلالت زیر پروازی
بتاج داری تو با فلک ندارد پای — بگرد شاه فلک دعوی سرافرازی
بنور عصمت و ایمان پاک و زهد و ورع — ز انبیاء اولوالعزم گشته ممتازی
ز هیبت تو فلک چون زمین فرو ریزد — بروز رزم گرش یک نظر براندازی
مجاوران درت سربدان فرو نارند — که با سپهر شود ملکشان بانبازی
خلاف رای تو گردون کند زیاده گرد — کند امور ترا چون صدا هم آوازی
ز روی منزلت از کاینات پیش افزد — هر آن دلی که کند در ره تو جانبازی
ز تاب هیبت تو کوه قاف بگدازد — چو بهر درع تو پیل حدید بگدازی
بموضعی که زبان روی تو سخن گویند — حدیث رستم دستان شود همه بازی
چو شاهباز جلال تو بال بگشاید — سزد اگر نکند جغد دعوی بازی
گذار قافله سالار صبح در بندد — سپهر اگر نکند با دل تو همرازی
بروز رزم که کس با کسی نپردازد — توئی که یکنفس از حق بخود نپردازی
روائی سخن کاشی از عنایت تست — وگر که دید کسی پارسی به از تازی
مرا که خسته ام از روزگار ناهموار — سزد ز روی خداوندی ار تو بنوازی

وله رحمة الله علیه

روزی که رخت روح بدار البقا برم — با خود بگور بندگی مرتضی برم
شیر آله اوست بذوا تقدا کم — نفس رسول اوست بذو والتجا برم

بي حب او قبول ندانم بجسته … هرگونه طاعتي كه بدار البقا برم
از جهل مرخصي نكنم نيم امام خويش … هرگز گزاف نيست بعقل اقتدا برم
در بحر در چو هست خزف را چه ميكنم … در كان چو لعل هست چرا كهربا برم
كور نيم كه داوري او كند خرد … تا داوري خويش بدان رهنما برم
گر درد دينت هست بيا تا نزا كنون … پيش طبيب عقل ز بهر دوا برم
هر مقتداي تو كه بود جايز الخطا … پس من بدو سزد كه كان خطا برم
عدلست و علم و عصمت و نص خدا و فضل … تا من پناه خويش بدان مقتدا برم
در آيت مباهله نفس نبي عليست … پس التجاء فضل بغيري چرا برم
وانگه چو خوانم آيت تطهير و عصمتش … گردد مسلم چو ز قرآن گوا برم
در علمش از سلوني و انذر المنتش … دعوي خويش را گواه از لافتي برم
هرگه كه جرم كرده شناسم امام خويش … داني كه من ز غفلت بخجلت چها برم
بيني شنو كه چه شنيدي تو بارها … كاب زلال از سخنش بر ملا برم
مير مع آنكه مار بفتويش كار كرد … من مقتداي مارگزيده كجا برم
هرون نسزد خليفه موسي ز سامري … جاهل نيم كه سحر به پيش عصا برم
كتف نبيست عرش علي زين سبب علم … بالاي سدره رفعت اورا لوا برم
بر جمله حاضرست علي لوزتين و حال … زين قول كي خجالتي از قل كفي برم
بيشك عليست همچو نبي بعد هركه هست … گر نام انبيا و گر از اوليا برم

گويم ز جان و دل بشب و روز مدح او … وانگه بدوستان خبر مجتبا برم
سر بر نهادم از قدم بندگي او … پس اعتصام خويش سوي كربلا برم
اي كربلا مقام بلا بوده و رنج … كز تو مدام محنت و رنج و بلا برم
زانها كه با حسين علي كرده اي فلك … هر ساعت از ملالت آن صد جفا برم
جز زين عابدين كه نماندي بدهر و بس … ديگر بتو چگونه گمان وفا برم
كاظم ز بعد صادق و باقر بود امام … آنگه چو ذكر گويم و نام رضا برم
لعنت بران پليد كه او زهر در عنب … كو ديد بر رضا ز سر ارتضا برم
بعد از تقي چو در نگرم مير من نقيست … زان رايت مراتب خود بر علا برم
آنگاه عسكري و دگر صاحب الزمان … كز بهر جان ز خورده خوانش نوا برم
با نامش كنم بدين ده و دو مقتدا تمام … وانگه نياز خود بدر كبريا برم
گر بهرشان وسيله نسازم در آخرت … نام شفاعت از چه بر مصطفي برم
اكنون خليفه مهدي هاديست در زمين … كز فيض او بوام خرد را ضيا برم
خالي گر از امام شناسم زمانه را … از عقل خود امانت بي منتها برم
گر در برم نه جامه حبش بود كنون … پاي برهنه مانده بروز جزا برم
منت خداي را كه مرا بندگي اوست … بهتر ذخيره كه بدار البقا برم
چون هر كسي ره دهي تو مي در آخرت … من رخت جان به بن كه آل عبا برم
كاشي شرف ز مدح علي جوي تا ترا … زان بحر خود همه گهر با بها برم

وله ایضا رحمة الله علیه

چاکر شاهی شدم کو در خیبر شکست — قوت مؤمن فزود لشکر کافر شکست
حیدر درنده حق آنکه بهنگام مهد — صولت بازوی او پهلوی اژدر شکست
آنکه چو در سومنات نامهٔ صیتش رسید — صورت لات و منات در سر بتگر شکست
وانکه به برهان تیغ حجت قاطع نمود — وانکه بتاویل وحی حکم مزور شکست
بسکه بتاویل او آیت رحمت فزود — پایهٔ تفضیل او تارک منبر شکست
چون سر شمشیر او کشت دو سر در مصاف — عادت جوزا گرفت تیغ دو پیکر شکست
قاعدهٔ این یکی زهرهٔ عمر آب داد — صاعقهٔ آن یکی گردن عنتر شکست
جز سر شمشیر او دید کسی تیغ کان — صف دو صفدر دید قلب دو صف بر شکست
در صف میدان جنگ هرکه بدو رخ نمود — کرد و جان لشکرست وانکه دو لشکر شکست
روز غزا آهنین بد رصفت رخ نمود — بدرهٔ زر همتش در سم استر شکست
وز تن کوز آوران حلقهٔ جوشن درید — بر سر گردن کشان تارک مغفر شکست
مقرعهٔ دلدلش برق بگردون نمود — بر فلک از تاب او شعلهٔ اختر شکست
در دل آتش نمود جای سمندر ولیک — آتش شمشیر او پشت سمندر شکست
چون اسد الله بود زان اسدش نام شد — بر اسد از هر طرف طارم معبر شکست
بر سر پیمان عهد از دل بیمان او — بیعت کافر گرفت عهد پیمبر شکست
خندهٔ سرد سحر در دهن روز لبت — نفخهٔ باد بروت در دم صرصر شکست

بهر دماغ جعل گرچه معطر گشت لیک — بر کلهٔ غنچه‌اش باد صبا بر شکست
ولکه زجان وز دل چاکر آن شه نشد — ساغر نیک اختری بر لب کوثر شکست
صیرفی عقل را جوهر خودی نمود — آنکه به سنگ جفا حقهٔ گوهر شکست
گرمی بازار خصم رونق او شکند — کی مس اندوده سیم مرتبهٔ زر شکست
خاک درش عنبرست دشمن او خنفسا — کی نفس خنفسا نکهت عنبر شکست
خواست بنامش زحل دفتر و دیوان کند — از ورق آسمان کاغذ و دفتر شکست
کاشی مداح دوش مدحت او می نوشت — خامه بدینجا رسید در نفسش سر شکست

وله رحمة الله علیه

بحکم ایزد بیچون و شرع مصطفوی — کم همیشه تفاخر بجاه معنوی
بزرگواری کز تیغ او مزین شد — باتفاق خلایق شریعت نبوی
علاج آن شه معصوم و میر دین هردم — ز بحر خاطر دری بر آورم نبوی
هزار منقبتش در یکی زمان گویم — خدا شود ز تو راضی اگر بجان شنوی
در مدینهٔ علم نبی علیست اگر — شنا بی او در اجر بهوای او نروی
بهشت باقی یابی ز کردگار حشر — چو با محبت آن شاه ازین جهان بروی
مدار بغض علی مهر او بدست آور — نه راه غفلت در راه کین او چه روی
فرشته باش نه شیطان عزیز باش نه خوار — بشرع باقرشی باش نه با اموی
ز آنکه شیطان از ره برد درین دنیا — باهل بیت و بآل رسول کی گر

چو تخم ناسره کاری درین جهان امروز   همین که کاری فردا همین جهان دروی
من از محبت اثنا عشر شرف دارم   نیم موافق قول ثلاثی و شتوی
بحق آدم تریجی که با توام بجهان   بگرد حشو نگردم چو فرخ حشوی
بخاندان محمد که دین و شرع نبی   ز دست و بازوی شیر خدا شدست قوی
منم چو شهد ز مهر علی تو ئی حنظل   منم چو گندم پاک و تو همچو کاه و جوی
دلم بکوفه مقیمست و تن بخاک بقیع   من از عراق و امیدم بمشهد رضوی
اگر غلو دیان باهو ریان طمع داری   تو با عدوی علی در جهان چه میغنوی
ز مدحت ولی الله کاشی مسکین   بدار پاو سرافراز باش چون علوی

وله ایضا علیه الرحمة والغفران

هر کو پس از رسول بحیدر زند او دست   یا مهر غیر آل نبی را خیال بست
در راه دین خلاف رضای خدا گرفت   و او ز دور شریعت پیغمبری شکست
سلطان دار ملک تمام مرتضی علیست   شیر عرین دین و خدیو خدا پرست
گر همتش نظر فکند بر فلک شود   در زیر پای همت او دوش سدره پست
آن شاه با شکوه که تعظیم قدر او   چون مصطفی دگر نشناسد چنانکه هست
زنجیر پای خصم شدی حلقهٔ رکاب   چون آن گران رکاب فکندی نظر بشت
جانا عنان سبک شدی از حرکت بدن   چون او گرفتی از پی کوشش عنان بدست
روی از علی متاب که در روز رستخیز   الا بمهر او نتوان از عذاب رست

جز بندگی کهش ادعا قلی بجوی   کانکس که جست خویشتن اندر جحیم جست
چون مرتضی بعلم و بعصمت شناس   تا همچو مصطفی بامامت توان نبست
کاشی تو این وظیفه نه اکنون نیافتی   کین دولتیست آمده از عرصهٔ الست
هشیار جز بشربت کوثر کجا شود   زینسان که شد دلت ز شراب الست

وایضا له رحمة الله علیه

خورشید آسمان بیان مرتضی علیست   جمشید دار ملک امان مرتضی علیست
مفتی چار دفتر و قاضی شش جهت   صاحب قران هفت قران مرتضی علیست
اصل وجود و مایهٔ جود و جهان جود   نور زمین و زین زمان مرتضی علیست
محکوم ماسوی الله و مقصود کن فکان   چون مصطفی بجمله نشان مرتضی علیست
با صد هزار نور و براهین و عقل و نقل   بگذشته از صفات و بیان مرتضی علیست
شاهی که در قبیلهٔ آدم نیافرید   همتای او خدای جهان مرتضی علیست
میری که زیر سایهٔ قدر همای اوست   عرش برین چو سایه نهان مرتضی علیست
آن معطیی که ماحضر خوان همتش   محصول کاینات بدان مرتضی علیست
آن منبع کمال که همتای او بفضل   جز مصطفی دگر نتوان مرتضی علیست
آن گوهری که مایهٔ اقبال آدمست   این را خلاف نیست که آن مرتضی علیست
نوری که استقامت عالم بذات اوست   نزدیک اهل عقل عیان مرتضی علیست
بر مسند کمال ینابیع علم و جود   بگشاده از زبان و بیان مرتضی علیست

قدرش ز قدر صدرنشینان سدره را ... برآستان نداده مکان مرتضی علیست

آورده زیر طوق ارادت بروز رزم ... سرهای گردنان جهان مرتضی علیست

اندر کن مسندش که فلک زیر قدر اوست ... تشویر خورده تخت کیان مرتضی علیست

از بهر استفاده بزانو در آمده ... در حضرتش رفیع دلان مرتضی علیست

ارواح انبیا همه در بارگاه قدس ... در مدح او گشاده زبان مرتضی علیست

اندر دل موحد پاکیزه اعتقاد ... خوشتر هزار باره ز جان مرتضی علیست

در سینهٔ مشبّهی ناصبی بدرد ... جان سوزتر ز تیغ و سنان مرتضی علیست

داده طلاق دنیی و نخریده هشت خلد ... اندر سه شب به بیع سه نان مرتضی علیست

مال قطار چارصد اشتر بیک سوال ... داده بدست سایل نان مرتضی علیست

دریادلی که سایل یک نان بیک سوال ... برد از کفش ذخایر کان مرتضی علیست

اصل همه فضایل و فهرست هر هنر ... در ذات او روان چو روان مرتضی علیست

در راه طاعتی که رضای خدا بود ... بر وفق حکم رفته روان مرتضی علیست

ناسوده از عبادت و ننشسته از جهاد ... نامیخته یقین بگمان مرتضی علیست

از گفتهٔ قدیم درین شعر مصرعی ... می آورم که مقصد از ان مرتضی علیست

آن پیش از آفرینش و کم زافریدگان ... میدان ز روی فایده کان مرتضی علیست

اندر زمین بصورت و از ارتفاع قدر ... بر منتهای سدره روان مرتضی علیست

نفس رسول بوده و دیده پس از رسول ... ظلمی صریح از همه کان مرتضی علیست

در دست

در دست او نهاده خداوند لم یزل ... روز جزا جواز جنان مرتضی علیست

سالار لا فتی و خداوند هل اتی ... بی شایبه یقین و گمان مرتضی علیست

کاشی باعتقاد چو بعد از نبی ترا ... عقل و ضمیر و هوش و توان مرتضی علیست

چون عین فرض دان تو و خود فرض عین دان ... شعری که اعتقاد در ان مرتضی علیست

پوشیده دار حال و مخور غم که رزق را ... از روی لطف کرده ضمان مرتضی علیست

ولہ ایضا رحمة الله علیه

یا افتخار العالمین یا اختیار المصطفا ... یا انت بدر العالمین یا انت صدر الاوصیا

تاج سر عالم توئی فخر بنی آدم توئی ... در سرّ حق محرم توئی یا حارس الدین الوفا

ای نفس سرخیل رسل قایم مقام عقل کل ... قسّام اهل عزّ و ذل صاحب خطاب انّما

ای سرور دین رسل طاعات تو اصل و ولا ... هم حب تو خیر العمل هم بغض تو شر العنا

در علم هادی طرق آفاق علمت بی افق ... دیده وراند تتق ایقان لو کشف الغطا

تاج ایوان خرد فیاض اقبال ابد ... سردان درگاه صمد سردار خیل اولیا

کاخ حقایق صدر تو فردوس فایق قدر تو ... ای آستان قدر تو فوق السموات العلا

[illegible] عالم منیری در ضیا ... بحر محیطی در عطا ابر مطیری در سخا

[illegible] کردگار لوح کن ... نعت تو راند در سخن وصف تو خواند هل اتی

[illegible] شق ... آورده جبریلت ز حق منشور ملک لافتی

[illegible] ... قم حسودت قد هلک بخت حبیبت قد نجا

انکو نداز حب تو دم برخورد از انواع نعم — در صفهٔ صدر کرم وز خوان اخوان صفا

الصابرين الصادقين القانتين المتقين — با قول والمستغفرين حق کفت در شان شما

نه جز بحق پیوند تو نه در شرف مانند تو — جز یازده فرزند تو خاصان درکاه خدا

هریک جهان را داوری هر یک جهان را از امم — هریک جهان را تاج و در هر یک روان را رهنما

معصوم از هر معصیت محمود از هر محمدت — موصوف در هر مرتبت موسوم در هر ابتلا

اول امیر انجمن محکوم حکم ذو المنن — فخر بنی آدم حسن آن مجتبای مقتدا

طاهر دل طیب نسب ماه عجم شاه عرب — بخشندهٔ کنج طلب پوشندهٔ سهو و خطا

ثانی الوفی ابن الوفی فر جلال از وی جلی — اعظم حسین بن علی شاه شهید کربلا

روز غزا چون باب خود کوشیده تنها با دو صد — چون شیر با یک دشت دد در عرصهٔ کرب بلا

با آن جهان مرضیه دیده بیابان بادیه — جور سکان ناو بیداد دیوان هوا

آباء ملت را خلف اصحاب دولت را کنف — در دری برج شرف در در درج اولیا

آنکه کزین عالمین آفاق را زو زیب و زین — اعلم علی بن الحسین آن آدم آل عبا

از خشیة الله هر زمان با رفعت و قرب جنان — از نرکسش بارد غوان سیه...

زاد و راح ارباب یقین بر روح پاکش آفرین — از خطهٔ سطح زمین...

آنکه امام متقین فرزند زین العابدین — سرو سرا...

باقر حقایق بین حق کویش همه تلقین حق

کردون فرود در نعتش عالم طفیل حشمتش

منم که مهر علی در میان جان دارم — که در ازل بنکار دیده ام چو نقش

منم که روز ازل با علی بلی کفتم — شدم بقول الست بربکم منف...

منم که جام مصفی لن ترانی را — کرفتم از کف معطی حیدر صفدر

منم که دیدهٔ معنیم از ثری بشر — بدیده مقصد ما را به آفرینش در

منم که چشم خود باز کرده ام بجهان — بیمن دولت یعقوب دین پیغمبر

منم که یافتم از بهر دولت عقبی — برای امر الهی بلا تخلف بکذر

منم که جز بعلی می نبازم اندر دهر — از آنکه نیست مرا جز علی کسی بهتر

منم که سر به ارادت بر آستان علی — نهاده ام چو ندادم غم از سکان شرر

منم که جز بثنای علی نفس نزنم — از آن سبب که جز او نیست هادی دیکر

منم که کردن خدمت بامر او دادم — از آنکه اوست مرا جان و همچو جان در بر

منم که دست بدامان مرتضی دادم — ز اهل بدعت باطل شدم بری و بدر

منم که دعوی کلی کنم که نیست چو من — بدین زبان ز معارف نباشد اهل نظر

منم که حب ولی الله از عقیدهٔ دل — همی نترسم از آدم نه از تنور سقر

منم که ملجاء و ماوام عروة الوثقاست — اکر جهان همه خصمم شود مرا چه خطر

منم که باک ندارم ز طعنهٔ دشمن — که من چو شیر ژیانم عدو ز سک کمتر

منم که دشمن شمر و یزید و مروانم — بریش هر سه کنم الف لعنت بیم

سه خارجی و سه زندیق دوزخی لعین — سه دین بکی سه شقی و سه ملحد کافر

وسه مخالف سه مرتد بددین | سه مرتد و سه کمند و سه چیز و این تر
سه یار دزد مکابر سه کاذب مرتد | سه دشمنان خدا و رسول پاک گهر
سه ره زنان و سه طاغی سه نحس عهد شکن | سه ظالم ره دین و سه سند مادر غر
سه بد بر و سه مخنث سه شوم ابل نجس | سه کور چشم و سه شوخ و سه چیز بداختر
هزار لعنت ایزد بران لعینان باد | که شان بظلم شکستند عهد پیغمبر
ایا مخالف جاهل با مرحق سنی | بخوان و لیکم الله نص قرآن در
چرا براه ضلالت همی روی چون خر | امام را از اولوا الامر منکمش بنگر
بحکم ایزد داور امام حق علیست | نه آن خسی که بناحق بگیرد آن منبر
ایا خجسته موالی سعادتی که تراست | ببرده سبق از حاملان عرش بکمر
چه زیر گنبد خضرا چه بر در مسجد | اما متیست که بر جمله او بود مهتر
تو پی روی علی مرتضی معصومی | که میرتست بعقل و بعلم و نفس اندر
برانکه روز چو جنت همان همایون گفت | تو نیی چو روح مطهر شدی بجسم اندر
امام تست که استاد جبرئیل امین | بروز اول خلقت ازین زمین بگذر
علیست گوهر معنی علیست بحر سخا | علیست کان جواد و علی بدی بشر
علیست شاه سرور علیست بود و سرو | علیست نور الهی علیست بحر گهر
علیست یا هو و من هو علیست حی قدیر | علیست قادر و اقدر علی بود سرور
...ت امر الهی علی شه انفس | علیست فاعل امر و علی شه داور

هرچه حاصل میشود چون صدقه آل نبیست | از نباتی و ز حیوانی و از دریا و کان
حق مداحی ایشانست بر هر کس که او | خویش را مومن بشناسد دارد از ایمان نشان
شاهد این حال دارم یک روایت نامور | تا بگویم با تو یکساعت تو هم کن گوش جان
این چنین گویند کاندر مصر مداحی ز بلخ | بود ساکن در زمان دولت عباسیان
از سر اخلاص بگشاده زبان در مدح شاه | بسته در مداحی آل نبی الله میان
خواند روزی مدح شاه اولیا در مسجدی | بود آنجا جمع خلقی بی حد از پیر و جوان
پس بعشق مرتضی و هر دو فرزندش بخود | زان جماعت التماس یک منی حلوا و نان
خارجی مشرکی در مجلسش بنشسته بود | گفت من بدهم بعشق شه مرادت در زمان
چونکه مجلس بر شکست آن خارجی مداح را | دست بگرفت و بسوی خانه خود شد روان
بر در خانه رسید و برد با خود در درون | مرد مسکین را که غافل بود از مکری چنان
داشت محکم سخت در بند آن سرای خارجی | جمله درها بست تا واقف نگردد کس از ان
پس غلامی معتمد را سوی خود آواز داد | کافری خونخواره بی رحم از هندوستان
در زمان فرمود تا بر بستش آن بیچاره را | دست و پا چون گوسفندی استوار از ریسمان
گفت آزادت کنم یک حیره زر بدهم ترا | آنچه فرمایم بکن زین راز رادادی نهان
چشمها اول بکن این رافضی مداح را | تا نخواند مدح بیرون کن زبانش از دهان
هر دو دست و هر دو پای وی جدا کن از بدن | تا که گردد تازه تو شاد از تو ام جان و روان
آن غلام کوردل اول دو چشمش را بکند | پس سخن ناگفته بیرون کرد فی الحالش زبان

دستها و پایهای وی ببرید از بدن
شب درآمد خارجی فرمود تا بردش غلام
حکمت حق بین که آن دم حضرت خضر نبی
گرد بر وی آمد و میکرد هر جانب طواف
کای برادر خضر آن مدّاح ما دادست گیر
بهر هر عضوی بوی یک اسم اعظم یاد داد
چون بخوانی اسمها را بر وی و اعضای و
گو بر و فرموده شامت با همان مسجد دگر
با همان خانه کند شخصی دگر دعوت ترا
همره او شو که تا بینی عجایب صورتی
خضر چون بشنید آواز شه مردان ز قبر
شد بطی ارض در ساعت بگورستان مصر
خواند خضر آن اسمها کز شه گرفته بود یاد
هر دو چشمش گشت روشن در دم و گویا زبانش
خضر گفتش رو بفرمان شه مردان دگر
رفت دیگر روز آن مدّاح و مدح آغاز کرد
داستانی کرد آغاز و بعشق مرتضا

چو مرغ نیم بسمل گشت آن مسکین طپان
سوی گورستان فگندند و پیامد با مکان
بود اندر روضه پاک امیر مؤمنان
اندرون قبر آوازی برآمد ناگهان
کو بگورستان مصر افتاده زار و ناتوان
گفت از آن مسکین نمانده یک رمق بشتابان
جمله یابد صحت از حکم خداوند جهان
مدح ما میخوان و میگو آنچه میگفتی همان
از برای نان و حلوا مر ترا خواند بخوان
زان خواص حب و بغض ما ترا گردد عیان
آمد از روضه برون فی الحال و بوسید آستان
دید آن بیچاره را بر یاد جانان جان فشان
وانگهی بر وی دمید از حکم حیّ مستعان
هر دو دستش گشت یکبار دو پایش شد روان
با همان مسجد بیچ از راه مداحی عنان
با صدائی جان فزای و با کلامی دلستان
خواست یکی نان و حلوا آخر آن داستان

گفت برنائی بعشق مرتضای مجتبا
رفت همره با وی آن مسکین همان خانه بدید
لیک با خود گفت چون فرمان شاه اولیا
برد برنا در درون خانه و او را نشاند
در زمان فرمود تا کردند حلوای عسل
گفت مداحش عجب حالی همی بینم کرست
اندرین خانه مرا دی روز ملعونی بظلم
هم درین خانه توام و زان عنایت میکنی
گفت برنا پیش کان شخصی که با تو ظلم کرد
با تو چون کرد آن جفا دی روز من بودم ملول
من امیر المؤمنین را دیدم اندر خواب کو
حمله زد بر باب من کای خارجی خرس سیاه
مسخ گشتی اندرین دنیی و در عقبی ترا
من ز هول آن شدم بیدار دیدم گشته بود
کردم اندر گردنش زنجیر و محکم بستمش
هست اندر خانه تاریک آن خرس سیاه
رفت مدّاح و درون خانه دید آن خرس را

نان و حلوا بهر تو بدهم بپا وز مستان
باز کمر خارجی زان حالش آمد در گمان
غم ندارم خانه گر باشد پر از تیغ و سنان
داد تسکین خاطرش را از بسی لطف و لسان
سفره نان پیش وی آورد و حلوا در میان
نکه سرگردان درین حال و خود دیوانه سان
قصد کشتن کرد و از هر عضو من شد خون چکان
سر این معنی نمیدانم تو با من کن عیان
هست باب من که لعنت باد بر وی بیکران
شب درآمد آنگهی رفتم در خواب گران
در غضب بود و کشیده در سر خود طیلسان
آنچه با مداح ما کردی بکش ایذای آن
شد نصیب از دشمنی ما عذاب جاودان
باب من خرسی سیه میکرد فریاد و فغان
تا ز حال وی کسی واقف نگردد ناگهان
خیز کش بینی بکام خویش و گردی شادمان
با سیه روئی قرین و با شقاوت هم قران

عرض تعقیبست گو زنهار زمان
که هیچ [illegible] نمی‌بینم بقای
مگر صاحب دلی روزی [illegible]
کند بر حال درویشان [illegible]
این نوشتم تا بماند یادگار
من نباشم خط بماند یادگار
الفقیر الحقیر
در تاریخ شهر [illegible]

در زمین افتاد و شکر حضرت جبار کرد — چهرهٔ زردش شد از شادی آن چون ارغوان

گفت صدق یا امیر المؤمنین گر حب تو — هرچه جستم هم مراد خویش گشتم شادمان

گرچه این ملعون مشرک قصد جانم کرده بود — وز عداوت بود و کینه عازم و جازم بر آن

از ولای تو جوانی یافتم از نو دگر — پنج روزه از تو دادم عمر در این خاکدان

ای طفیل ذات پاکت آدم خاکی جسد — وی ز هیبت پیش آدم سجده کرد کروبیان

ای بنام تو نجات نوح از طوفان آب — وی بیاد تو براهیم آتش گلستان

شمه‌ای از لطف جانبخش تو همدم با مسیح — نکته‌ای از نطق تو همراه موسی شبان

با رسول الله برآورده سر از یک پیرهن — کس نبوده جز تو با صدر رسالت توامان

ای شرار دوزخ از آثار قهرت شعله‌گیر — وی نسیم جنت از بستان لطفت بوستان

خاک راهت افسر و تاج سرافرازان دهر — طوق فرمان تو طوق گردن گردنکشان

هر شقی کو آتش کین تو در دل برفروخت — قهر تو سازد بر و نار سقر را قهرمان

بود آن مداح باشه در مناجات و نیاز — کاتشی افتاد در خرس و برآمد زو دخان

ز آتش قهر الهی سوخت آن خرس لعین — آنچنان کز وی اثر گویی نبود اندر جهان

مرد برنا کان لعین خارجی بودش پدر — آن ولایتهای شه را دید شد مؤمن بجان

داد آن مداح را یک بدره زر با خلعتی — خواستش بسیار عذر وانگهی کردش روان

گشت مشهور این سخن در روزگار و خلق را — عبرتی شد تا ابد ور دامن آخر زمان

هر که او با دوستان مرتضی ورزد نفاق — گو ز خرس و خوک صد ره کمترش خوانی توان

قصه

۱۴۵

قصه مداح و آن مسخ لعین خارجی — حب و بغض مرتضا را بس ز بهر امتحان

گفته مداح مداحان شه را دوستدار — کاندرین سودا بود سود و نه بیند کس زیان

با گدایی منصب مداحی حیدر بسی — به بود از دولت شاهی و گنج شایگان

چون سلیمی مؤمنم مدح علی شد کز ازل — هست انس و جان فدا با آن امام انس و جان

گر گنه کارم بحب مرتضی دادم امید — زانکه حب او بود عفو گناهم را ضمان

یا رب از فضلت محبان علی و آل را — دار از شر لعینان خوارج در امان

مومنان غایب و جمعی که اینجا حاضرند — همگنان را هم عنان برسان سوی صدر جنان

هو

در ولایت امیر المؤمنین علیه السلام در زمان خلافت عمر نمودار و آنیال پیغمبر

آنکه مشتی خاک را او میدهد حسن و جمال — هست صنعش با کمال و ذات پاکش بی زوال

نقش بند صورت انسان چو دست صنع اوست — زان دهد فی احسن التقویم انسان را مثال

گه عزیزی را کند اندر کف محنت ذلیل — گه ذلیلی را ببخشد منصب عز و جلال

بهترین آفرینش چون رسول و آل اوست — روز و شب از جان ثنا و مدح او گویم و آل

چون محیط علم و حکمت مرتضای مجتباست — ره بدان سرچشمه بر تا بخشدت آب زلال

قصه‌ای از حضرت شاه ولایت گوش کن — کو بود حلال مشکلها بامر ذو الجلال

راویان از جعفر صادق روایت میکنند — آن امین صادق القول آن امام باکمال

کاندر ایام عمر بد خواجه تاجر که او — دایما کردی تجارت داشت بس مال و منال

بهر شاگردی یتیمی پیش خود آورده بود — دختری پاکیزه و خوش صورت اما خورد سال

چندگاهی چون برین بگذشت از صنع آله
حسن آن دختر فزود و گشت بس صاحب جمال

شد زن خواجه از آن غمگین و با همسایگان
گفت دارم من ازین دختر بسی فکر و ملال

کو چنین رعنا است میترسم که آید شوهرم
زن کند او را و بر من عیش خوش آید زوال

متفق گشتند آخر با زن خواجه همه
دختر بیچاره را دادند خمر آن قوم ضال

بعد یکساعت چو کرد آن خمر در دختر اثر
آن زمان او را گرفتند و ندادندش مجال

پس زن خواجه بانگشت از سر قهر و غضب
برد دختر را بکارت آن لعین بدسگال

خواجه آمد از سفر زن گفت با دختر زنا
کرده اند و کرده است از وی بکارت انفصال

خواجه غمگین گشت و گفت این قصه گر دارم نهان
دیگری پیش عمر گوید کشم من انفعال

دست دختر را گرفت و برد تا پیش عمر
آنچه واقع گشته بود از قول زن بر گفت حال

شد عمر در حکم آن عاجز به پیش مرتضا
رفت با جمعی صحابه تا کند از وی سوال

حضرت شاه ولایت چونکه واقف گشت از آن
رو بمسجد کرد و خلقی همرهش در قیل و قال

بعد از آن فرمود تا جمعی که گفتند آن سخن
پیش وی کردند حاضر از نساء از رجال

شاه گفتا با زن خواجه که کرد ادی گواه
بر زنای دختر اینجا حاضر آر ای کنده زال

گفت از همسایگان این چار زن دارم گواه
بر زنا کاری دختر نیست این امری محال

شه فرستاد آن زنان را هر یکی جائی دگر
پس یکی را باز خواند آن شاه پیغمبر خصال

گفت اندر باب این دختر گواهی تو چیست
گر بگوئی راست رستی از عذاب و از نکال

گفت زن دختر زنا کردست من هستم گواه
در فلان جا با فلان کس غیر ازین نبود مقال

شاه بفرستاد او را با جان موضع که بود
دیگری را گفت کاوردند آن بحر کمال

تیغ را برداشت گفت ای زن ازین شمشیر تیز
باز اندیش و میفکن خویشتن را در قتال

گفت یک یک شرح حال آن زن تو هم با من کنون
راست برگو و حدیث کژ میاور در خیال

زن ز تیغ مرتضی ترسید گفتا الامان
راست برگویم مرا ای شاه یکدم ده مجال

نه آنچه میگویند این دختر ندارد هیچ جرم
کرد تهمت این زن خواجه زبانش باد لال

کرد با دختر خود این رسوائی و تهمت نهاد
وز گواهی دروغ افگند ما را در وبال

آن گواهان دگر را شاه مردان باز خواست
هم برین موجب سه زن دیگر بیان کردند حال

گشت چون روشن گناه زن حد قذف فرمود شاه
کرد آنگه در میان آن زن و مرد انفصال

از برای مهر دختر کرد امیر المؤمنین
چارصد درهم حواله بر زنان بدفعال

داد دختر را بدین مبلغ بدان مردی که بود
شوهر آن زن که دختر را بود جفتی حلال

مرتضی بگزارد شکر و گفت در عالم نکرد
فرق در حج گواهان کس چو من جز دانیال

پس عمر پرسید حال دانیال از مرتضا
گفت هست آن آیتی از قدرت ایزد تعال

گشته بوده دانیال اندر طفولیت یتیم
بر مثال آنکه ماند از درختی یک نهال

عورتی بوده بنی اسرائیلی غمخوار او
در زمان پادشاهی با جمال و با جلال

زاهدی بود و دو قاضی در زمان پادشاه
جز بطاعت مرد زاهد را نبودی اشتغال

بهر چیزی آمدی هر چند که پیش ملک
موعظه گفتی ملک را زاهد فرخنده فال

از قضا شه را مهمی پیش آمد قاضیان
هر دو فرمودند کز زاهد گشاید این اشکال

شه چو تعیین کرد زاهد را برای آن مهم / گفت با آن قاضیان شهر وقت ارتحال
گر کرم از خانه ام باشید که با خبر / کاندرین شهرم شفیقی نیست غمخوار عیال
رفت زاهد قاضیان هر روز سوی خانه اش / پیشدندی تا نگردد آن وصیت پایمال
بود در دهلیز خانه آن زن زاهد مگر / قاضیان دیدندش اندر غایت حسن و جمال
هر دو قاضی فتنه گشتند و فرستادند کس / پیش آن زن کز تو میداریم امید وصال
آن زن زاهد ابا کرد از حدیث قاضیان / گفت ناید هرگز از من اختلاف و اختلال
چونکه در ناورد سر با قاضیان آن نیک زن / هر دو پیش شاه گفتند از ره کین و ضلال
کین زن زاهد زنا کرد است و شد ما را یقین / حکم وی فرما چه هستی بر طریق اعتدال
شد بسی غمگین ملک از استماع این سخن / گفت بگذارید تا سه روز دیگر قیل و قال
گشت چون روز سوم شه با وزیر خویش گفت / اینچنین کار از زن زاهد ندارد احتمال
قاضیان امروز می آیند بهر حکم رجم / من ز رجم آن زن مسکین بسی دارم ملال
شد وزیر از پیش شه بیرون ملول و گرد شهر / هر طرف میگشت در اندیشه و فکر و خیال
دید جمعی کودکان مشغول بازی در میان / دانیال از ماجرای قاضیان میگفت حال
بود چون نور نبوت از ازل همراه او / کان طفلی با حدیث حق بدا و را اتصال
گفت من باشم ملک وین هر دو کودک قاضیان / وین دگر کودک زن زاهد چنین آمد مثال
پس فرستاد آن دو کودک را که قاضی بدیشان / هر یکی را جای دیگر تا کند زیشان سوال
خواند یک یک را جدا و ماجرا پرسید باز / بر خلاف یکدگر زیشان پدید آمد مقال

گفت در حق زن زاهد گواهی دروغ / داده اند این قاضیان مدبر غول دغال
کرد حکم آنگه که فردا مردمان حاضر شوند / کز قضا این هر دو قاضی را مقرر بر قتال
چون وزیر این ماجرا بشنید شد پیش ملک / گفت قول کودکان این مشکل ما را است دال
گشت خوشدل پادشاه و قاضیان را پیش خواند / گفت تا کردند هر یک را بجائی انتقال
بر طریق دانیال آنگاه یک یک را بخواند / گشته از خوف آن دو صدر بدر همچون هلال
پس جدا پرسید از هر یک وی از روی امتحان / شرح احوال زن زاهد از آن دو بدسگال
قول ایشان بر خلاف یکدگر آمد برون / هر دو از فعل بد خود مانده اندر انفعال
پادشه را گشت روشن افترای قاضیان / کرد از روی سیاست حکم کشتن بی محال
هر دو را کشتند در ساعت بتیغ بی دریغ / آفتاب عمرشان آورد چون رو در زوال
کرد چون شاه ولایت این حکایت را تمام / آفرین گویان عمر را زان سخن خوش گشت حال
گفت ای شاه ار نکردی در جهان حکم تو فرق / حکم کی بودی کسی را بر حرام و بر حلال
از سر ما کم مبادا سایه اقبال تو / ای تر افلاک و مهر و ماه در تحت ظلال
در همه امری توئی حلال جمله مشکلات / حق تو ظاهر میکنی از حکم حی لایزال
در همه باب از تو باید علمشان آموختن / زنده گر گردند در عالم هزاران دانیال
مومنان گفتند از جان بر شه مردان سلام / مبغضان گشتند از حسرت سراسر گنگ و لال
ماسلیمی در محیط حب شه مستغرق است / کرده از بحر سخن عالم پر از دُرّ و لآل
هست مهر شاهی بر جبین جان مرا / کز خواصش لعل گردد سنگ خارا در جبال

گر ندارم مال دنیا نیست ایزد دانیم ... همچو آن دونان که دین بفروختند از بهر مال

کی کند نقصان کمال و عالم اندر هردو کون ... من که درگاه امیرالمؤمنین دارم مآل

تا که باشم زنده باشد در همه جا ورد من ... روز و شب از جان و دل مدح رسول الله و آل

در سوالات پادشاه روم در زمان خلافت ابابکر و جاثلیق را فرستادن با صد مرد دانشمند نزد او پیش وی و عاجز شدن او در جواب ایشان و حل کردن و جواب گفتن امیرالمؤمنین علی علیه الصلوة والسلام آن مشکلات و سوالات را و مسلمان شدن ایشان

ای دل ار داری هوای طوف ملک کبریا ... در ره معنی قدم نه از سر صدق و صفا

چهرهٔ مقصود اگر خواهی که بینی بی حجاب ... دیده از صورت به بند و چشم معنی بر گشا

راه انصاف آر پیش و حق ز باطل فرق کن ... چیست مقصود آنکه دانی این صواب و آن خطا

چون بوحدانیت حق معترف گشتی بصدق ... باش بر حکم کلام او و قول مصطفی

آن نبی هاشمی کز غایت فضل و کمال ... بود فخر عالم و سلطان جمله انبیا

ز آفرینش گر نه مقصودش نبی بودی و آل ... کی نکردی خلق هرگز خالق ارض و سما

حضرت عزت ز علم و حکمت و فضل و کمال ... هرچه می بایست کرد از لطف خود او را عطا

وز جهان بیرون نشد آن رهنمای دین حق ... تا نکرد اسلام و ایمان جمله بر امت ادا

چون علی دادش وصی تا بحکم نص او ... دین کمال از وی گرفت و شرع از و شد با بها

لیک سلطان رسل زین دنی فانی چو رفت ... مختلف گشتند جمعی امتان بی وفا

ای که ره گم کرده گر نیستی ره گم بگوی ... بعد پیغمبر کرا دانی امام و مقتدا

کیست میدانی وصی نفس خیر المرسلین

شاه مردان حیدر صفدر امیرالمؤمنین

حکمت حق بین که بهر عبرت خلق جهان ... چون همی سازد سیما آن حکیم غیب دان

خواست تا حقیت و فضل حبیب خویش را ... تا کمال دین او ظاهر کند بر بندگان

وانکه جهل و خلاف هر کسی ظاهر شود ... وانکه او باشد وصی مصطفی گردد عیان

جمعی از نصرانیان را داد او نصرت ز روم ... آمدند و قوم احمد را نمودند امتحان

در طریق دین همی کردند از هرجا سوال ... هم بدان نوعی که خواهد رفت اکنون شرح آن

راوی اخبار سلمان این روایت میکند ... آنکه میخواندش پیغمبر آخر زمان

کز جهان چون حضرت شاه رسل میکرد نقل ... کرد حیدر را وصی از حکم جبار جهان

در میان آمد ابابکر و خلافت را گرفت ... گرچه حکم وصیت بود خارج از میان

پادشاه روم چون بشنید این ظلم و خلاف ... گفت بر ایشان کنون حجت گرفتن می توان

در زمان فرمود تا صد مرد عالم جاثلیق ... برد همره با خود و سوی مدینه شد روان

بعد اندک مدتی چون جاثلیق آنجا رسید ... با کسی گفت ای مسلمان از تو می پرسم نشان

کیست میدانی وصی نفس خیر المرسلین

شاه مردان حیدر صفدر امیرالمؤمنین

گفت آن شخصش که بر جای رسول نامدار ... نیست کس بوبکر را کردند خلقان اختیار

بار دیگر خود فرود آمد بجای جاثلیق   شب برآسودند و چون شد صبح صادق آشکار

جاثلیق آهنگ مسجد کرد با صد مرد خویش   جمله با تدبیر و علم و حلم و تمکین و وقار

چون مسلمانان نماز صبح را بگذارند   هر کسی بر جایگاه خود گرفت آنجا قرار

دید در محراب بر جای محمد جاثلیق   ناتوان پیری ضعیف و عاجز و زار و نزار

بر یمینش عمر و عثمان نشسته هر دو تن   بعد از ایشان بوعبیده بود و خالد بر یسار

پیش آمد جاثلیق و از ره عزت سلام   کرد و گفتا کیست بر جای رسول کردگار

زانکه ما را ملت عیسیست و ز روم آمدیم   بهر تفتیش امور دین بامر شهریار

چون وفات مصطفی و اختلاف قوم او   استماع افتاد واجب شد برین جانب گذار

تا که دین مصطفی بینیم و دین خویش را   زین دو دین هر یک که حق باشد کنیم آن اختیار

باز گو ای پیر تو هستی وصی مصطفی   گفت سلمانش وصی او نیست دست از وی بدار

کیست میدانی وصی نفس خیر المرسلین
شاه مردان حیدر صفدر امیر المومنین

بار دیگر جاثلیق اورد از هر سو آل   رو بسوی اهل مجلس گفت برگوئید حال

تا کدامین یک ازینها نایب پیغمبر اند   هیچکس را زین جماعت نیست آن فضل و کمال

کرد اشارت جانب بوبکر در ساعت عمر   گفت در عالم خلیفه غیر ازو باشد محال

رو بدو کرد اعلم دین مسیحا جاثلیق   کای ز تو دین محمد را رسیده اختلال

گر تو میگوئی خلیفه بعد پیغمبر منم   از چه پیش من نمیگوئی جواب یک سوال

کشته آن دست خیبر گیر و ضرب تیغ او   صد هزاران همچو عمرو عنتر و ذو الخمار

گوئی در وصف جوانمردی و تیغش جبرئیل   لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار

مقتدای انس و جان شاه سلیمان منزلت   قاضی باز و کبوتر داد داد مور و مار

نوش اگر بر لب نهی با کین او گردد چو زهر   زهر اگر با حب او نوشند باشد خوشگوار

در قیامت چون بحکم ایزد جبار اوست   میر محشر ساقی کوثر قسیم خلد و نار

بی رضای او نشاید یافتن جا در بهشت   بی ولای او کس از دوزخ نگردد رستگار

گر همی خواهی که در محشر نجاتت بود بهر   تخم مهر مرتضی را در زمین دل بکار

هر دلی کو را نباشد سکه مهر علی   هست قلب آن و ندارد نقد ایمانش عیار

نیست از کس با عمل بی حب او ایمان قبول   گر نجات باید ای قلبان بی ایمان بیار

هیچ در وی قول پیغمبر نیامد کارگر   بود او را چون نفاق و کینه در دین شعار

در غضب شد مصطفی و گفت اُقتُل یا علی   تیغ بردار و برار از جان این مشرک دمار

دید حیدر پیش تخت آن منافق خنجری   بود بی حد قیمتی آن خنجر گوهر نگار

از سر قدرت امیر المؤمنین ریشش گرفت   سر بریدش بدان رخشنده تیغ آبدار

بعد از آن خنجر آلوده خونش داد و ان   شاه در دم آل آن ملعون تجدید استوار

چون چنان دید از صلابت جست از جا آن وزیر   پای تا سر در عرق گشته دو دیده اشکبار

در زمان فرمود تا کردند روشن شمع را   در دل آن شب که بی حد بود ظلمانی و تار

...رت آن واقعه فرمود تا کردند ثبت   هر چه دیده بود در خواب آن وزیر کامکار

گشت بی طاقت بسوی کعبه حالی شد روان / زان میان بحر ظلمت چونکه آمد باکنار
از سر صدق و صفا یکذا ده حج و باز گشت / تا دیار خود شتابان بود در لیل و نهار
کامران با موصل آمد بعد اندک مدتی / دید شهری پر ز آسیب و بوش و حزین و خوار و زار
هر کجا رندی و تیمی بود در بازار و شهر / جمله را در طوق دید و غل کشیده در قطار
گشت حیران و سراسیمه از آن قصه و گذر / صورت آن حال را پرسید از خویش و تبار
شاه را گفتند اندر قصر خود بوده شبی / بسته درها پاسبانان بر یمین و بر یسار
در فلان شب در فلان تاریخ سر ببریده اند / کس ندیده اند که تا با وی که کرد این کارزار
چون موافق دید با خواب خود آن قصه وزیر / گفت جز دست ولایت کس نکرد این صعب کار
پادشه را یک پسر با دانش و فرهنگ بود / بر بساط پادشاهی مانده از وی یادگار
رفت در ساعت به پیش او وزیر باخرد / گفت ای شهزاده دست از خون مسکینان بدار
هیچ میدانی که بر دست سر باب ترا / آنکه ملعون و منافق گشت چون او صد هزار
حضرت شاه ولایت کشته او واز آنک بود / بر دلش از دشمنی آل پیغمبر غبار
گفت شهزاده برین معنی دلیلی بایدم / تا که گردد ظاهر و باشد غم را غمگسار
پس وزیرش گفت بر بالای تخت آن طاق هست / خنجری آنجاست بر گو خادمی را کان بیار
کشته بابت را بدان خنجر علی مرتضا / آنکه گفتش مظهر کل عجایب کردگار
چون ببینی خنجر و رومال خون آلوده را / خاطرت گیرد قرار و شک کند از دل فرار
گفت تا بردند پیشش نردبانی بس بلند / خنجر آوردند پیش آن پسر بی ا...

شاهزاده خنجر و رومال خون آلوده دید / زآتش حیرت برآمد از دل و جانش شرار
قصه خوابی که دیده بود و بنوشته وزیر / پیش وی بنهاد و گفت ای شه نظر اینجا گمار
صورت آن واقعه بر خواند شهزاده تمام / گشت از مستی جهل و کین و غفلت هوشیار
چون شدش معلوم کان دست ولایت کرده است / از پدر بیزار شد وز کرده خود شرمسار
رفت آن شرک و نفاقش در زمان از دل برون / در زمین افتاد و آمد در مقام اعتذار
مذهب حیدر گرفت و کرد لعنت بی دریغ / بر یزید و بر پدر بوسفیان و مروان حمار
بندیان را جمله از زندان و بند آزاد کرد / داد بی حد صدقه هر کس را که بودش در جوار
زان ولایت همچو شهزاده همه مؤمن شدند / هر که بودند اهل آن شهر از صغار و از کبار
بعد از آن فرمود قندیلی مرصع ساختند / خوشها آورده بر وی دُرّ و مروارید بار
برد نزد روضه شاه نجف قندیل را / از نسیم حب شاهش چون گل خندان عذار
چون بجای آورد ترتیب زیارت آنگهی / کرد بر سادات آنجا سیم و زر بی حد نثار
خادمان در روضه آن قندیل را آویختند / گشت از شادی دل شهزاده همچون نوبهار
آن سعادت یافت و آمد کامران با شهر خویش / چونکه با وی فضل و توفیق الهی بود یار
خلق ابن الذبح آن شهزاده را کردند نام / جمله آن گفتند اگرچه بود نامی مستعار
این ولایت نامه در جمله جهان مشهور شد / گفت نظمی بنده ام مانند در شاهوار
گر سلیمی لاف و حب جانشانی میزنی / در طریق دوستی شاه مردان جان سپار
... ماز ده فرزند جو راه نجات / زانکه نبود راه حق جز حب هشت و چهار

انما وليكم الله ورسوله والذين آمنوا الذين يقيمون الصلوة ويؤتون الزكوة وهم راكعون

انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت ويطهركم تطهيرا

قل لا اسئلكم عليه اجرا الا المودة في القربى

ان الابرار یشربون من کاس کان مزاجها کافورا
عینا یشرب بها عباد الله یفجرونها تفجیرا
یوفون بالنذر و یخافون یوما کان شره مستطیرا
و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا
... لا شکورا

یارب از فضلت بیامرزی گناهان همه / چون تو ئی بر جمله بخشاینده و آمرزگار
بی شمار ارچه گنه داریم لیکن از کرم / حشر ما کن با رسول و آل در روز شمار

در التماس نمودن جامه امام حسن و امام حسین علیهما الصلوة والسلام از حضرت جد خود مصطفی صلی الله علیه و آله در عهد صبی و حلّها آوردن جبرئیل علیه السلام از بهشت جهة ایشان

هر که او را از ازل بخت و سعادت گشت یار / دوستی مصطفی و مرتضی کرد اختیار
آن دو هادی شریعت آن دو رهبر طریق / آن دو سلطان حقیقت آن دو شاه نامدار
این حبیب حضرت حق رحمة للعالمین / وان وصی نفس پیغمبر ولی کردگار
ایزد از یک نور ذات پاک ایشان آفرید / شد از آن یک نور دو خورشید تابان آشکار
این رسول ایزد داور شفیع المذنبین / وان امیر و حاکم محشر قسیم خلد و نار
داد دو فرزندشان حق چون حسین و چون حسن / اشرف خلق همه عالم بعز و اقتدار
آن دو نور مهر پرور آن دو خورشید کرم / آن دو دریای کرامت آن دو دُر شاهوار
آن دو محبوب رسول و آن دو مظلوم بتول / مصطفی را مونس جان مرتضی را غمگسار
هست اخبار صحیح از راویان معتبر / کاندر ایام صبا از راه قدر و اعتبار
بس که بودند آن دو شه در حضرت سید عزیز / اکثر اوقاتشان میداشت بر دوش و کنار
از قضا عیدی رسید و جامهای نو به بر / بود صبیان عرب را بهر زینت برقرار
آمدند آن هر دو شهزاده به پیش جد خویش / کای رسول حق حبیب حضرت پروردگار

بدو گفتم کای ملعون چرا این ناسزا گوئی / بدان شاهی که هست او بر همه عالم سرور
جوابم داد کان آبای ما را کشته زان گویم / همیشه ناسزای او وزین ره بر تمام سر
دگر ره گفتمش کای سگ بر خود علی کس را / نکشت الا بفرمان خدای و قول پیغمبر
مسلم داشت گفت آری چنینست این ولی گر / نگویم ترک کینش گر نهی بر حنجرم خنجر
بفرمودم که جلادش روان صد تازیانه زد / پس آنگه کرد محبوسش بزندان تا شود مضطر
چو شب شد فکری کردم بسی با خویشتن کایا / بر تیغ او را کشم یا خود اندازم به آتش در
فرو رفتم درین اندیشه در خواب و چنان دیدم / که شد گشاده در ساعت برحمت آسمان را در
محمد آمد و شاه ولایت با دو فرزندش / فرود از آسمان پوشیده هر یک حلّه خضر
پس از ایشان بیامد جبرئیل و ساغری بر کف / بدست حضرت شاه ولایت داد آن ساغر
فراوان خلق را دیدم نشسته در سرای خود / قریب ده هزار از خاص و عام و کهتر و مهتر
ندا در داد پیغمبر که هر کو شیعهٔ شاهست / روان از جای برخیزد که حکم اینست از داور
چهل تن زان همه خلقان بپا برخاستند آندم / که میدانم بحق المعرفة آن قوم را اکثر
نبی فرمود حیدر را که این شربت بده اکنون / بدست شیعیان خود تو ئی چون ساقی کوثر
بفرمان محمد داد زان شربت چهل تن را / که بودند از دل و از جان غلام و شیعهٔ حیدر
پس آنگه گفت پیغمبر بیار آن دمشقی را / که بد اصل است و ملعون و پلید و نحس و بداختر
در آن خانه که او را داشتم محبوس در ساعت / بیامد مالک دوزخ کشیدش چون دم صرصر
به پیش مصطفا بردش شه مردان چو دید او را / بگفت ای سید عالم مرا این کو دیده منتظر

شب و روز که وپکه زروی بغض وکین دایم / خدمتها همی گوید جو مردود دشت و بدگوهر
رسولش گفت کای ملعون چرا بغض علی داری / که هرگز دشمن او را خلاصی نیست از آذر
جواب این گفت آن مشرک که با من کین او باشد / ستون آن دم که بالین خشت و از خاکم بود بستر
دعا فرمود پیغمبر که یارب مسخ گردانش / که رسوای همه خلقان شود اندر همه کشور
ستون اندر مناجات و دعا بدحضرت سید / که در ساعت سگی گرگین شد آن ملعون سگ ابتر
عمود آتشین میزد بران سگ مالک دوزخ / کنا شدیم دران خانه که بود آن ناکس ابتر
چو من این واقعه دیدم روان از خواب در جستم / شده از هیبت و وهم دهان خشک و دو دیده تر
بشخصی امر کردم تا که بگشود آن در خانه / سگی دیدم دمشقی را که میزد نعره منکر
بصورت چون سگی گرگین چو گوش آدمی گوشش / زبان افتاده بیرون از دهان آن سگ اعور
کنون در خانه است آن سگ بگویم تا بیارندش / کنا پیوستند خلقان قهر جبار جهان گستر
پس آنگه گفت هارون تا بیاوردند آن سگ را / سگی دیدند بس گرگین زخش اسود تنش اصفر
بدو میگفت هارون کای سگ مسخ لعین هر کس / که او کین علی ورزد ز حق اینش بود در خور
سر اندر پیش افکند و روان شد آب از چشمش / رخ اندر خاک مالید و بنالید آن ز سگ کمتر
بهارون شافعی گفتا که او سخت دورش کن / که نتوان بودن ایمن از عذاب خالق اکبر
برون بردند آن سگ را و اندر خانه کردند / همان دم صاعقه افتاد و در وی گشت خاکستر
فتاد آتش در آن خانه ز شومی سگ ملعون / بخانه آتش افتاد و محلت سوخت هم یکسر
چو مسخ گشت آن سگ بعقبی نیز جاویدان / عذابش از همه اهل جهنم باشد افزونتر

کزاین سگ بکین مرتضی برخاست در عالم / که طوق لعنت اندر گردن او بیست چون خنجر
موالی علی وای که نزد اهل حق که بود / کسی را دان که او را هم پدر پاکست هم مادر
بحمدالله که هست از صدق جان و دل تولایم / بآن شاهی که او کل عجایب را بود مظهر
چگویم در صفات او که توصیف کمالش کس / نیداند بجز ذات خدا و مصطفا دیگر
اگرچه مو نیاز ام هم جانست این معنی / ولیکن بر دل و جان خوارج هست چون نشتر
بزیر معصیت بگذار جاوید اهل مروانرا / که مروانی خرست و به که زیر بار باشد خر
مسلمانی کسی را شد مسلم در طریق حق / که هستش سیرت سلمان و دارد معنی بوذر
خداوندا بحق مصطفا و آل پاک او / که ایشانند هادی بهشت و شافع محشر
بحق آفتاب دین امیرالمؤمنین شاهی / که شد روز غزا راجع بفرمانش خور از خاور
بحق حضرت خیر النسا بنت نبی زهرا / که هست از خادمان آستانش زهره ازهر
بآن دو گوشوار عرش سبطین رسول الله / که داد این یکی شبیر نام و دیگری شبر
بزین العابدین آن سید السجاد و العباد / بحق حرمت باقر بصدق و دانش جعفر
بحق موسی کاظم کلیم طور نور حق / که چون موسی کلیم الله بد با حق سخن گستر
بخورشید ولایت قبله عالم رضا کز وی / رسیده نور هر ساعت بشرق و غرب و بحر و بر
بذات پاک بوجعفر تقی و بوالحسن یعنی / نقی و آنکه بحق بو محمد شاه دین عسکر
بتعظیم ابوالقاسم محمد مهدی هادی / که عالم را بود از ذات پاکش زینت و زیور
بحق جمله معصومان که اکنون نامشان بردم / که هر جرم و خطائی کا مدا زما زان همه بگذر

سلیمی با فضل خویش ایمان سلامت ده — کہ هست او چاکران شاه مردان وانجان چاکر

در فضایل اهل البیت علیهم الصلوة والسلام و مسخ شدن موذن که امیر المؤمنین را ناسزا می گفته در ولایت شام در زمان ابو جعفر دوانقی

بشکر آنکه ترا هست قدرت گفتار — زبان بشکر و ثنای خدای در گفت آر
حکیم لم یزل و حی لایزال که هست — علیم کار که غیب و عالم اسرار
اگر مشاهدهٔ صنع او همی خواهی — ببین بارض و سما و اختلاف لیل و نهار
بامر اوست مدار سپهر و سیر نجوم — بران خواص که آید ز ثابت و سیار
زهی علیم و سمیعی که داند و شنود — نیاز و راز همه خلق در دل شب تار
پناه ماست بدرگاه بی نیازی او — که هست شاه و گدا را همیشه آنجا بار
پس از ثنای خدا بر نبی و آل بگوی — تحیتی که شود شاد ازان دل حضار
بیا و گوش کن از فضل اهل بیت نبی — حکایتی دو سه ای مرد عاقل هشیار
روایتی ز سلیمان اعمش است صحیح — که بود چاکر و مولای حیدر کرار
چنین خبر دهد از جعفر دوانق کو — بروزگار خلافت که داشت استظهار
مرا شبی بخلا پیش خویشتن طلبید — بلاک خویش بدیدم دران شب خونخوار
زتن روان من از خوف رفت و پوشیدم — کفن روان و ببردم بران حنوط بکار
وصیتی که مرا بود گفتم و رفتم — ببارگاه خلیفه ولی زغم افگار
سلام کردم و در پیش وی بایستادم — مرا نشاند بنزدیک خود مقرب وار

بوی رسید چو بوی حنوط کرد سوال — که راست گوی وگرنه ترا کشم بر دار
که چیست بوی حنوط و چرا چنین کردی — زبان گشادم و گفتم شها بجان زنهار
رسول تو چو درین نیم شب بمن آمد — مرا نماند ازان وهم قوت رفتار
بخویش گفتم شاید خلیفه این ساعت — فضیلت علی از من نماید استفسار
چو من بگویم ازان شمهٔ تواند بود — که قهر گیرد و خون ریزدم بزاری زار
چو این حدیث ز من گوش کرد بوجعفر — بهم برآمد و آشفته شد ازین گفتار
چگفت گفت که از فضل مرتضی چند است — ترا بیاد بگو پیشم و مکن انکار
جواب دادم و گفتم که از فضیلت وی — بود بیاد حدیثم قریب بیست هزار
خلیفه گفت بگویم ز فضل اهل البیت — حکایتی دو کزین جمله به بود صد بار
دران زمان که خلافت نبود و میکردم — ز بیم جان شب و روز از بنی امیه فرار
بغیر کهنه گلیمی نبود در بر من — نداشتم ز بس افلاس و فقر یکدینار
بگرد شام همی گشتم و نبود آرام — مرا ز شومی آن قوم مدبر مکار
شبی بوقت عشا گرسنه همی رفتم — گذارکم بدر مسجدی فتاد گذار
شدم بمسجد و گفتم کنم سوال مگر — برآیدم بطعامی ازان جماعت کار
نماز چونکه بکردند اهل آن مسجد — درآمدند دو کودک چو صد هزار نگار
امام را چو بران کودکان نظر افتاد — ز روی مهر و محبت گرفتشان بکنار
نشسته بود جوانی عرب به پهلوی من — سوال کردم کین کودکان خوب عذار

امام را که شوند ز اصل و نسل که اند
بگوی نسبت ایشان و نام و خویش و تبار

جواب داد که این پر جدا ایشانست
همین دو بیت درین شهر مؤمن و دین دار

دگر کسی نبود در همه ولایت شام
که دوستدار علی باشد از صغار و کبار

بدوستی علی کو ز کان خود در انام
از آن حسن و حسین که ده این نکو کردار

چو این حدیث شنیدم بپیش پیر شدم
بلطف گفتمش ای بحر علم و حلم و وقار

دو دیده ات بحدیثی کنم کنون روشن
چو خلوتی بود خاص و خالی از اغیار

مرا بخانهٔ خود برد و گفت این ساعت
مران حدیث که داری بگوی و باک مدار

حدیث کردم از اجداد خویش نقل بنقل
که بوده اند همه راویان این اخبار

چنین کنند روایت که مصطفی روزی
نشسته بود جدا از مهاجر و انصار

بپیش حضرت وی فاطمه دوان آمد
قوی شکسته دل و بس حزین و زار و نزار

رسول گفت چرائی ملول ای فرزند
چه واقعست کزان گشته چنین بیمار

جواب داد که با خانه شب حسین و حسن
نیامدند از آنم درین غم و تیمار

که گو و کند مبادا ز کار حادثه
رسید بدامن آن هر دو نور دیده غبار

رسول چونکه شنید این حدیث شد غمگین
نیاز برد بدرگاه حضرت جبار

که یا رب از کرم خویشتن دو سبط مرا
سلامت از همه خوف و بلا بمن بسپار

مرا ز کیفیت حالشان ده آگاهی
بگو که در چه جا و مقام اند و کیستشان غمخوار

چو کرد از سر اخلاص این دعا سید
نمود حضرت روح القدس بوی دیدار

ز روی لطف بوی گفت میرساند حق
ترا سلام ایا صدر و سرور ابرار

پس از سلام همیگویدت مشو غمگین
که هر دو سبط تو هستند در بنی نجار

فرشته ایست موکل که هست ایشان را
قرین و مونس و همدم رفیق و خدمتکار

ز جبرئیل چو این مژده مصطفی بشنید
گزارد شکر خداوند صانع ستار

بموضعی که نشان داد جبرئیل او را
خود و صحابه روان گشت احمد مختار

بصد شتاب همی رفت تا رسید آنجا
که داشتند دو سبطش در آن مقام قرار

بدید آن دو گل بوستان جنت را
بخواب خوش شده در زیر سایهٔ اشجار

نهاده روی مبارک حسن بروی حسین
گرفته بود حسن را حسین هم بکنار

ز بهر خدمت ایشان خدا فرستاده
یکی فرشته رحمت ز عالم انوار

دو بال خویش یکی زیر و دیگری بالا
فکنده آن ملک از راه رفعت و مقدار

صدای پای محمد بگوششان چو رسید
شدند هر دو برادر ز خواب خوش بیدار

چو دید تا رخ جد خویش بگشادند
دو نور مردمک دیدهٔ اولو الابصار

ز روی حرمت گفتند هر دو شاه سلام
پس از سلام درود و تحیت بسیار

نواختشان ز سر لطف حضرت سید
ز روی مهر ببوسیدشان سر و رخسار

نشاند حسن را بدوش خویش آنگاه
حسین بر کتف جبرئیل گشت سوار

بخواجه گفت ابابکر کین یکی را من
بدوش خویش کشم تا نباشد بار

رسول گفت که فخر دو عالم اند ایشان
ز بر گرفتن این بار من ندارم عار

گر کسی همتاش باشد هم رسول الله بود

ای پیمبر مصطفا نابوده همتای تو کس / بسته بر مهر تو ایزد مهر حور العین و بس
مهر مهر انگه چو صبح بر نارد فلک / گر نه از مهر تو آید صبح صادق را نفس
کیست با قدرت سپهر و چیست بالای تو مهر / این ز قدرت مستعار و آن ز رایت مقتبس
کاروان نالا رجاهت چون کند آهنگ راه / چرخ را بر دست پیش آهنگ بندد چون جرس
با شکوه صولت دستان نیابد در شمار / در بر عنقاء مغرب کی شکوه آرد مگس
صولت بازوت گر دستان بدیدی در مصاف / مرغ روحش کی کان از بیم بشکستی قفس
گر دل دریا علاقه موج بر گردون زند / لجه گردون بر گردان نماید همچو خس
ور شکوهت را بمیزان معانی برکشند / اندر خفت کم آید بو قبیس از یک عدس
و اندر آن میدان که مردان سعادت جو بوند / ای ز مردی عنان از دست بر باید فرس
نشتر شمشیر شیران روی در شریان نهند / چون طبیب برگ گیرد ساعد جان را مجس
از میان مشرق هیجا بر آئی مهر وار / آیت دولت ز پیش و رایت نصرت ز پس
خلق هفت اقلیم اگر آن روز جنگ دستان شوند / اندر مردی نیارد تاب میدان تو کس
صورتی گردد مجسم فتح گوید آشکار / لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار
ای سپهر عصمت از نور تو زیور یافته / قامت ... پایه چتر تو افسر یافته
از غبار در که چرخ احترامت آشکار / ... یک نسیم گوگرد احمر یافته

دو حامل چو نبی و چو جبرئیل سزد / نگار تست چنین کار نیست این بیگار
چو با مدینه رسید شاه مرسل گفت / بلال را که برو بانگ الصلوة بر آر
که خلق جمله بمسجد شوند جمع و کنم / کرامت و شرف هر دو سبط خود اظهار
بلال کرد منادی و خلق جمع شدند / درون مسجد پیغمبر از صغار و کبار
رسول رفت روان بر فراز منبر و گفت / ثنا و حمد خدا چونکه بودش آن ادرار
ز بعد حمد و ثنای خدای گفت ای خلق / بجان شوید حدیث مرا پذیرفتار
ز روی خلق دلالت کنم شما را من / به بهترین خلایق بجان کنید اقرار
بجد و جده که اند و نما در و بر پدر / نکوتر از همه ابرار و اشرف اخیار
بعم و عمه که اند و خال و خاله ز خلق / که مثلشان نبود زیر گنبد دوار
ز خاص و عام بر آمد صدا که یا سید / هم از بیان تو آسان شود چنین دشوار
رسول گفت که هست این دو سبط من کایشان / دو گوشوارهٔ عرشند بر یمین و یسار
رسول حضرت جبار جد ایشان است / خدیجه جدهٔ این هر دو گوهر شهوار
پدر علی بود و فاطمه است مادرشان / که شافعند همه خلق را بروز شمار
بوند عمه و عمشان ز صلب بوطالب / که ام هانی گویند و جعفر طیار
که خالشان بود و خاله قاسم و زینب / که هر دو تن ز درخت نبوتند اثمار
دو فاضلند و پدرشان ز هر دو فاضلتر / که بر سر همه خلقت سرور و سالار
هر آنکه خواهد آزار خاطر ایشان / بود خدا و رسول خدا از او بیزار

برامید خجل رویت دست نقاش ازل — نقشها بربسته لیکن چون تو کمتر یافته
هر که دستت را بدریا کرد نسبت ای کان — رشحهٔ دست ترا دریای اخضر یافته
~~هر که دست حاجتی بر جود تو برداشته — دست خود در انجمن قیامت حاجت آور یافته~~
وانکه اندر آفرینش لاف بالائی زده — رفعت را از آفرینش پایه برتر یافته
ساقی کوثر نه چندان مدح باشد مر ترا — ای ز تو دریای فطرت کان گوهر یافته
وانکه مهر تو بر صفحهٔ جان کرده نقش — مخزن کان را چو کان از زر توانگر یافته
روز فتح الباب ابر دست دریا سیر تو — نسر طایر را [illegible] ون بطشا ور یافته
باز حضرت هر کجا بال جلالت کرده باز — طایران سدره را [illegible] شهپر یافته
[illegible] حاجتی بر جود تو برداشته — دست خود را تا قیامت حاجت آور یافته
باصفای گوهر پاک تو گردون سالها — خاک خجلت بر جبین آب کوثر یافته
با خدا و مصطفا دای تو یک رو دو آشنا — در خدا و مصطفی شمشیر و دختر یافته

گر نبودی ذات پاکت آفرینش را سبب
تا ابد حوا سترون بودی و آدم عزب

ای معظم کعبهٔ اصل از بیان مصطفا — قبلهٔ دنیا و دین جان و جهان مصطفا
از نقود گوهر معنی لبالب شده — تا نهادی لب بصورت بر دهان مصطفا
تیغت آن ابریست دریا دل که فتح الباب آن — تازه دارد زآب نصرت بوستان مصطفا
ای باستحقاق بعد از مصطفا غیر از تو کس — تا نهاده پای تمکین بر مکان مصطفا

تا سپهر شرع از رویت نور شد هر کز نتافت — از نور روشن تر هی از آسمان مصطفا
ره روان عالم تحقیق را نا بوده راه — بی زمین بوسی درت بر آستان مصطفا
گرچه در عالم باقبال تو شاها کرده ام — آنچه حسان کرد وقتی در زمان مصطفا
لاف مداحی درین حضرت نمی یارم زدن — ای ثنا خوان تو ایزد بر زبان مصطفا
از بیان خلق برناید صفات ذات تو — در براید نیز و الا از بیان مصطفا
رفع حاجت بر تو حاجت نیست میدانی که هست — حال اخلاص من اندر خاندان مصطفا
منت خلقم بجان آورد لطفی کن مرا — وارهان از منت خلقم بجان مصطفا

روی رحمت بر متاب ای کام جان از روی من
حرمت جان [illegible] نظر کن سوی من

ای گزیده هر خدایت یا امیر المؤمنین — خوانده نفس مصطفایت یا امیر المؤمنین
گردنکشان دهر را آورده سر همه زیر حکم — بازوی زور آزمایت یا امیر المؤمنین
خازنان کان دریا کیمیا پرداخته — روز بازار سخایت یا امیر المؤمنین
بس که لعل اندر دل کان خاک بر سر کرده اند — از دل دریا عطایت یا امیر المؤمنین
از نسیم باد نوروزی نشاید کرد یاد — پیش خلق جان فدایت یا امیر المؤمنین
کانچه عیسی از نفس میکرد رمزی بود و بس — از لب معجزنمایت یا امیر المؤمنین
خاطر همچون من شوریده خاطر کی کند — وصف قدر کبریایت یا امیر المؤمنین
با همه بالانشینی عقل کل نادیده راه — زیر شادروان رایت یا امیر المؤمنین

کر بدی بالاتر از عرش برین جائی وکر ... گفتمی کانجاست جایت یا امیر المؤمنین
مدح اگر شایستهٔ ذات تو باید گفت و بس ... کیست تا گوید ثنایت یا امیر المؤمنین
آنچه تو شایستهٔ آنی ز عز روی و جاه ... کس نداند جز خدایت یا امیر المؤمنین
ما همه از درگه لطفت گدائی میکنیم ... ای همه شاهان گدایت یا امیر المؤمنین ۲

احلقم بودی نثار بر دانش امیر المؤمنین

فهم انسانی چه داند عزت کار ترا
کافرینش بر نتابد بار مقدار ترا

ای که فرمان قضا موقوف فرمان شماست ... دور دوران فلک دوری ز دوران شماست
آفتابی کاسمان در سایهٔ اقبال اوست ... پرتوی از لمعهٔ کوی گریبان شماست
چشمهٔ کو بی محیط آفرینش قطره ایست ... قطرهٔ از لجهٔ دریای احسان شماست
آنچه وی از عالم امکان غباری پیش نیست ... صورتی وه چند از آن رکنی ز ارکان شماست
پیر مکتب خانهٔ ابداع یعنی جبرئیل ... با همه ذهن و ذکا طفل دبستان شماست
هر کجا از مجمع قرآن خدا را آیتیست ... در کمال و فضل و رحمت خاص در شان شماست
نسبت قدر شما با اوج گردون چون کنم ... زانکه او خود در حضیض قدر دربان شماست
آنچه گردون را بدان چشم تنعم روشن است ... جزو دو قرصی نیست آن هم فضلهٔ خوان شماست
قبهٔ چرخ را چون دانه برچینند ز جا ... مرغ تعظیمی که آن بر بام ایوان شماست
در گهر کاندر صمیم کان امکان قضاست ... صورت اظهار آن موقوف فرمان شماست
بندهٔ بیچاره کاشی که دل و جان سال و ماه ... روز و شب در خطهٔ آمل ثناخوان شماست

جهان بین

بر در دولت آیت روی بر خاک نیاز ... با دل پر درد و با امید درمان شماست

درد پنهان پیش درمان چند بتوان داشتن
عاقلی نبود ز درمان درد پنهان داشتن

تا منجمد شد آفتاب دین و دولت را مقام ... خاک او دارد شرف بر زمزم و بیت الحرام
کعبهٔ اصلیت چشک نزد ارباب یقین ... زانکه دارد عروة الوثقی دین در وی مقام
مبطل بنیاد بدعت منشی احکام وحی ... حاکم دین شریعت حامی حل و حرام
آفتاب آسمان دین امیر المؤمنین ... والی ملک ولایت حاکم دار السلام
پایهٔ لطفش بعینی گر نبودی در جهان ... صورتی بودی جهان از روی معنی ناتمام
ای سریر سروری افزوده از جاه تو جاه ... وی جهان آفرینش کرده از نام تو نام
با شکوه شقهٔ دستار و رکن مسندت ... تاج جمشیدی چه و تخت سلیمانی کدام
آنچه در تعظیم امکان سلیمان میرود ... اندکی بود آن هم از تمکین سلمان تو وام
پی رو تدبیر تو پیوسته تقدیر قضاست ... تهد از روی ادب بیرون ز فرمان تو گام
نسبت با سایر انسان خطا باشد خطا ... گوهر پاکیزه چون مرد را چه نسبت با رخام
مثل تو جز مصطفی صورت نبندد عقل را ... معنی انا العلم ما اینست روشن والسلام

زایران حضرتت را بر در خلد برین
میدهند آواز طبتم فادخلوها خالدین

وایضا

دوش چون تیره شب خلد بپایان آمد / نوبت زمزمهٔ مرغ سحرخوان آمد
نفس عیسوی آورد صبا از دم صبح / تا در اجزای طبایع مدد جان آمد
چشم ما از دم مشکین صبا روشن شد / گوئی از مصر نسیمی سوی کنعان آمد
گوی سیمین مه بدر بسر حد افق / هم بچوگان فلک با سر میدان آمد
یزک صبح بلشکرگه گردون زد تاخت / کاینک اندر عقبم موکب سلطان آمد
چه عجب بوی بهشت از دم بادی که درو / اثری از شرف خاک خراسان آمد
شرف خاک خراسان همه دانی که زچیست / زانکه در بقعهٔ او روضهٔ رضوان آمد
مشهد پاک معلاء امام معصوم / انکه خاکش ز علو افسر کیوان آمد
انکه در گلشن لطفش ز سر شرط ادب / دست فراش صبا مجمره گردان آمد
وانکه در حضرت جاهش ز پی قدر محل / پر طاوس فلک مروحه جنبان آمد
وانکه اندر حرم جان محبان مهرش / مالک چار حد خانهٔ ایمان آمد
حضرتش را ز ملک زایر و زوار رسید / درگهش را ز ملک حاجب و دربان آمد
خوشه چین در او کسری و کیخسرو شد / خاکبوس ره او قیصر و خاقان آمد
یاوگان ره سنگ را سوی جنات نعیم / نور مهرش عوض شمع درخشان آمد
یک طواف درش از قول امام قرشی / تا بهفتاد حج نافله یکسان آمد
هر دو عالم ز طفیل نظرش هستی یافت / جان فطرت را چون جد تو مهمان آمد
وقت انکار عدو سنگ بزیر قدمش / از ره معجزه چون موم بفرمان آمد

ظلمت

ظلمت کفر بدل گشت بنور ایمان / شعلهٔ خنجر تابت چو بمیدان آمد
نام معصومهٔ تو بحر طهارت بد از آن / که چو سبطین از و لولوء و مرجان آمد
انکه بر خط هوای تو سر را تنهاد / در گلستان بقا همدم ولدان آمد
وانکه از جادهٔ شرع شه رخ برتافت / در بیابان شقا پیرو شیطان آمد
حب تو حبل متین است و ازین چاه غرور / برز بر جز که بدین واسطه نتوان آمد
کشتی نوح حبابت چه باک ای خواجه / گر جهان ابتلی نوبت طوفان آمد
پایهٔ قدر ثنا تو به نعت شاها / برتر از مرتبهٔ فهم سخن دان آمد
خاکبوس از شرف خاک تو در دیدهٔ جان / راحت افزای تر از سنگ سپاهان آمد
ذرهٔ خاک رهت چرخ بجان کرد بها / عقل را از ره انصاف بهرزان آمد
دامن عصمت از طین طبیعت نالود / لاجرم مهر وجهت گوی گریبان آمد
ای شه آل عبا کز شرف و مدحت تو / جوهر نسبت تو زیور قران امد
مسند تخت تو از سورهٔ طه افتاد / افسر فرق تو از آیت عمران امد
والی ملک ولایت توئی از صدق و یقین / نص قرآن بچنین معجزه و برهان آمد
ناقصی گر بتعصب حق تو بار گرفت / در کمالیت ذات تو چه نقصان آمد
در نبوت چه زیان آمد اگر روزی چند / اهرمن نام زد تخت سلیمان آمد
گلبن لطف توئی باغ هدا را لیکن / بهرهٔ حاسدانان خار مغیلان آمد
گر ز خر طبعی گوساله پرستید یهود / زین چه نقصان بسوی حضرت یزدان آمد

م

شعرای بنده در اثناء مدحت بمثل | پیش دریا اثر قطره باران آمد
نزد درگاه جلال تو ندارد قدری | گر همه نظم دری گوهر رخشان آمد
لیکن از تربیت اخلاص نظم آوردم | آنچه در وسع من عاجز حیران آمد
لایق نزل سلیمان نبود پای ملخ | لیکن از مورچه این تحفه فراوان آمد
خلف صدق محمد توئی از روی یقین | شاید از بنده حسن نایب حسان آمد
استرآباد که نزهتگه باغ ارم است | بی جناب تو مرا نیک چو زندان آمد
چشم دارم که کنم بر در تو جان افشان | ز اشتیاق تو کنون جان بلبم زان آمد
گرچه دارم وطن خویش در آمل لیکن | نسبت شعر من از خطه کاشان آمد

ایضا

دلی کز جان غلام مرتضی نیست | یقین میدان که در راه خدا نیست
امیر المؤمنین شاهی که در دین | نظیرش جز گزین انبیا نیست
ورای سدره گر گوئی جنابی | مقام اوست کورا منتها نیست
مقیمان در تعظیم او را | نظر بر ساعت ارض و سما نیست
کمال اولیا از روی تحقیق | بنسبت چون کمال مرتضی نیست
بعلم چار دفتر در ره دین | کسی چون شهسوار لافتی نیست
ولی بعد از محمد در همه حال | خدا داند که کس چون مرتضی نیست
هر آنکو مرتضی را باز پس داشت | بدین جز مرتد و دزد و دغا نیست

خبی کو بغض حیدر داشت در دل | سزایش جز که نطع و بوریا نیست
الا ای ناجبی میدان که فردا | نصیبت جز غم و درد و بلا نیست
بترک لعنت ایشان بگو یم | که در دستم ازین بهتر دعا نیست
کنارم پر ز درهای ثمین است | از آنم میل سوی کهربا نیست
ز آب و خاک پاک آمد وجودم | بناپاکان از آنم میل و رضا نیست
بزنجیر جهنم بسته باشد | خبی کو را بحیدر اقتدا نیست
میان جمله آیات قرآن | بگو تا مدح آن حضرت کجا نیست
سراسر قصه دوزخ بمحشر | بجز با دشمنانش ماجرا نیست
خطاب احسنوا فیها بقرآن | بدان آیت که بر آل عبا نیست
معظم کعبه اصلست در دین | ولیکن بر درش رکن منا نیست
مرا با چارده شاهست پیوند | ترا جز برسه ناکس اقتدا نیست
باحمد نازم و اولاد پاکش | که جزوی در دو عالم پادشا نیست
جدا از خاک در زهرا از هر | مرا در دیده جان توتیا نیست
ز منظوران بازار شهادت | کسی همچون شهید کربلا نیست
بزین العابدین نازم و باقر | که بحر علمشان را منتها نیست
ز بعد صادق و کاظم درین راه | دلم جز با علی موسی رضا نیست
تقی را با نقی نیکو شناسم | که دردم را بجز ایشان دوا نیست

در عالم منشیان قضا از قضا رضا
خامی از غلام خواجه قنبر نوشته اند
کاتبی بگوی منقبت مرتضی علی
نام تو ای موالی حیدر نوشته اند
دانم به روز هول وجز اکبر با علی
گیتی دفتر عاشقی ما قنبر نوشته اند
نازد روح محشر سر رشته اند
مرا صفات مطهر نوشته اند
گناه جمله بخشا یا انبیا
بشته گناه نوبی نوشته الحمد

زبعد عسکری نازم بشاهی • که جز او در دو عالم پادشا نیست
جهان از اهتمام اوست باقی • که بی او ملک عالم را بقا نیست
محمد صاحب الأمر زمانه • که شیعه را بجز او رهنما نیست
مرا با این جماعت دوستی داد • خدائی کش خلل هرگز روا نیست
تو قدر اقا کمتر شناسی • که رویت بر و فا یل اتی نیست
وفاداری حیدر او شناسد • کش اندر بستر ما در خطا نیست
نبین مولد او گشته کعبه • مشرف ورنه بیت الله کجا نیست
ترا ای خارجی از بغض حیدر • دل و جان جز پر از رنج و عنا نیست
شراب سلسبیل و جوی تسنیم • بجز مولای حیدر را روا نیست
ز دست ساقی کوثر چنین آب • خورد او کاندرو شرک و ریا نیست
ترا با تخم بوسفیان و مروان • هوائی هست و ما را آن هوا نیست
مرا داغ وفا و شاه در دل • دلی دادم که در وی جز وفا نیست
چو در کورم نخوا باشد پیننده • خطی کان جز برای اولیا نیست
خط مهر علی بر جان کاشیت • محرر گشته از مهرش جدا نیست
بمهر آل حیدر منزل من • بمحشر جز بجنات العلی نیست
زمال و ملک دنیا وی در آلی • که نامش بر زبان آید مرا نیست
امید من بمهر اوست فردا • یقین دانم که امیدم هبا نیست

حاصل دنیا و دین را همت عالی تو • کاه استغنا متاعی بس محقر یافته •
طایر زرین جناح چرخ یعنی آفتاب • در هوایت خویش را از ذره کمتر یافته •
دیدن روح اوچه ممکن میکرده عقل کل • صورت جسم ترا روح مصور یافته •
سالم از آذر کسی ماند که اندر حب تو • سیرت سلمانی و اخلاص بوذر یافته •
هر کسی کو گشته از خیل گدایان درت • دولت سلطانی و ملک دو کشور یافته •
• حاجت خویش از درت ای شاه دارم من طلب •
• کانچه دارم من طلب با هم بحکم من طلب •
ای ز خاک در تو بخشت تازه جان مصطفا • شاد از تو در همه حالی روان مصطفا
هر بیتی را تو بودی از ره معنی معین • از زمان دور آدم تا زمان مصطفا
نیست بعد از مصطفا غیر از تو بر امت امام • از کلام حضرت حق در بیان مصطفا
از تو می باید نشان دین و ملت جست از آنک • داری اندر صورت و معنی نشان مصطفا
گر بود در خاندان داسیدی و سروری • سید و سرور تو ئی بر خاندان مصطفا
کرده بهر جان نثاری تکیه که بر بسترش • گاه از تمکین نشسته بر مکان مصطفا
شهسواران در ره دین گرچه بسیار آمدند • شهسواری چون تو نامد بر عنان مصطفا •
همچو امر و طاعت خود حضرت حق کرده فرض • طاعت و امر ترا بر امتان مصطفا •
هیچکس جز تو ز روی صورت و معنی نبود • واقف و آگه ز پیدا و نهان مصطفا •
هم شریعت هم طریقت هم حقیقت را توئی • راز گوی و راز دار و راز دان مصطفا

هست با قول تو در معنی موافق بی خلاف — هر حدیثی کان گذشته بر زبان مصطفا
نیست بی حب تو از کس طاعت و ایمان قبول — هست این وارد ز لفظ درفشان مصطفا
ای عزت مصطفا وصاف و مدحت گوی تو
گفته جبریل آفرین بر دست و بر بازوی تو
ای خدا از سدره حمایت یا امیر المومنین — عرش در تحت لوایت یا امیر المومنین
شد چو کعبه قبله گاه زمره کروبیان — روضه جنت سرایت یا امیر المومنین
از ره قدر و شرف چون رحمة للعالمین — خواند لطف خود خدایت یا امیر المومنین
هر کمال و علم و معجز کانبیا را بوده است — کرده حق جمله عطایت یا امیر المومنین
کس نداند گوهر و زر ساختن از سنگ و خاک — جز کف معجز نمایت یا امیر المومنین
تا قیامت هست کحل دیده انس و ملک — از غبار خاک پایت یا امیر المومنین
دارد از ملک ولایت ملک و مالی هر کسی — نیست یارا جز ولایت یا امیر المومنین
کرده ایم از سر قدم داریم سر همچون قلم — بر خط مهر و وفایت یا امیر المومنین
نیم جان خود فدای راه حبت کرده ایم — ای همه جانها فدایت یا امیر المومنین
نیست ما را هیچ مقصودی و مطلوبی دگر — از دو عالم جز لقایت یا امیر المومنین
روز محشر چونکه بر دارم سر از خاک لحد — منتظر بهر ندایت یا امیر المومنین
چشم آن دارم که بگشایم بدیدار تو چشم — بشنود گوشم صدایت یا امیر المومنین
هست مسکن جنة المأوی احبای ترا — جای در قعر جهنم باشد اعدای ترا

بدش مالک عوف آن سگ بنام — مر او را بدش لشکری شـ…
بد اندر سپاهش یکی پهلوان — که چون وی نبود اندر آن د…
بمردی او داستانها ز… ند — بد آوازه اش در صغار و کبار
بکوپال و گرز و بشمشیر تیز — بد از عادیان آن لعین نابکار
بمردی همی رستم و سام بد — نمیداشت او مرد در کارزار
بدش نام آن ناکس بدگهر — لعین سگ ناکس ذو الخمار
بروم و بصره و شام و عرب — بدش مردی ذو الخمار آشکار
چنان پهلوانی … گین — که گین فزون بد ز اسفندیار
هزار و صد و شصت من بد سلیح — مر او را که کینه و کبر … دار
چهل من بدش نعل اسب آن لعین — تنش کوه پیکر تنگ … باد وار
ز قتل ابو جهل و … فتح رسول — بگفتند با مالک نابکار
بسوی صد و شصت حی عرب — فرستاد نامه پی کار… ز… ار
طلب کرد از ایشان سراسر سپاه — بجمع آمدش لشکری بیشمار
چو جمع آوریدش سپه را تمام — شنو این حکایت ز من گوش دار
بدش کافری نام او بد درید — علی کرده بد چشم او را فگار
بنزدیکی مالک آمد بگفت — که بشنو تو قول من ای شهریار
نباشی تو در حرب مرد علی — هر آنکه دو چشم از این سان فگار

ت وکفتا فصولی کن | بارم من اکنون ازیشان دمار
در آن ساعت ابلیس آمد بدید | چو پیری گذشته بروز روزگار
بگفتا غزی نیمین و منات | ترا مردو هستند ای شاه یار
مرا در بر تو فرستاده اند | که هستیم یاد تو انده مدار
صد و سی شتر باد ای شاه لات | ترا یار هستند در کارزار
چو بشنید مالک بشد شادمان | روان کرد لشکر بسوی قفار
سه هفته چو راند او بدشت چنین | رسید و بگردش در آنجا قرار
در آمد بر مصطفی جبرئیل | پیام آور ایزد پروردگار
که یا مصطفی خیز و بیرون خرام | بسوی غزا با سپه ها سوار
که کردند کفار عزم نبرد | سپاه لعین دنی بی شمار
چو بشنید سید برون شد ز شهر | با صحاب کرد آن سخن آشکار
سپاه نبی جمله جمع آمدند | کمر در غزا جمله کرد استوار
رسید آن دو لشکر بدشت چنین | یکی اهل نور و یکی اهل نار
خبر زد کفار چون در رسید | که آمد سپه با نبی ها سوار
در بد لعین گفت بر کوه بر | بگو تا بزندم بری انتظار
نشان علمها را دیده بان | بگویید که بشناسم ای شهریار
چو از وی شنیدند آن کافران | ببردندش اندر سر کوهسار

علیت امر آلی علیت نامتناهی | علیت خلعت شاهی مجالب
علی امام زمان و علی شه دو جهان | علی علیم و علی عالم و علی رهبر
علی موالی اول علی الو آلاء علی | علی حقیقت اشیا علی محیط بشر
علی حکیم و علی حاکم و علی احکم | علی نصیر و علی ناصر و علی انصر
علی نعیم و علی نعمت و علی نعمان | علی صبور و علی صابر و علی اصبر
علی شهید و علی شاهد و علی مشهود | علی قدیر و علی قادر و علی اقدر
علی رحیم و علی راحم و علی رحمت | علی قدیم و علی قادم و علی اکبر
علی شفیع و علی شافع و علی مشفع | علی غفور و علی غافر و علی مغفر
علی وفی علی وافی و علی کافی | علی منیر و علی ساقی و علی کوثر
علی قبول و علی قابل و علی مقبول | علی جمیل و علی کامل و علی ابشر
علی غنی و علی قانع و علی مغنی | علی خبیر و علی مخبر و علی اخبر
علی سلام و علی مسلم و علی اسلام | علی حضور و علی حاضر و علی محضر
علی قدیم و علی متقدم و علی اقدم | علی ظهور و علی ظاهر و علی اظهر
علی سمیع و علی سامع و علی مسموع | علی نصیر و علی ناصر و علی انصر
علی سعید و علی ساعد و علی مسعود | علی نصیر و علی ناهی و علی انور
علی رفیع و علی رافع و علی مرفوع | علی نظیر و علی ناظر و علی منظر
علی قیام و علی قائم و علی قیوم | علی بشیر و علی نادر و علی بش

... و علي کوکب و علي سیاره   علي شباب و علي زهره و علي مشتري
علي رشید و علي راشد و علي مرشد   علي صدور و علي صادر و علي مصدر
علي سراج و هاج و علي شه معراج   علي نهاج ره نهج و علي ضمیر و صبر
علي شدید عقاب و علي الیم عذاب   علي ابو تراب و علي به بحر و به بر
علي صفي و علي صافي و علي صوفي   علي صفا و علي آصف سلیمان فر
علي امان و علي امت و علي ایمان   علي ولي و علي والي و علي مهتر
علي امیر مبین و علي شه زیبا رد   علیست موسی و هارون علیست اسکندر
علیست عیسی مریم علیست خضر نبي   علیست یحیی و الیاس علیست محرم حج
علیست یار رسول و علیست زوج بتول   علیست مهر قبول و علي مه انور
علیست ناصر سرور سرور هر دو جهان   علیست همدم مظلوم کربلا پسر
علیست زین عباد و علي بود باقر   علیست شاه خراسان و موسي جعفر
نقي علي مطهر نقي علیست یقین   علیست مفخر و معصوم مقتدا عسکر
علیست قایم آل محمد عربي   علیست هادي مهدي علي نقیب اندر
علیست همدم جان موالیان علي   علیست ناوک چشم خوارج منکر
دلا محبت ایشان گزین بهر دو جهان   که روز حشر شوي رسته از سعیر و سقر
تتبعش کن و محتاج هر خسي مباش   که هیچ بهره ندارد سما بطلعت خود
... دي علي دان بروزگار شرف   قبول روز جزا را بسیرت افسر

علمه الله ... السلامه

مخالفان علي دوزخي و ملعونند   موافقان علي پادشاه ملک
ایا علي تو گواهي که این ضعیف نحیف   بچاکري غلامانت بسته است کمر
غبار پاي غلامانت خاک چشم منست   بخاک پات که هستم ز چشم روشن تر
بلطف عام تو شاها امید میدارم   بحال مردم کاشان کني بلطف نظر
موالیان امامي بلطف بنوازي   چو لطف تست و لیکن ازین معاني بر
ز بعد حب و تولاي آل معصومت   مخالفان ترا دایم اند لعنت گر
که جنس اهل نجاتند جملگي و ترا   محققند و نبیند از ره نجات بدر

وله ایضا رحمة الله علیه

جانا وفاي صحبت یاران رها مکن   با دوستان بگفته دشمن جفا مکن
هر حکم کز تو بر من مسکین رود رواست   لیکن بکن هر آنچه سزد ناسزا مکن
دور از مروت است بر افتادگان ستم   یکبارگي طریق مروت رها مکن
اي روشني دیده جان هر چه میکني   بر جان من بکن ز خدا اي جان جدا مکن
آزرده توام چو تو درمان نمي کني   آزرده را بدرد دگر مبتلا مکن
با آشناي خویش به بیگانگي مرو   بیگانه را بصحبت خویش آشنا مکن
در عالم و جهان بشما اقتدا کنند   تو نیز جز بجوهر جان اقتدا مکن
تیر دعاي خسته دلان کارگر بود   یا از خداي ترس بترس از خدا مکن
گر جز نظر بروي تو کاشي امید داشت   در آتشش بسوز و امیدش روا مکن

رباعیه

ز حب علی و آن قبولت نبود — امید شفاعت رسولت نبود
ور طاعت حق جمله بجا آری تو — بی حب علی هیچ قبولت نبود

تم الکتاب بعون الملک الوهاب
فی منتصف شهر رمضان المبارک
لسنه اثنعشر و تسعمایه هجریه

کتابت ۹۲۰ هجری

مولانا محمد گنجه‌ء فرماید

بنام خداوند پروردگار — خداوند لیل و خدای نهار
خداوند لوح و خدای قلم — خداوند نور و خداوند نار
خداوند شمس و خدای قمر — خدائی که بنود ورا هیچ یار
کنون بشنو ای مؤمن پاک دین — که خوانم یکی قصه چون نگار
ز قول بزرگان روایت تمام — دلیلش کلام خداوند بار
که در حرب بدر آن رسول گزین — چو کشتش ابو جهل آن خاکسار
بگردش همی فتح و نصرت رسول — منظم شدش و سپاه کفار
بداند عرب شهریاری دلیر — لعینی پلیدی سگی نابکار
سراسر بزرگان ملک عرب — به پیش بزرگیش درویش وار
سپاه و ملک و حشر — بندش او سروری شهریار

نابوده هم قدرش یکی اندر دو گیتی از سه روح — ز چرخ و هفت اجرام را چار اصل و شش اطراف را
با دست عونش مستمند انصاف اگر حجت کند — بر تافت ستاند ستم سرپنجهٔ انصاف را
بنگر ده دعوت خلق را آلا بلطف و عاطفت — سوی ره از بی ره دلیل اعطاف او الطاف را
اعراف و الطاف راشد منظر الطاف او — تا در حق او از شرف حست این خطاب اشراف را
الطف علی بن ابی طالب امیر المؤمنین — اشرف علی بن ابی طالب امیر المؤمنین
بر رس که از اصحاب دین بر سروران سرور که بود — در حکمت و حکم و حکم احکام را در خور که بود
هم شیر رحمان در وغا هم شاه مردان در سخا — هم راز دار و هم نشین هم نفس پیغمبر ...
در دین حق چون بد رسول الله شهرستان علم — آن شهره شهر علم را ...
در مجلس از آب لطف در رزم از تاب سنان — سازنده مغفر ک...
بنگر اگر داری نظر تا قاتل عنتر گشت — بر گو اگر داری ...
... آن خندق اجز موکب آن شه که شد — قالع در آن قا...
... تر عالم کرب... — ز اهل کرامات ا...
... ب امیر المؤمنین — اکرم علی بن ابی طالب ...
...ید و رد در جان گردون گردان سالیان — چون از دیار دو مقبلی ایام انا جالیان
گویند نعتش از نبی رو در روایت راویان — خوانند وصفش از نبی گاه تلاوة تالیان
از لطف او دارد امل چندان امید از حب او — کز صاحب جود و کرم گاه سخا آملیان
شاگرد درس حکمتش از بهر عرفان عارفان — موقوف عالی حضرتش بهر معالی عالیان

از جان امیر نحل را لطفت شکر بنده   خالی ز دین باغیان دور از طریق غالیان
گر ناظر حالش شود ان مهدی دین هدی   نامردت آرد مراس از یک جهان دجالیان
خوانند او را اذ محل جو انتد او را از شرف   جون در علوش عالیان انذر ولایش والیان
عالی علی بن ابی طالب امیر المومنین   والی علی بن ابی طالب امیر المومنین

فی مرثیهٔ امام حسین علیه السلام

ای معلا یا حسین ابن امیر المؤمنین   وی مزکا یا حسین ابن امیر المؤمنین
… رفعت و اوج سعادت را توئی   بدر بیضا یا حسین بن امیر المؤمنین
… ت و دستور تو   عقل دانا یا حسین بن امیر المؤمنین
… ارای و محامد گوی تو   نفس گویا یا حسین بن امیر المؤمنین
… تو کحل دو تینی   چشم بینا یا حسین بن امیر المؤمنین
… از بارگاه جاه تو   عرش اعلی یا حس…
… ذره از گرد خاک راه تو   فرش غبرا یا ح…
… ان امد که خون گرنند بر خون تو خلق   بیر و برنا یا ح…
… ان آمد که مکر و حقد و کین اندوحسد   با تو اعدا یا حسین بن …
اهل ایمان تازه از سوز تو با داغ و درد   در معزا یا حسین بن امیر المؤمنین
از معزای تو در زلزال و در جوشند باز   کوه و دریا یا حسین بن امیر المؤمنین
… ش انجم انجمن سازند و این زاری کنند   واحسینا یا حسین بن امیر المؤمنین

میرسد از ماتمت افغان سکان ثری   تا ثریا یا حسین بن امیر المؤمنین
در عزای تو خمیده قد و ازرق کسوتست   چرخ خضرا یا حسین بن امیر المؤمنین
زهره زهرا فراز چرخ خضرا اردی   سوک زهرا یا حسین بن امیر المؤمنین
گشت دشت کربلا بر اهل بیت پاک تو   دشت غوغا یا حسین بن امیر المؤمنین
یا امیر المومنین اعدای دین کردند غدر   بهر دنیا یا حسین بن امیر المؤمنین
شد ز خون دوستانت معدن مرجان و لعل   خاره و خارا یا حسین بن امیر المؤمنین
کاشکی ان روز بودی تا روان کردی فدات   در تولا یا حسین بن امیر المؤمنین
دشمنان دوستانت را خزو لعنت کند   در تبرا یا حسین بن امیر المؤمنین
ای فرشته فرشده مقتول جو قی اهرمن   روز هیجا یا حسین بن امیر المؤمنین
باب تو بایستی از اعدات تا کین خواستی   در معاد ایا حسین بن امیر المؤمنین
در مراثی تو چشم خامه خون می بارد هم   گاه انشا یا حسین بن امیر المؤمنین
… مرغان در هوا نغز بن کیند   قاتلت را یا حسین بن امیر المؤمنین
… رسایران سده ترا   جاو ملجا یا حسین بن امیر المؤمنین
… دراه سرای عصمت   خلد و حورا یا حسین بن امیر المؤمنین
خسروان ملک مولای موالی ترا   کشته مولی یا حسین بن امیر المؤمنین
با دل آزرده بر امید الطاف شمات   لطف شید ایا حسین بن امیر المؤمنین
یک نظر بفکن بما باشد ببخشاید بلطف   حق تعالی یا حسین بن امیر المؤمنین

قبات چون قبلهٔ حاجت روا آمد بو   حاجت ما یا حسین بن امیر المؤمنین

ولطاب ثراه

سلام علی آل طاها و یاسین   امامان رهبر همامان ره بین
زخاک در بندگی قدشان   سران گروه افسر کیان دیده تمکین
زعطر سر روضه معترشان   نسیم صبا هر سحر عنبر آگین
بتنزیلشان در حق آیات احسان   زجبریلشان در حق آثار تحسین
زاوصافشان بهره ور داد و دانش   باخلاقشان مفتخر دولت و دین
غرض ذات والای والا ایشان   زترکیب کونین و ترکیب تکوین
سبب فیض انوار اشا و ایشان   سوی خلد عدن از غنا خانهٔ طین
بهر شرف مهرشان ترک تارک   برای خجل ماه شان نعل نعلین
نصیص کشور خدای خراسان   امام رضا تاج بخش سلاطین
یان مرمه از اولین حرف نامش   برین لوح سیمین سر... زرین
اق ولی را وفرق عدو را   وفاقش طرز د خلا
اندر وفاقش صد اقبال مضمر   هم اندر خلافش صد ادبار...
نیروی حق صف شیطان شکسته   چو جدّ خود اندر غزا قلب صفین
دین پیش منبر آن پایه دید   کو دید از کلیم نبی طور سینین
زبر از نام او نام عالی   بطور اندر از علم او علم تعیین

بحکم وحی ز حکم نبی بگردان سر   ثنا و طاعت حق اصل واجبات شمر
پس از ثنای خداوند قادر اکبر   فرست از سر اخلاص بر نبی صلوات
بروز وادر سان روزی و بروز خواد   بماه روزه و تعظیم ماه روزه بدار
بشکر می کذران وزبان شکر کذار   بیا بقبهٔ پر نور عالم انوار

شفیع امت ابوالقاسم احمد مختار
فرست از سر اخلاص بر نبی صلوات

ده امام امین و قسیم رد و قبول   بچشم عقل شناس از مسایل مشغول
زعلم و عقل چو کشفت شود فروع و اصول   بروضهٔ در علم نبی سپهر عقول

امیر کشور ایمان علی وصی رسول
فرست از سر اخلاص بر نبی صلوات

محاربه کن و با خیل شرک شو حارب   مگر که مالک اخلاص را تو نیی طالب
در اجتهاد چو بر خصم حق شدی غالب   بروضهٔ خلف آن مجاهد سالب

امام دین حسن بن علی بوطالب
فرست از سر اخلاص بر نبی صلوات

بکوش در ره طاعات قولی و عملی   طریق ذکر و عبادت کن آشکار و جلی
بنو حضرت آن خاص حضرت ازلی   شه سریر ولایت چراغ چشم ولی
شهید دزمگه کربلا حسین علی   فرست از سر اخلاص بر نبی صلوات

دیانتی کز حق بر توست دینی عین — بنقد عمر اداکن ز حق خویش آن دین
بمفخع شرف آل سید کونین — که ساجدین را غرست عابدین را زین
ابو الحسن شه آل عبا علی حسین
فرست از سر اخلاص بر نبی صلوات
پس انکهی با امام مطهر طاهر — ستوده صفت لطف صانع قادر
جهان حکمت و در علم بحر زاخر — مدرس کتب علم اول و آخر
امام سابق فاضل محمد باقر
فرست از سر اخلاص بر نبی صلوات
پس از درود امام مقدم سابق — زبان نطق و نکت برکشای ای ناطق
این محکمهٔ شرع جعفر صادق — که برگزید بصدق از خلایقش خالق
بروح پاک امام موفق فایق
فرست از سر اخلاص بر نبی صلوات
اگر ز فضل خداوند داری ای صایم — امید رحمت عالی و دولت دایم
بروح سید معصوم عالم عالم — که بود عالم اسرار وحی را ناظم
امام رهبر موسی بن جعفر کاظم
فرست از سر اخلاص بر نبی صلوات
پس از وظیفهٔ دعوات کاظم رهبر — ز بیخهٔ صلوات رضا بقول آورد

روی نهاده بر آستانهٔ حیدر — شیر خدا ابن عم خواجهٔ بطحا
ساقی کوثر امام قاطع رهبر — عالم مشکل کشای عالم معنا
بندهٔ بازوی اوست رستم دستان — خادم درگاه اوست خسرو دارا
انکه ز مستی لوکشف بجهان در — دامن عصمت بجنس نکرده بصهبا
عطسهٔ او بود روح عیسی مریم — دیدهٔ او بود شمع آدم و حوا
حربکش آستانش خسرو انجم — خادمهٔ خاندانش زهرهٔ زهرا
چون دم جانبخش عیسوی دم پاکش — دست بریده درست کرده مهیا
سر طلبید نداد و بداد بسایل — سرکه دهد جز علی بوایهٔ اعدا
داد بهر شام قوت خود بمساکین — قوت خود او ساخته ز دانهٔ خرما
حصن سلاسل خراب کرد بیکدم — قلعهٔ خراب کرد و داد بیغما
قوت حیدر همه ز قدرت حق بود — قوت هر کس بقدر شوکت و یارا
ست روان حلال زاده بد و شاد — ست روان خوارج قرین درد و دریغا
خوانده علی را بنام خویش مقابل — عم نواله ز هی علیم توانا
با جمله آنچه کرد حیدر کرار — کس نکند در جهان ز پیر و ز برنا
عنتر و شام را زده چو بد و نیم — انچه از آن ذو الفقار صاعقه سیما
حرز شهان یا ولیست بر سر افسر — ذکر یلان یا علیست در صف هیجا
ای شه مردان شجاع دین اسد الله — کز همکان اعلی و از همه اتقی

تهنیه راکرده ذوالفقار توگویا   جبهه راکرده فیض لطف توگویا
ماز ولای تونابعرصهٔ محشر   مازسوای تونابنفخهٔ اولا
یارب ویارب بانبیای مکرم   یارب ویارب بحق طاهر اسما
یارب ویارب بحق آن سراُمت   یارب ویارب بحق خاتم اسما
یارب ویارب بحق حیدر کرار   یارب ویارب بحق طاهر لیما
یارب ویارب بحق شبیر وشبیر   یارب ویارب بحق طاهر وطاها
یارب ویارب بحق عابد وباقر   یارب ویارب بحق جعفر وموسی
یارب ویارب بحق شاه خراسان   باتقی وبانقی وعسکر دانا
یارب ویارب بحق مهدی هادی   خاتم آل نبی وقایم برجا
کردل بیچاره لطف خستهٔ مسکین   بازنداری هوای مهد علی را
چارهٔ کارش بدوستی علی کن   بازدسانش بعزّ ودولت فردا
هرکه زبردوستی شیر خدا رفت   کودم آخر بیر لحد وترسا

وله طاب ثراه

بنود عصمت باز از سپهر ماه صیام   چو مهر بر سر عالم کشیده سایهٔ عام
برای قوت ایمان وحرمت اسلام   بیا بصدق درین ماه واندرین ایام
علی الخصوص درین ساعت ودرین هنگام   فرست از سر اخلاص بر نبی صلوات
نزول وحی وشب قدر ورحمت داود   درین مهست برای تو ای نکو اختر

من چنین دانم که غیر از وی وصی مصطفا   نیست درعالم که هست او چون نبی خیر الانام
گر کسی از راه باطل رو بغیر او کند   گویم ای گمراه جاهل بعد پیغمبر امام
کیست میدانی وصی نفس خیر المرسلین
شاه مردان حیدر صفدر امیر المؤمنین

گفت نرسا از ده عزت کای خیر البشر   باز گویم قصه از اول تا بآخر سر بسر
در کتبها دیده ام ای شاه کز پیغمبران   هر نبی را خدا داده وصی نامور
تا که خلفان رابرهان ودلیل از بعد وی   ره نماید سوی خیر و دور گرداند زشر
ما چو بشنیدیم کاصحاب نبی از بعد او   مختلف گشتند وعهد وقول ایشان شد دگر
پادشاه روم ما را از پی تحقیق آن   زان فرستادست تا یابیم ازین معنی خبر
دین احمد را بجوئیم از وصی ونایبش   گر بحق باشد بجان بندیم در پیشش کمر
ور بود مبطل نگه داریم دین خویش را   بر خط فرمان عیسی چون قلم بنهیم سر
چون بدینجا رسیدیم ای ولی کردگار   خواندند ما را جانب این پیر باطل عمر
هم بقول او بروگر دیدیم ثابت کفر را   خود ندیدیم از حق اسلام در وی هیچ اثر
جمله شک کردیم در دین نبی کز آفتش   نه وصی دیدیم وقایم نه دلیل ورا هبر
ناگهان برخاست سلمان گفت اینها نیستند   نایب وقایم محمد را از ایشان درگذر
کیست میدانی وصی نفس خیر المرسلین
شاه مردان حیدر صفدر امیر المؤمنین

چون نشان دادند ما را سوی تو ای نیک رای   کز میان امت احمد توئی مشکل گشای

چون ترا دیدیم و دانستیم کز عهد سنی — خلق عالم را تویی شاه و امام و رهنمای

این زمان داریم امید آنکه مشکلهای ما — حل کنی ای شاه مردان زان کلام جانفزای

شاه گفتش تا که گردد بر تو تحقیق و یقین — از در انصاف و عدل ای عالم ترسا در آی

مستمع باش و زبانی جانب من دار گوش — بشنو این برهان و حجت علم و حکمت آزمای

حضرت عزت محمد را بفضل خویشتن — هرچه می بایست داد از عقل و فهم و علم و رای

وانگهی خواندش حبیب خویش و فخر انبیا — طاعت او فرض گردانید بر شاه و گدای

وانچه واجب بود بر وی در طریق شرع و دین — جمله از حکم خدا آورد با خلقان بجای

چونکه سال آخرین باز آمد از حج الوداع — کرد از امر خدا چون من وصیی را بپای

لیک کردند اختلاف دین حق جمعی چنانک — کافران هرگز نکردستند در چین و خطای

هر که او حق را بدانست و پیمبر را شناخت — بر طریق مومنان میگوید از قول خدای

کیست میدانی وصی نفس خیر المرسلین

شاه مردان حیدر صفدر امیر المومنین

این دم ای ترسا اگر می بایدت راه نجات — سر فرود آور بدین صدر و بدر کاینات

باز پرس مشکلی داری ز هر دینی که هست — تا کنم حل چون منم حلال جمله مشکلات

جاثلیقش گفت برگو ای حکیم و ای علیم — چون بود حال تو و من پیش حق با این صفات

گفت شاه اولیا پیش خود و پیش خدای — مومنم من زانکه معصومم ز جمله سیئات

بی گمان در جنت الفردوس باشد جای من — شک نیارم بر یقین خویش چون دارم ثبات

لیک میدانم که تا باشد ترا این اعتقاد — مشرکی و کافری در حضرت محیی الممات

ور بدین مصطفی ایمان نیاری ای کافر — چون دگر کفار در دوزخ بود جا و بیات

گفت برگو تا کجا باشد بدوزخ جای من — دان تو اندر دشت ای داده جا نهار احیات

گفت بزدان این منازل را بقدر عمل — کرده تعیین ورنه این هر دو ندیده هیچ ذات

کو رسول و آل او را از دل و جان بنده شد — هر که خواهد از آتش دوزخ بآزادی برات

ای که از ایمان و از اسلام میگویی سخن — در ره ایمان و اسلام رهبر اهل نجات

کیست میدانی وصی نفس خیر المرسلین

شاه مردان حیدر صفدر امیر المومنین

جاثلیق از شاه مردان این سخنها چون شنید — گشت دین مصطفی را از دل و از جان مرید

گفت برگو تا که بردارنده حقست عرش — یا خداوند جهان برداشته عرش مجید

گفت حیدر حضرت حق حامل و محمول نیست — بلکه عرش و لوح و کرسی را بقدرت آفرید

ساخت از نور سفید و سرخ و زرد و سبز عرش — در جهان این رنگها زان نورها آمد پدید

آفرید از علم و قدرت حاملان عرش را — از ملایک هشت تا بر دوششان عرش آرمید

او بود خلاق و اینها جمله مخلوق وی اند — بشنو از من علم و حکمت تا نگردی مستفید

باز گفتش جاثلیق ای شاه برگو حق کجاست — بر زمین یا آسمان دانم تو داری چشم دید

گفت حیدر حق منزه باشد از جا و مکان — از ره باطل عنان را باز پس باید کشید

نیست در جایی و از وی خالی نباشد هیچ جای — بر همه عالم محیطست و بود ظاهر پدید

گفت سلمان این مسایل را قریب صدهزار　　گر جواب صدق وحق زو بشنوی نبود بعید

در حق وی گفت پیغمبر علی یا بهـا　　آنکه اسم اعظمش شد باب ایمان را کلید

کیست میدانی وصی نفس خیر المرسلین
شاه مردان حیدر صفدر امیر المؤمنین

گفت ترسا چون جوابت جمله ای شه در خورست　　از مسایل پیش من یک دو سوال دیگرست

حال جنّت گو که در دنیاست یا در آخرت　　در آخرت اندر کجا ای سرور دین پرورست

گفت امیر المومنین دنیی وری دان ز آخرت　　در آخرت پنهان بگرد عرصهٔ دنیی درست

ست دنیا جای مرگ و آخرت جای بقا　　چون روند از مرگ سوی زندگانی خوشترست

این مثل مانند انسان دان که چون کرده بخواب　　تن بخواب مرده باشد روح زنده برترست

وآنچه پرسیدی که بر گو جنّت و دوزخ کجاست　　مرده در دنیی و در عقبی بحکم داورست

زانکه هر کس کو بمیرد گر بود اهل صواب　　روضهٔ در قبرش از فردوس عالی منظرست

ور چه باشد اهل طغیان تا قیامت قبر او　　حفرهٔ از دوزخست و در عذابی منکرست

بس بهشت و دوزخ اندر دنیی و در آخرت　　هر دو موجودست و در امر خدای اکبرست

چون شنید این جاثلیق آورد با بوبکر روی　　کین چنین شاید کسی کو نایب پیغمبرست

هیچ نسبت نیست میدانم ترا با مصطفا　　آنکه خلفا از پس از وی سوی ایمان رهبرست

کیست میدانی وصی نفس خیر المرسلین　　شاه مردان حیدر صفدر امیر المؤمنین

باز گفتا جاثلیقش کای شه مردان بگوی　　کایت یوم تبدل هست از قران بگوی

یعنی اندر قبض حق باشد زمین و آسمان　　چون نورد در قیامت حجت و برهان بگوی

در نوردد آسمان را و کند قبض زمین　　جنّت و دوزخ کجا باشد نشانی زان بگوی

حضرت شه کاغذی بر داشت وا وصاف بهشت　　وان دوزخ کرد ثبت و گفت ای نادان بگوی

گر تو هستی واقف و آگاه از سرّ آن　　هست اینها از کلام حضرت یزدان بگو

بعد از ان کاغذ به پیچید و بدست جاثلیق　　داد و گفت این هست طی در دست تو آسان بگوی

گفت آری حضرت شه گفت بگشا نامه را　　تا که بر جا هست شرح جنت و نیران بگوی

چونکه بنشست دست آیات جحیم و خلد را　　زین نوردیدن چه باشد عیب یا نقصان بگوی

بر مثال این بود طی زمین و آسمان　　غیر از این در خاطرت گر هست چیزی زان بگوی

جاثلیقش گفت صدق یا ولی کردگار　　هر چه میگوئی ز علم و حکمت و عرفان بگوی

گر کسی پرسد ز احوال بهشت و دوزخم　　گو نفسش بر اهل هر دو حاکم و سلطان بگوی

کیست میدانی وصی نفس خیر المرسلین
شاه مردان حیدر صفدر امیر المؤمنین

گفت دارم یک سوال دیگر ای بحر کرم　　گر جواب آن بفرمائی رهم از رنج و غم

باز گو تا کل شیء هالک الا وجهه چیست　　زانکه ایزد گفته است اندر کلام محترم

یعنی الا وجه او گر دد هر چیزی هلاک　　من ندانم تا چه وجهست آن بفرمای از کرم

گفت با قنبر شه مردان که آتش بر فروز　　تا کنم روشن بریشان چون زند آتش علم

قنبر اندر حال پیش شاه آتش بر فروخت　　اهل مجلس منتظر تا شه چه گوید دم بدم

چونکه آتش شعله زد فرمود شه کاکنون بگوی — روی این آتش کدامست ای بدانای علم
نزد هر جانب که بینی همچو دیگر جانبست — از همه سو هست یکسان گفت نصرانی نعم
شاه گفتش کاتش مخلوق فانی را کسی — می نداند حد و وجهی در جهان از بیش و کم
خالقی را کو همه عالم بقدرت آفرید — حد و وجهی چون توان گفت از حدوث و از قدم
هست او یکتای بی همتا بچشم هر کسی — چون تواند دیدنش کی گنجد اندر وهم هم
چون بفضل حق جواب این مسایل را بگفت — آنکه ننهادست هرگز در ره باطل قدم

کیست میدانی وصی نفس خیر المرسلین
شاه مردان حیدر صفدر امیر المؤمنین

جست از جا جاثلیق و گفت صدقت یا امیر — آنچه گفتی جمله شد در خاطر ما جای گیر
بی گمان هستی ولی حق وصی مصطفا — گفته در قرآن خدایت هم بشیر و هم نذیر
خوانده ام بسیار اوصاف محمد وان تو — وان در انجیل است مسطور ای شه روز غدیر
پس شهادت گفت از جان شد مسلمان جاثلیق — رو بقوم خویشتن آورد کز برنا و پیر
جمله دانستید و حظ و بهره خود یافتید — ملت حق گشت ظاهر زین وصی بی نظیر
راه حق اینست و می باید گرفتن دین او — زانکه کس را از طریق دین حق نبود گزیر
من کوای میدهم کز بعد پیغمبر ولیست — بهترین آفرینش نزد جبار قدیر
از سر اخلاص آن صد مرد ترسا در زمان — جمله آوردند ایمان از صغیر و از کبیر
چون ببریدند آن ولایت اهل بطلان و خلاف — از حسد آن دم برآمد از دل و جانشان نفیر

آن سخنها ناشنو کردند و نامد کارگر — چون مصر بودند بر شرک خود آن اهل سعیر
ای که هستی بی نصیب از دین و ایمان بگوی — تا که بعد از مصطفا بر مؤمنان شاه و امیر

کیست میدانی وصی نفس خیر المرسلین
شاه مردان حیدر صفدر امیر المؤمنین

چون حدیث مرتضا در مرد ترسا کار کرد — با گروه خود بدین مصطفا اقرار کرد
گفت امیر المؤمنین را حق دهد خیر و ثواب — کو بحق مان ره نمود و واقف اسرار کرد
حضرت شاه ولایت آن مسلمانی چو دید — با گروه خویش شکر ایزد جبار کرد
گفت شکر آن کردگاری را که در دنیا همه — خلق را محتاج دین احمد مختار کرد
برشکست آن مجلس بو بکر با اصحاب خویش — خسته بر ملامت رو بسوی دار کرد
باز در خلوت بر پیش شاه آمد جاثلیق — گفت ای آنکس که حقت سرور ابرار کرد
بر مثال امت موسی بلا کذا این گروه — کرنخواهند از گروه خویش استغفار کرد
کرد هارون را وصی خود با مر ذو الجلال — در متابع بود نش موسی بسی زنهار کرد
بر خلاف حکم او گشتند گوساله پرست — زان سبب هر کس شنید آن قوم را انکار کرد
چون یقینم حاصل آمد ای شه دنیا و دین — هر که پرسد خواهمش از دین حق اخبار کرد
کز مخالف می نشد ظاهر بجز کفر و نفاق — آنکه از تیغ دو سر اسلام را اظهار کرد

کیست میدانی وصی نفس خیر المرسلین — شاه مردان حیدر صفدر امیر المؤمنین

گفت دیگر جاثلیق آن مؤمن پاک عفاف — کای بدیدار تو جان اهل ایمان گشته شاد

مزد آنک از ضلالت داده مارا خلاص ◆ این زمان فرمان کن ای سلطان ملک دین وداد

نامه جانهای خود سازیم در پیشت نثار ◆ زانکه حق باتست وما داریم ازحق این مراد

این جماعت جز تو وقوم ضالند ومضل ◆ باشد از توفیق حق آریم شان در انقیاد

شاه چون بشنید گفتا نیست اکنون وقت این ◆ گرچه از اخلاص نیکوئی که رحمت بر تو باد

زانچه بود و زانچه خواهد بود تا روز حساب ◆ کرده پیغمبر مرا آگاه دادم این بیاد

وقت حرب ناکثین وقاسطین ومارقین ◆ از شما هر کس که باشد زنده ای نیکو نهاد

بی توقف پیش من آید از راه یقین ◆ تا که بر دارید آندم بهره خود از جهاد

بعد چندین ظلم جای من بمن خواهد رسید ◆ تا کم حق آشکار و کار دین یابد گشاد

چون باستحقاق بنشینم بجای مصطفی ◆ رسم وآئین مخالف جمله بر خواهد فتاد

مؤمنان از دوی استظهار گویند آنزمان ◆ آنکه او برداشت از دین نبی ظلم وفساد

کیست حیدر انی وصی نفس خیر المرسلین ◆ شاه مردان حیدر صفدر امیر المؤمنین

شاه گفت ای جاثلیق اکنون درین شر وفتور ◆ چند گه باید بحکم مصطفی بودن صبور

زانکه من علّامترین خلقم وداده خدای ◆ در همه حالی وقوفم بر تمامی امور

پیش من ای اعلم عالم چو ابجد روشنست ◆ آنچه در توریت وانجیلست وفرقان وزبور

چون سلیمان بر همه نوع سخن دانا منم ◆ حاکم بر انس وجن وبر وحوش وبر طیور

نیست قایم جز بذات من زمین وآسمان ◆ مهر ومه را میرسد از پرتو من فیض نور

از برای دشمنانم دوزخ ایزد آفرید ◆ وز برای دوستانم جنت وحور وقصور

چون زروم زین دنیی فانی سوی دار البقا ◆ اهل ایمان را بفرزندان من باشد سرور

قاضیه دین نبی باشند چون من بی خلاف ◆ یک بیک تا قایم ما را رسد وقت ظهور

عالم پر ظلم آبادان کند از داد وعدل ◆ او بود والی امت تا بگاه نفخ صور

این سخنها چون شنید از شاه مردان جاثلیق ◆ در زمین افتاد وگفت ای حاکم بعث ونشور

من یقینم بر تو وحقیقت تو زین سبب ◆ میکند بر خاطرم هر لحظه این معنی خطور

کیست حیدر انی وصی نفس خیر المرسلین ◆ شاه مردان حیدر صفدر امیر المؤمنین

دید چون شه جاثلیق وقوم اورا مستقیم ◆ در ره دین حق از فضل خداوند قدیم

عذرهاشان خواست وانگه گفت باشم روز حشر ◆ من شمارا ضامن ورهبر بجنات النعیم

شادمان سوی دیار خویش آوردند روی ◆ بعد از آن گشتند هر یک در مقام خود مقیم

پیش شاه روم رفت وگفت قصه جاثلیق ◆ آنکه در ملک وکلام ومعرفت بود او کلیم

شاه روم از جاثلیق این قصه را چون شنید ◆ از میان جان مسلمان گشت با جمعی عظیم

اینهمه ولایتی بین کو خلقی را شه مردان زروم ◆ آرد از کفر وضلالت با صراط المستقیم

وای بر جان کسی کو کرد با آن شه خلاف ◆ مستحق طوق لعنت شد چو شیطان الرجیم

قادرا پاکا خداوندا بحق ذات تو ◆ آنکه نبود سوی آن غیر از تو در عالم علیم

بس بحق مصطفی و مرتضی وآل او ◆ کافر بدین بهر حب وبغضشان خلد وجحیم

گر گرم بر ما گنه کاران بفضل خویشتن　　رحم فرمای و ببخشای ای خداوند کریم
وانگهی توفیق خود گردان رفیقم تا بصدق　　چون سلیمی روز و شب میگویم از طبع سلیم
کیست میدانی وصی نفس خیر المرسلین
شاه مردان حیدر صفدر امیر المؤمنین

در معجز امام زین العابدین علیه الصلوة والسلام

گر همی خواهی که یابی دولت دنیا و دین　　از دل و جان باش مولای امیر المؤمنین
مهر مهرش بر نگین خاتم دل نقش کن　　تا که ملک جاودانی آیدت زیر نگین
دامن حب علی و آل او از کف مده　　عروة الوثقی اگر میخواهی و حبل المتین
از پی آن شاه مولای حسن باش و حسین　　تا ترا باشند رهبر سوی فردوس برین
آدم آل عبا باشد علی بن الحسین　　سید السجاد و العباد زین العابدین
گر نه ذات پاک او بودی سبب بعد از حسین　　محو گشتی نام سادات از همه روی زمین
کیمیا آبا که نظر بر سنگ و خاک انداختی　　گوهر و زر ساختی از حکم رب العالمین
سوی هر کس که نظر کردی بچشم رحمت　　یافتی از برکت آن دولت دنیا و دین
مختصر یک قصه بشنو از ولایتهای او　　تا ز فیض لطف او شادت شود جان غمین
این ولایت نامه ثبت اندر کتابی معتبر　　هست از اخبار صحیح و از روایات مبین
بود یک درویش مؤمن در زمان آن امام　　از بلای فقر و محتاجی بکستانان رهین
خارجی طعنه زد او را که مولایت کجاست　　کو همیگوید که هستم بر علوم حق امین
بر زمین و آسمان و اختران داده حکم　　حضرت حق و محبان را منم یار و معین
تو چنین در فقر و فاقه میگذاری عمر خویش　　پیش وی رو تا ترا گردد بقوتی راه بین
رفت آن درویش و قصه گفت در پیش امام　　با ولی از طعن نیش دشمنان ریش و حزین
صدقه داد او را دو نان جو علی بن الحسین　　ساخت مستغنیش از دو نان بدو نان جوین
گفت در دنیا ترا بس باشد از بهر معاش　　آنچه بخشد زین دو نان حضرت جان آفرین
آن دو نان بستاند درویش و گذشت اندر دلش　　کین دو نان جو که دندانش باید آهنین
من غذای خویش سازم یا کنم قوت عیال　　یا بوجه قرض خود بدهم چه کار آید ازین
در تفکر میگذشت آن مرد در بازار دید　　ماهیی پس مانده یک نان کرد بیرون ز آستین
نان از و بستاند و ماهی دادش آن ماهی فروش　　نان دیگر را نمک بستاند صنع حق ببین
چون بخانه شد خداوندان ماهی و نمک　　مرد آوردند نانها پیش آن اندوهگین
کین دو نان بستان بحل کردیم ما هر دو ترا　　کی تواند بود جز در خورد تو نانی چنین
مرد ماهی را شکم بشکافت تا سازد ونک　　از درون وی برون افتاد یک در ثمین
شاد شد درویش گفتا این کرامات امام　　از شما آید که هستید اهل بیت طیبین
هم در آن دم کس ز پیش حضرت زین العباد　　آمد و گفتا که فرمودست امام المتقین
باز آور زاد ما کار تو چون شد ساخته　　کان نمیشاید کسی را غیر ما ای پاک دین
مرد درویش آن دو نان را برد تا پیش امام　　گفت ای شاه ان ترا از بنده کان کمترین
شد مرادم حاصل و دری بدست آمد مرا　　زین دو نان جو که کس جز تو نداند سر این

داد انکه در بشتمی تا ز بهر وی فروخت | مال بجد یافت آن بیچارهٔ خلوت نشین
قرضها را باز داد و رفت تا پیش امام | شد غنی از دولت آن نقد آل یا و سین
هر که شد مستغرق بحر محبت جای وی | کشت ازان دریای عرفان حاصلش در ثمین
چون سلیمی مدح آل مصطفا ورد منست | کاه و بیکه روز و شب اندر شهور و در سنین
قادرا یا رب بآن قومی که کشتی نجات | حب ایشان آمدست از قول ختم المرسلین
سامعان محبانرا که در مدح آل مصطفا | ست اندر کوش جان با بحر غفران کن قرین
سازد در روز جزا با چارده معصوم حشر | جمله را از فضل خود آمین رب العالمین

فی مدیح سلطان الأولیا و برهان الاتقیا علیّ بن موسی رضا علیهم الصلوة والسلام وعلی آبائه الطاهرین و اولاده المعصومین

ای حریم دلستانت کعبهٔ اهل یقین | وی مقیم آستانت از شرف روح الأمین
قبهٔ عالی بنایت طاق عرش کبریا | روضهٔ جنت سرایت کلشن خلد برین
خاک پایت از شرف تاج سر کروبیان | کرد فرش بارکاهت کحل چشم حور عین
قبلهٔ اهل دعا اینت ازان دارند خلق | پیش سلطان دو عالم روی طاعت بر زمین
حجت حق بو الحسن سلطان علی موسی رضا | وارث علم نبی الله امام هشتمین
دُر دریای امامت کوهر کان کرم | ماه کردون ولایت آفتاب ملک و دین
ای شده همچون سلیمان از ره تعظیم و قدر | انس و جنت تابع فرمان جهان زیر نکین
همچو جد و باب خویش از حکم و امر خالقی | تمت حق را امان و ملک ایمان را امین

قرب آن داده خدا احد ترا کز روی شوق | در ره وی صد چو اسمعیل قربان آمده
وان کرامت کرده حق یابت ترا کز حد شام | از برایش باز پس خورشید تابان آمده
خضر راه اهل ایمانی و از روی خرد | خاک راهت را شرف بر آب حیوان آمده
ای زمین منزلت از راه قدر و تربت | اشرف ملک همه عالم خراسان آمده
سدهٔ کردون جنابت قبلهٔ دلها شده | روضهٔ جنت مآبت کعبهٔ جان آمده
روی ازان باشد بدین در خلق را کان بارکا | کعبهٔ حاجت روا ای جن و انسان آمده
هر که رفته از طریق حب و عرفانت برون | خارج و عادی ز اسلام و ز ایمان آمده
وانکه کرده در طریق دین شما پای روی | راه دشوار قیامت بروی آسان آمده
نامهٔ ملک امامت را ز تعظیم و شرف | از ازل نام همایون تو عنوان آمده
کی توان اوصاف و مدحت شرح کفتن کز خدای | مدح و اوصاف شما در جمع [illegible]ن آمده
چون سلیمی هست از جان چاکر این خاندان | در ره خدمت دعاکوی و ثناخوان آمده
خاص از بهر نثار خاک درکاه شما | بحر مواجت طبع وی درفشان آمده
یا امام المتقین ما سایلان حضرتیم | بر امید بخششی با چشم کریان آمده
تو طبیب درد دلهای پریشانی و ما | دردمندانیم بر امید درمان آمده
مست بی حد و نهایت لطف و احسان شما | کرچه جرم و معصیت از ما فراوان آمده
رحمتی بر حال ما کن چون شما را از خدای | رحمة للعالمین ای شاه در شان آمده

ولد ایضا فی مدح

منم آنکه مولای آل عبایم / ز جان چاکر عترت مصطفایم
بود افتخارم بشاه ولایت / پس از وی بآل علی مرتضایم
بسلطان کونین آورده ام روی / غلام علی بن موسی رضایم
امام هدی هادی اهل ایمان / که باشد بخلد برین رهنمایم
چه اقبال و دولت بعالم ازین به / که سلطان دنیی و دین را گدایم
گدائی این در بود پادشاهی / گدائی که از فضل حق پادشایم
یقینم که باشد سرایم بجنت / چو مداح این باب جنت سرایم
درین گلشن باغ فردوس هردم / بمدح و ثنا همچو بلبل سرایم
بمداحی اهل بیت نبوت / سزد کز همه مادحان برسرایم
باحرام این کعبهٔ اهل عالم / بیانیست شرط آمدن بر سر آیم
ایا شاه و سلطان دنیی و عقبی / بدرگاه تو مفلس بی نوایم
چو انعام تو بر همه خلق عامست / بدین آستان هست امید عطایم
غریبم فقیرم فقیرم حقیرم / بمحنت اسیرم بغم مبتلایم
تو شادی رسانی تو احسان نمائی / ز تو شادمانی تو شادی فزایم
تو نور خدائی چه باکم ز ظلمت / که جانست روشن بنور خدایم
اگر صد بلا از قضا بر من آید / چه اندیشه چون در مقام رضایم
چه غم گر جهان جمله طوفان بگیرد / که با بحر محنت شما آشنایم

پناهم شمائید در دنیی و دین / بغیر از شما نیست کس ملتجایم
ثنا گوی این حضرتم چون سلیمی / شب و روز مشغول مدح و ثنایم
ز من خدمتی گر پسندیده ناید / بدین در سگ آستان شمایم
بجز دوستی شما طاعتی نیست / که شایسته باشد بروز جزایم
خدایا ازین در مرادم برآور / باولاد حیدر چو هست التجایم
کریم عطابخش بر حال ما بخش / بسلطان رضا بخش جرم و خطایم
بانعام عامت بخیر و سلامت / دری از کرامت برخ برگشایم
ز ناهر بد آمد بخشای آن بد / بآل محمد همین بس دعایم

اشتر و حجره

بار تو میکشم چو شتر بر دل ای نگار / کس را درون حجرهٔ دل نیست جز تو بار
زان رو نهاده ایم پی اشتر تو چشم / تا پی برم بحجرهات ای سرو گل عذار
از حجره گر برائی و از خانه گر کشی / دادم بدست عشق تو همچون شتر مهار
با ما درا بحجره و با ما درآ بسر / گردن کشی مکن چو شتر مردم ای نگار
در حجرهٔ دلست مرا بارها ز غم / بر روی همچنانک شترها شوند بار
ای ساربان مکش شتر و یکنفس بپای / باشد بپای حجره به بینم جمال یار
من بار حجره اش نتوانم گرفت باز / گر پی کند چو اشترم ای دل تو پای دار
سیلاب بس که رانده ام از حجرهای چشم / بر رهگذار نیست شتر را ره گذار

محمل ببند بر شتر ای ماه هودجی — بنشین میان حجرهٔ چشمم بکن کنار
آوردم از فغان بدر حجرهٔ تو عفو — فرمای زانکه چون شترم مست و بیقرار
دایم بکنج حجرهٔ عزلت ز لاغری — هستم زمین گرفته چو اشتر من نزار
از حجره رخ نمای که قربانی ترا — چه جای اشترست که جانها کنم نثار
از بس که بار هجر شتروار میکشم — در حجره چون جرس بودم نالهای زار
سر چون شتر نهم به بیابان ز جور تو — باد حجرهٔ شه دستور کامکار
میری که حجرهٔ فلک از قصر قدر اوست — یا اشتریست بارکش او ور او بردبار
عالی علی که حجرهٔ گردون بزیر پای — آورده چون بر اشتر همت شده سوار
زان بسته ظلم رخت بر اشتر که عدل او — کرده بنای حجرهٔ انصاف استوار
گیتی بزد رخت او بهو حجره ایست — افلاک بر درش شتر اند بر قطار
ای فتنه خفته چون شتر اندر زمان تو — در حجرهٔ بخت و دولت بیدار را بدار
خورشید سایلت بدر حجرهٔ فلک — همچون شتر ز خوان نوالت نواله خوار
از بار غم نهد چو شتر سینه بر زمین — خصمت درون حجرهٔ محنت هزار بار
در مدحت بحجرهٔ نظم از بحور شعر — آورده ام برون بشتر دُرّ شاهوار
ره هرکسی بحجرهٔ معنی کجا برد — سر در هوا شتر صفتان دنی شمار
در شعر ماهرو چو شتر نزد ماهرند — زین جنس جمله را شتر خوان ز حجره دار
با چشم لوک چیست ز حجره معارضم — اروانه ایستد چو شتر گیرمش مهار

سوداییم بحجره و تا نیست ماه ام — همچون شتر زیست دلم یکزمان ز بار
هر سال تا بحجرهٔ گیتی بجشن عید — قربان کنند خلق شتر ها بهر دیار
بادا درون حجرهٔ بارت همیشه عید — همچون شتر عدوی تو قربان روزگار

شتر بیت با حجره اولسه حجره
نگاه ان درکه اولسه سکامکم

وله ایضاً

نگارا روز عید آمد بیارا اشتر و حجره — که با زینت بود زیبا و رعنا اشتر و حجره
اگر داری سر عیش و تماشا وقت آن آمد — بجشن عید و قربانی بیارا اشتر و حجره
چه باشد گر دهی در کلبهٔ احزان ما آنی — که جان قربان کنیم از بهر ما اشتر و حجره
بپای حجره ات تا چند پایم چون شتر بخود — که می مانند با بار غمت با اشتر و حجره
سوار آمد بزیر حجره بالای شتر با هم — ندیدم خوبتر زان زیر و بالا اشتر و حجره
مرا از بهر مهمانی و قربانی آن دلبر — شب و روزست خالی و مهیا اشتر و حجره
برون آمد ز حجره بر شتر محمل ببست آن مه — برفت و ماند اندر دیدهٔ ما اشتر و حجره
کشیدست و گشاده عاشقانرا چون دل و دیده — ز بهر مقدم آن ماه سیما اشتر و حجره
نه چندان خوبتر زین اشتر و حجره کسی سر کرد — بیارایند اگر صد ره بدنیا اشتر و حجره
ببین حجره روان من که بر اشتر بنا کردم — که مثل این ندارد هیچ بنّا اشتر و حجره
عروسانند اندر حجرهٔ ابکار افکارم — همه با زینت و زیور نه تنها اشتر و حجره
ندارد در قطار و متّصل جز من کسی چندین — بعهد دولت صدر معلّا اشتر و حجره
علاء الدین والدّنیا علی آن کز سخای او — پر از سیم و زر آمد هر گدا را اشتر و حجره

زبهر زینت خیل و شکوه خلوت عیشش	بیار ایند روز بزم و بیجا اشتر و حجره
عرب را با عجم پیوسته از خیل سخای او	فراوانست اندر شهر و صحرا اشتر و حجره
ز آثار کفایتهاش در ملک شهنشاهی	پرست از زیور و زر در همه جا اشتر و حجره
ز بهر مسکن و خیل غلامانش عجب نبود	اگر آید بدید از خار و خارا اشتر و حجره
اساس کاه بدخواه و بقای عمر آمدست	چنان باشد که اندر روی دریا اشتر و حجره
جو اشتر زیر بار آمد عدو در حجره محنت	چنانک اندر زمانه نیست پیدا اشتر و حجره
کلید حجره فتح و زمام خصم اشتر دل	چو هست اندر کفت بر بند و بگشا اشتر و حجره
ردیف شعر من تا شد بمدحت حجره و اشتر	کند از فخر سر بر سقف مینا اشتر و حجره
مدحت آنچنان باشد بلند ایوان شعر من	که هستش پایه ادنی اشتر و حجره
بسی در حجره معنی سخن بربستم و کردم	ردیف دلکش این شعر غرا اشتر و حجره
رسد فخرم درین معنی که کس با نیست غیر از من	ملاح انتحاد دین و دنیا اشتر و حجره
مرا نه مرکبی نه مسکنی عیدی چنین کین دم	کند آراسته هر پیر و برنا اشتر و حجره
ز دنیائی ندارم هیچ و با این مفلسی خرمن	نکرده جمع کس چندین یکجا اشتر و حجره
سلیمی زین سخن دارد دعاگوئی غرض ورنه	چو کونه همتش نبود قطار اشتر و حجره
همیشه تا که خوابند و حیرانند در عالم	بهر منزل ز بهر بار ما و اشتر و حجره
سپهرت بارکش باد او کین حجره بارت	چنین میخواهم از ایزد تعالی اشتر و حجره

قطعه

شبی در کنج غم از غایت سرگشتگی خود	بهم گفتم ز روی قهر این گردون گردان را
که چندین بر سر خلقان مسلط از چه میداری	گروهی جاهل دون همت خر طبع حیوان را
کشی در زحمت و محنت سخی طبعان دانا را	فرستی دولت و راحت لئیمی چند نادان را
فلک گفتا مشو غمگین که خواهد وقت آن آمد	که بینی غرق دریای عدم این قوم بطلان را
چه جای ده ده و صد صد تو بنشین صبر کن شاد	که سیلت بر کند ایام هر ساعت هزاران را

ایضا

بدین گردون دون پرور ز روی طعن میگفتم	که ای از ناقبولی داده صد اقبال مردد را
عزیز از فراق و درد هجران داده چون یعقوب	همه رویان یوسف عین عدم کرده مردود را
لئیمان را بمال و گنج قارون ساخته و آنگه	اسیر مفلسی کرده جوانمردان بخرد را
کسانی را تو زینت داده از گوهر و از زر	که نشناسند از بد گوهری خود آب و جد را
فلک گفتا سلیمی دم بدم باشد کزین دونان	نه بینی هیچ آثاری مگر غمگین دل خود را
غم ریش کسان کم خور که سیلت بر کند ایام	تومان تومان نه یکیک را نه ده ده را نه صد صد را

وله ایضا

ای خواجه گرد منصب دیوانیان مگرد	زیرا که اهل بدعت و ظلمند و کین همه
در قصد خون یکدگر و مال مردم اند	مانند گرگ گرسنه اندری رمه
روزی مقدرست عذاب ابد مجوی	از بهر خویشتن ز پی عیش یک دمه
دانم که عاقبت بود دوشش ختم بر عذاب	آنکس که بر حرام نهاد او مقدمه

ناحق ستاني از کس و ناحق دهي بکس … زر دیگران بزند و تو حال مظلمه
یاد آر از آن زمان که یکدم شود هبا … این کرّ و فرّ و جاه و بزرگي و دمدمه
دیوانه چون نه‌ئي دیوان چه میروي … در حکم عقل باش و مکش سر ز محکمه
پرهیز کن ز ظلم سلیمي که میرسد … بر آسمان ز زاري مظلوم دمدمه

في المناجات

اي بدرگاه تو نیاز همه … کرم تست کارساز همه
هست از بیم آتش قهرت … آه دل سوز جان گداز همه
نبودي قبول حضرت تو … حاصل از روزه و نماز همه
در مجازیم مانده هم تو بلطف … بحقیقت رسان مجاز همه
گر خراباتي و گر زاهد … هست با حضرت تو راز همه
بتو نازیم و ني نیاز ي تو … اي بلطف نیاز و ناز همه
بنواز از کرم سلیمي را … چون تو ئي یار دل نواز همه

در ولادت صاحب الزّمان و نسبت مادر و غیبت و علامت ظهور وي

بنوک خامه سرنامه ساز نام خداي … که بر سر همه منشور ها بود طغرا
سخن بحمد خدا ابتدا کن اي مؤمن … که ابتداي سخن واجبست حمد و ثنا
ز بعد حمد و ثناي خدا درود و سلام … فرست بر نبي و آل او بصدق و صفا
چو گشت معرفت دین حق ترا حاصل … ز قول حضرت پیغمبر و ز فضل خدا

ائمه را و امام زمان خود بشناس … که در امان خدائي ز جمله خوف و بلا
چرا که هر که امام زمان خود نشناخت … بقول شاه رسل هست کبر یا تر سا
امام وقت و اولوا الامر و حجت یزدان … که شرع و دین نبي را از و بود احیا
محمد بن حسن را شناس آن شاهي … که قایم از شرف ذات اوست ارض و سما
بیا و گوش کن اوّل ولایت آن شاه … نخست از نسبش کن حکایتي اصغا
ز جانب پدر او زاده نبيّ و ولیست … که روشنست چو خورشید بر همه اشیا
ز مادرست وصي زاده شمّه بشنو … بشرح از نسب اُمّ آن امام هدي
بود ز بشر سلیمان روایت این سخنان … که دوستدار علي نقي بد از دل و جان
چنین حدیث کند کان امام پاک ضمیر … ز علم پر دهم کرد شمّه تقریر
ز وي حقیقت آن علم چون بدانستم … مرا بخلوت خود خواند آن ستوده امیر
چه گفت گفت که کاري ترا بفرمایم … که زان شوي تو سرافراز بر صغیر و کبیر
بخط رومي و آن لفظ نامه بنوشت … بداد بدره زر گفت هر دو را برگیر
برو بجانب بغداد و چون رسي آنجا … برو روان بفلان موضع و مکن تاخیر
رسند پیش تو آنجا جماعتي از روم … از آن دیار گرفته کنیزکان با پیر
بود میان کنیزان نهان یکي دختر … نقاب بسته چو در زیر ابر بدر منیر
از آن گروه خداوند او بود پسري … که پیغمبر بود از اصل و نسل او آن پیر
شوند مشتریان جمع آن کنیزان را … کنند جمله خریداري از پي توفیر

زبهر بیع چو نخاس پیش آن دختر
رود ز سینه برآرد هزار سوز و نفیر

بهیچ حال بکس روی خویش ننماید
جفا کند بر وگر فروخت نیست گزیر

جواب داد که بر هر که من رضا دادم
کسی جز او خردم خویش را بقتل آرم

چو این حدیث بگوید تو پیش او رو زود
سپار نامه بدان مستمند غم فرسود

چو نامه خواند و نام و خط مرا بیند
ببوسد و بنهد بر دو چشم خون آلود

کند خطاب بدان پیر کو از آن وصیت
که تا زیان نرسد از من و بیابی سود

مرا فروش بدین شخص ور چه نفروشی
کشم ز دست جفای تو خویشتن را زود

بها کند بتو آن پیر در زمان او را
رود حدیث بسی وز بعد گفت و شنود

مبلغی که ترا داده ام شود راضی
بکن تو بیع و بده این درم معدود

چنین حدیث کند بنده کین مهم بخبر
چو خیر خلق علی نقی مرا فرمود

شدم بموجب فرموده جانب بغداد
بموضعی که سر راه آن جماعت بود

ز سوی روم رسیدند هم در آن ساعت
که گفته بود امام بامر حی ودود

بدان وزی که بمن داده بود دختر را
از آن گروه خریدم بطالع مسعود

بزیر پرده عصمت بیار دختر را
که زو پدید شود صنع و قدرت معبود

ببردمش بسوی کاروان سرا دلشاد
گشادم از جهتش خانهٔ بحسب مراد

زمان زمان ز سر شوق نامه را میخواند
بنامه بوسه همیداد و اشک میکرداند

مرا از آن عجب آمد سوال کردم از او
که چیست حال تو برگو که عقل حیران ماند

تو چونک صاحب این نامه را نمیدانی
چه دوستیست که این نامه در دل تو نشاند

جواب داد که من از تو بشناخته ام
بهوش باش که این قصه باز خواهم راند

منم ز عترت و ذریت حواریین
که حب آل محمد مرا ز شرک رهاند

اب منست ملک یوشعای قیصر روم
که تاج و باج ز شاهان روزگار ستاند

مرا بابن عم خویشتن پدر میداد
همه اکابر و اشراف را خبر برساند

برسم دین مسیحا [illegible] آیینی
بخیل لشکر و اتباع خویش طوی خوراند

ز تاج و تخت تبان زینتی تمام بکرد
جو ابر نی حد و نی عدد زر و گهر افشاند

چو وقت شد که ببندند عقد رهبانان
خدا نخواست بر ایشان ز قهر پرده دراند

بدید گشت یکبار بانگ زلزله
چنانک قیصر و آن قوم را همه ترساند

صلیبها همه افتاد و سرنگون شد تخت
بجای خویش نه مردم نه تخت ماند نه رخت

غریو و ولوله از جان راهبان برخاست
ز لطف و هیبت آن عز و جان قیصر کاست

چو ساعتی شد از آن حال گفت رهبانی
که این علامت کسر و زوال دولت ماست

گرفت خشم و برنجید از آن سخن قیصر
ز بهر عقد دگر باره مجلسی آراست

رسید چون بهمان وقت باز زلزله
در آمد از جو و از راست آن علامت خواست

همه فتاد و شکست آنچه بود در مجلس — کسی ز هول ندانست کان چه حال و چه جاست
فتاد لرزه بر اعضای قیصر و میگفت — که ضایعست همه رنج ما و سعی هباست
چو شب درآمد و هر کس بجای خود رفتند — نمود واقعهٔ رو مرا که دل میخواست
مسیح را و وصیش که نام شمعونست — بخواب دیدم و آنکس که او حبیب خداست
محمد نبی الله و جمله فرزندان — شدند حاضر و من نور دیدم از چپ و راست
مسیح کرد سلام و محمدش در بر — گرفت و گفت که چون وصلت تو نور و صفاست

من آمدم که کنون دختر وصی ترا
دهم بدین پسر خویشتن بحکم خدا

مسیح کرد نظر در وصی خود شمعون — که مست بخت همایون و طالع میمون
حبیب حضرت حق با تو می کند وصلت — بدولت ابدت شد خدای رهنمون
زبان گشاد به پیش نبی وصی مسیح — که ای ثنای تو از حد فکر و وهم برون
همه غلام و کنیزان اهل بیت تو اند — ز مرد و زن بجهان هر که هست بی چه و چون
اگر کنی بکنیزی قبول فرزندم — سرم ز قدر و علو بگذراند از گردون
رسول بست مرا با ابو محمد عقد — رضا چو داد برین کار جد من شمعون
بدید گشت همان لحظه منبری از نور — نبی فراز شد و خطبه خواند بر قانون
چو من ز شادی آن خواب خوش شدم بیدار — زمان زمان بدلم شوق و عشق گشت فزون
بجد خویش نگفتم ز بیم جان آن حال — که ناگهم ز سر جهل و کین بریزد خون

شدم ز شوق و فراق حبیب خود بیمار — چو دید قیصر از آن حال شد بسی محزون
بهر صحت من هر طبیب چیزی گفت — نداشت سود مرا آن فسانه و افسون

پس از چهارده شب باز بخت روی نمود
در سعادت و دولت بروی من بگشود

چو بود آرزوی بو محمدم در دل — بهیچ چیز نمی گشت خاطرم مایل
بخواب وقت سحرگاه آنچنان دیدم — که گشت حضرت زهرا از آسمان نازل
کنیزکان بهشتش ستاده در خدمت — که از مشاهده شان گشتی آفتاب خجل
سلام کردم و پیشش ستادم و گفتم — که ای ز مهر تو روشن مرا سراچهٔ دل
شکایت از غم مولای خویش میکردم — که مست شربت زهر فراق بس قاتل
جواب داد که تا مشرکی ز ما دوری — نمیشود سبب آن مراد تو حاصل
چنانکه گفت مرا عرض کرد ایمان را — بفرض و سنت دین نبی شدم قایل
گرفت حضرت خیر النسا مرا در بر — که این زمان که شدی در طریق ما کامل
بجانب تو فرستم ابو محمد را — که تا بدولت دیدار او شوی واصل
شبی دگر چو درآمد حبیب خود را من — خیال بستم و بودم بخواب مستعجل
بخواب دیدمش آمد بقصر من ز آنسان — که آفتاب به بیت الشرف کند منزل

چو گل ز شادی آن نوبهار بشکفتم
سلام کردم و احوال یک بیک گفتم

بران طریق مرا چند شب بخواب آمد … دلیل و رهبر من شد بدولت سرمد
شبی بخواب مرا گفت جدّ تو فردا … رود ز شهر و بخود لشکری عظیم برد
تو در میان کنیزان خویش بیرون آی … چنانکه کس نشناسد ترا ازینک و ز بد
چو با گروه کنیزان روی ز شهر برون … ترا کشیم ز راه صلاح جانب خود
چو بامداد شد از شهر لشکری بردند … بقصد لشکر اسلامیان اب من و جدّ
بر آن طریق که فرموده بود مولایم … برون شدم بکنیزان خویشتن ز بلد
قضای کار رسیدند پیش با جمعی … که بهر لشکر اسلام آمدند مدد
مرا اسیر گرفتند آن کنیزان را … مرا گرفت یکی پیر ز اهل علم و خرد
ز نام و نسبت و خویش و تبار من پرسید … که راز خویش بگوی و مکن حدیثم رد
مرا اگر ملکه نام بود بهر صلاح … نگفتم و بزبان نام نرجسم آمد
چه گفت گفت که نام کنیزکان داری … دهد بفضل خود آزادیت خدای احد

مرا بلطف خوش آن پر عاقبت محمود

بدین مقام رسانید حال من این بود

چو بشر داستان آن جمیله شد مفهوم … حکایت نسبش کرد یک بیک معلوم
ز کار خویشتن آن نیک رای شد دلشاد … و زان سخن که بدو گفت بنت قیصر روم
برفت و نرجسه را برد سوی سامرّه … بنزد بوالحسن از فضل ایزد قیّوم
امام گفت بسی آفرین و کرد او را … میان قوم سرافراز بر خصوص و عموم

زحال

ز حال نرجسه پرسید و رنج و زحمت راه … بگفت تهنیتش با مبارکی قدوم
بپیش خواهر خود حکیمه فرستادش … که فرض و سنّت اسلام را کند معلوم
چو شد بمعرفت دین مصطفی کامل … شناخت درجه بالای طریق آن و رسوم
ببست با پسر خود ابو محمد عقد … بفال خیر و صوابش چو بود آن مقسوم
چو رفت مدت نه ماه حاکم ازلی … ببین چه صنع پدید آورد از آن محکوم
روایتیست ز بنت تقی حلیمه بنام … که بود گوهر بحر کمال و فضل و علوم
چنین حدیث کند آن سلالهٔ نبوی … ز حضرت حسن عسکری شه معصوم

امیر عرصهٔ کونین سرور غالب

امین و وارث علم علی بو طالب

که آن امام سوی خانهٔ من آمد شاد … چه گفت گفت که ای عمّه مزدگانی باد
که میرسد ز خدا تحفهٔ مرا امشب … که عالم از اثر عدل او شود آباد
بیا بخانه که از یمن و برکت قدمت … دهد خدای تعالی هزار فیض و کشاد
حکیمه گفت چو من آن حدیث بشنودم … شدم ز آمدن حجت خدا دلشاد
ز شوق قایم آل نبی بصد تعجیل … روان شدم بسوی پیت آن امام جواد
نشسته بود امام و کنیزکان گردش … سوال کردم ازو کای محیط دانش و داد
بمن بگوی گزین جملهٔ کنیزانت … ولی و حجت حق را کدام خواهد زاد
امام کرد اشارت بنرجسه خاتون … که پاک اصل و ملک خصلت و حور نژاد

چو گشت شام و بهم جمله روزه بگشادیم — پس از صلوة عشا بعد خواندن اوراد
بپیش نرجسه رفتم که تا شود معلوم — مراز وعدهٔ قایم که بو محمد داد
نیافتم چو ز نرجس نشان آبستن — شدم ملول و دلم در محیط فکر افتاد

امام گفت مکن شک که حضرت خالق
بوقت صبح کند بر تو قول من صادق

حکیمه گشت خجل زانچه کرد امام عیان — که در دل آمد بودش ازان حدیث گمان
بپیش نرجسه بیدار و منتظر می بود — که تا ز غیب چه ظاهر کند خدای جهان
چو وقت صبح شد از جای نرجسه برخاست — وضو بساخت ز بهر عبادت یزدان
چو در نماز ستاد و بحق توجه کرد — برو پدید شد آثار حمل و صورت آن
نماز خویش بشرط وجوب کرد ادا — پس آنگهی بثنای خدا گشاد زبان
حکیمه دید که ناگه ز غیب ظاهر شد — برو علامت حمل ارچه زو نبود نشان
دوید پیش وی و بستری بیفگندش — بماند در صفت حال حمل او حیران
امام گفت کای عمه زین مدار عجب — که باشد این پسر من چو موسی عمران
نداشت مادر موسی نشان آبستن — شد آن علامت از و وقت وضع حمل عیان
تو باش منتظر حال و سورهٔ قدر — روان بنام خدا ابتدا کن و می خوان
بقول سرور دین عسکری امام حسن — حکیمه کرد چو بنیاد خواندن قرآن
شنید سورهٔ القدر را ز طفل صریح — که خواند در شکم مادرش بلفظ فصیح

سلام

سلام کرد برو حجت خدا آنگاه — ز ترس و هیبت آن شد رخ حکیمه چو کاه
دوید و قصهٔ فرزند کو درون شکم — حدیث کرد از آن کرد امام را آگاه
امام گفت که او حجت حقست بود — زبان وقت بامر خدا بود همراه
رسید وقت ولادت برو که دیدارش — بفال خیر ببینی بموجب دل خواه
حکیمه رفت در ان خانه و بجای دید — بدید نرجسه را بر کشید از دل آه
امام داد ز خلوت سرای آوازش — که هست نرجسه آنجا تو جای دار نگاه
حکیمه بی خود و ترسان دمی بامر امام — نشست منتظر و با خدای داد پناه
چو لحظه بگذشت آن حجاب رفت ز پیش — بدید نور چه نوری فزون ز مهر و ز ماه
بپیش نرجسه طفلی چو ماه تابان دید — بقبله کرده رخ و بر زمین نهاده جباه
سجود کرد و بر آورد بعد از ان انگشت — چه گفت اشهد ان لا اله الا الله
فقال اشهد ان محمدا جدی — و سیدی و علیا ابی و ولی الله

بامر و قدرت حق عرضه کرد ایمان را
شمرد تا حسن عسکری امامان را

رسید چونکه بنام خود آن فصیح کلام — چه گفت گفت که یا ذا الجلال و الاکرام
بوعده که مرا داده بده توفیق — که کار خود کنم از فضل و نصرت تو تمام
بداد و عدل بساط جهان بیارایم — دهم خلاص همه خلق را ز ظلم و ظلام
شدند از و متحیر حکیمه و نرجس — که طفل یکدمه چون گوید این حدیث و کلام

امام داد پس انکه حکیمه دا آواز	که پیش آر پسر دا که کرده حق انعام
بروند و امامش سلام کرد آن طفل	امام داد بفرزند خود جواب سلام
شدود او زبان در دهان کوذک کرد	زبان وي بمکید و از ان رسید بکام
امام کفت که اینست حجة القایم	که هادي ثقلینست تا بروز قیام
ولادتش بکه صبح جمعه واقع شد	که بهتر از همه اوقات بود و از ایام
بنیمه مه شعبان دویست و پنجه و پنج	زهجرت نبوي لطف ایزد علام
چو حضرت نبي الله شد ازازل او را	ز قدر دو کنیت ابو القاسم و محمد نام

خروش و ولوله ناکاه از آسمان برخاست
در آمدند بکردش ملایک از چپ و راست

همه بصورت مرغان خلا خوش آواز	شده بکرد از وي از حال و شوق در پرواز
حکیمه کفت چه حالست واین چه مرغانند	ایا امام بکو تا شمه مرا زین راز
امام کفت که اینها مقربان حقند	بجبرئیل امین آمده ز دوي نیاز
ز بهر تهنیت مقدم ابو القاسم	روان کرده بمنشان خداي بنده نواز
پس از میانه مرغان نشست پیش امام	عظیم مرغ سفیدي و بر کشیده او از
امام کفت حدیثي من سلیمان وار	که زحقیقت آن از شناخت کس نه مجاز
نشاند مرغ همان لحظه طفل را ز امام	نشاند بر پر خویشش بصد هزار اعزاز
هوا کرفت و بیکدم ز دیده غایب شد	چو دید مادر فرزند کریه کرد آغاز

امام زجه دا داد این جنین باسخ	که جبرئیل مربي طفل تست بساز
خدا از چشم عدویش نهان مي دارد	که اولیاي حقند از دکر کسان ممتاز
مقررست که روح الأمین بهر چل روز	بفضل حق ببرت را سوي تو آورد باز

شنید زجه قول امام و شد خرسند
بجر ساخت با امید وصل آن فرزند

حکیمه کفت چهل روز چون رسید بسر	مرا امام خبر داد و مژده بهر پسر
شدم بحضرت وي کفت جبرئیل امین	بوعده کوذک ما را باز رساند دکر
چو چار ساله بد آن کوذک چهل روزه	بود بدان صفت و حال نیست حد بشر
امام کفت که این قدرت خداوندست	عجب مدار چنینها ز قدرت داور
چو ختم آل علي مظهر العجایب اوست	کند ظهور عجایب بسي از ان مظهر
بفضل خویش خدا داده این صفت ما را	که اشرف همه خلقند آل پیغمبر
ببطن مادر و در کوذکي سخن کوییم	خبر دهیم ز اسرار خالق اکبر
بخردي و ببزرکي عبادتي از ما	نکشته فوت که پاکیم زاده از مادر
موکلند بخردي ملایکه بر ما	بامر حق همه ما را مطیع و فرمان بر
خداي داده بزرکي و منزلت ما را	به هیچ حال بخردي بحال ما منکر

حکیمه چون ز امام این حدیث اصغا کرد
بکریه آمد و شکر خدا بجاي آورد

چنین دهند خبر راویان این اخبار　　که جبرئیل امین بود طفل را غمخوار

بدان طریق به پیش امامش آوردی　　بشرط خویش چهل روز چون شدی یکبار

چو چند حجه برآمد حکیمه گفت شدم　　سوی امام حسن تا که بینمش دیدار

ستاده بود بعزت به پیش وی پسری　　که مهر و مه برده زپرتو رخش انوار

رخ از حجاب نهان کردم و ندانستم　　که کیست آن پسر با مهابت و مقدار

امام گفت که هست این پسر همان کودک　　که یافت تربیت از لطف ایزد جبار

امین دین حق و قایم مقام من اوست　　که بر علوم الهیست واقف اسرار

کنون رسید مرا وقت آنکه روی آرم　　بسوی آخرت از دار دنی غدار

ازین سراچهٔ فانی چو رخت بربندم　　بجان متابع وی باش و طاعت او دار

اگر رضای خدای و رسول می جوئی　　بجوی در همه امری رضای او زنهار

کسی که نی رود امر و رضای او بنود　　بود بحشر بلاشک ز اهل دوزخ و نار

امام چون خبر مرگ خویشتن در داد
ز اهل بیت برآمد از آن خبر فریاد

کنون بیا و زمن گوش دار یک دو سخن　　ز قول حجت حق عسکری امام زمن

چنین حدیث کند جاکرش ابی ادیان　　که بود محرم وی در زمان سر و علن

که نامهٔ بد این نوشته بود امام　　بمن سپرد که آنجا برو بکن مسکن

یقین که پانزده روز دگر چو باز آئی　　رسد بگوش تو آواز گریه و شیون

درون خانه ببینی که می برند مرا　　بسوی تخته تن شوی رفته جان از تن

گریست چونکه شنید این سخن ابی ادیان　　بسوخت جان و دلش از فراق و درد و حزن

بگریه گفت که ای مقتدای متقیان　　ز بعد تو که بود قایم و امام زمن

امام گفت که بر من نماز هر که کند　　پس آنکه از تو بخواهد جواب نامهٔ من

بدانکه اوست امام زمان که سازد پاک　　بضرب تیغ دو سر این جهان ز ظلم و فتن

برفت سوی مداین روان ابی ادیان　　از آن خبر شده جانش اسیر درد و محن

جواب نامه ستانید و باز پس گردید　　نعم چنانکه کسی را دود روان ز بدن

چنانچه حجت حق گفته بود ابی ادیان
بروز پانزدهم آمد از سفر گریان

رسید چون ز مداین بسوی سر من رای　　شنید نوحه و زاری از اندرون سرای

نشسته بود برون جعفر علی نقی　　بکرد او همه گریان امیر و شاه و گدای

وفات حجت حق چون شنید ابی ادیان　　کشید ناله و آه از درون غم فرسای

برسم تعزیه پرسی به پیش جعفر شد　　طریق تعزیه آورد آنچه بود بجای

بروی تخته تن شوی بود امام حسن　　چنانکه گفته بد آن رهنمای دین خدای

چو ساعتی بگذشت آمد از سرای برون　　عقیل گفت بجعفر که با گروه درآی

درون شدند که بر عسکری نماز کنند　　ز بهر پیش نمازی چو داشت جعفر رای

به پیش رفت پس آنگاه تا نماز کند　　درآمد از پس او کودکی جهان آرای

بگفت گفت کای عم نه کارتست این کار   که من بیاب خود اولیترم تو باز پس آی

شنید جعفر و شرمنده باز پس آمد   فتاد لرزه بر اعضای او ز سر تا پای

به پیش رفت روان کودک و نماز گزارد   زبان گشاد و بتلقین بلفظ روح افزای

چو شد ز دفن پدر فارغ آن امام زمان

جواب نامه طلب کرد از ابی ادیان

سپرد نامه و گفت ای امام روی زمین   تویی که قایم آل محمدی بیقین

پس از وفات پدر پنج ساله بود امام   ولی بعلم و کمال و هنر نداشت قرین

همه علوم برو کشف کرده بود خدای   چو بود پرورش او ز جبرئیل امین

ز بس ولایت و اسرار غیب ازو ظاهر   همی شدی شب و روز در شهور و سنین

بر آن امام حسد برد عم وی جعفر   چو او نداشت چنان قدر داشت با وی کین

ز بهر دنی دون قصد وی همی کردند   بدندبی حد و اندازه چون اعادی دین

خدای ساختش از چشم دشمنان غایب   چرا که حکمت حق اقتضا نمود چنین

ولی ز شیعهٔ وی خادمان خاصش را   منورست از آن شاه چشم عالم بین

کنون بقول رسول و ائمهٔ معصوم   که کرده اند زمان ظهور او تعیین

رسید وقت که با حشمت سلیمانی   جهان بفضل خدای آورد بزیر نگین

پری و آدمی و وحش و طیر در فرمان   شود مسخر حکمش بساط روی زمین

همی کند روایت ز جعفر صادق   امین و خازن اسرار حضرت خالق

که گفت قایم ما را رسد چو وقت ظهور   شود ز پرتو رویش همه جهان پر نور

بود دهم ز محرم بروز عاشورا   که آفتاب ولایت کند طلوع و ظهور

بود بشکل رسول الله آن امام بهی   جهانیان همه ناظر باو و او منظور

ز صنع بر کتفش آفریده حق دو نشان   کند ضیا بدازان در دل شب دیجور

یکی بر آمده باشد برنگ اعضایش   یکی چو مهر نبوت که هست آن مشهور

شوند زنده محبان خاص وی بعضی   بامر قدرت حق بی صدای نفخهٔ صور

رسد بروح روان دگر محبانش   از آن بشارت رحمت هزار روح و سرور

ز دوستان وی آنها که در حیوة بوند   چو عزم دیدن قایم کنند از ره دور

زمین بزیر قدمشان خدای طی سازد   که در زمان برسند آن جماعتش بحضور

بهر یکی ز محبانش قوت چهل مرد   دهد خدای که تا بر عدو بود منصور

موافقان همه در عین راحت و رحمت   مخالفان بعذاب ابد شده مقهور

بداد و عدل بساط جهان بیاراید

ظلام ظلم و ستم از زمانه بزداید

چو جبرئیل بفرمان ایزد متعال   کند بدان شه معصوم بیعت اول حال

ز بام کعبه ندا در دهد که حجت حق   ظهور کرد و خلایق کنید استقبال

بیک نفس همه خلق جهان شوند آگاه   نهند روی سوی کعبه از یمین و شمال

ز آسمان چهارم کند مسیح نزول   به پیش حضرت قایم بشادی و اقبال

کند سلام و گواهی دهد که بر خلقان   تویی امام بحق قایم محمد و آل
ملایکه پس از آن ز آسمان نزول کنند   بگرد وی زده صف از برای عزّ و جلال
همه مطیع و متابع شوند در همه امر   همه ممدّ و معاون بوند در همه حال
به پیش وی علم مصطفی بر افرازند   بر آید از جب و از ذات بانگ حرب و قتال
مثال شیر خدا ذو الفقار اندر کف   سواره رو بغزا آرد آن همایون فال
زمان کو که صاحب الزّمان چو رسد   شهان روی زمین را رسد زمان زوال

خلاف و ظلم ز روی زمین بر اندازد
جهان ز خارجی و ناصبی بپردازد

ز مکه چون بدر آید کند امام خطاب   بدوستان و مطیعان خود ز راه صواب
که تا کند منادی که بر ندارد کس   ز اهل لشکر وی در سفر طعام و شراب
عصای موسی و سنگی که از بهشت آمد   بود به پیش وی آن هر دو بشنو و دریاب
بهر کجا که فرود آید و کند منزل   از آن حجر بدر آید ده و دو چشمهٔ آب
کسی که آب از آن چشمها بیاشامد   ز تشنگی نرسد رنجش و نه جوع عذاب
بیک نظر کند او حکم صالح و طالح   چو بگذرند ز پیشش چه شیخ گیر و چه شاب
دهد خدای تعالی بوی هزار پسر   دوند با ولی الله هم عنان و رکاب
بشهر کوفه بسازند خانهٔ پسران   هزار در که بود شان در آن تمام و آب
دفینها همه ظاهر شود بحکم خدای   دهد امام بخلق آن همه بقسط و حساب

غنی شوند از آن سان که مستحق زکات   بدید می‌نشود مال چون رسد بنصاب
شود ز برکت آثار عدل او معمور   هر آن ولایت و شهری که گشته است خراب

زهی عنایت و فضل و کرم زهی توفیق
که کرده حضرت یزدان بان امام رفیق

مهیمنا بحق سید بنی آدم   محمد نبی الله بر انبیا خاتم
بحرمت شه مردان علی ولی الله   که گشت محترم از مولدش حریم حرم
بحق حضرت بنت حبیب حق زهرا   بنور عصمت آن شمع اهل بیت کرم
بحق آن دو شه نامور حسین و حسن   چراغ چشم نبی فخر عترت آدم
بحق ادم آل عبا علی حسین   که نور او ز زمانه زدود زنگ ظلم
بحق باقر علم آل ابوجعفر   که بود بر همه عالم بفضل و علم اعلم
بحق صادق حیدر دل نبی سیرت   بحق کاظم موسی کلام عیسی دم
بحق حجت هشتم علی بن موسی   بروح پاک تقی شاه اتقیا ز قدم
بحرمت نقی و عسکری که زان دو امام   اساس دین خداوندیست مستحکم
بحق مهدی هادی محمد بن حسن   که قایمست بآن شاه ملکت عالم
که چاکران و محبان شاه مردان را   نجات بخش سلیمی خسته دل را هم

بفضل خود همه را با سعادت دایم
رسان بدولت دیدار حجة القایم

در احوال قیامت و صور اسرافیل از تفسیر کلام الله و حدیث مصطفوی علم

آنکه بخشد جان و دل را فیض و نور   هست نام خالق بعث و نشور
او بود جان بخش و هم او جان ستان   هست حکمش بر همه جانها روان
از عدم آورد ما را در وجود   پس عدم سازد دگر گوئی نبود
آفریدا از خاک و سازد باز خاک   آرد اندر خاک هیکل روح پاک
تا جزای خیر و شر بدهد تمام   داد ما را وعدهٔ روز قیام
باد صلوات و درود بی کران   بر رسول و آل پاکش هر زمان
این چنین فرماید آن سلطان دین   وان حبیب خاص رب العالمین
کز کمال قدرت خود تا خدا   خلق کردانیده اسرافیل را
منتظر در زیر عرش استاده است   صور از آن دم بر دهان بنهاده است
تا که چون صبح قیامت بر دمد   حق کند فرمان و صور اندر دمد
آفریدا آن صور بهر وی آله   طول آن مقدار پانصد ساله راه
پس سه کرت در دمد آن صور را   وان سه نفخه باشد از حکم خدا
نفخهٔ اول فزع ثانی صعق   هست با قول نبی این متفق
نفخهٔ ثالث بعث باشد بر اثر   در دمد در جان خلقان سر بسر
وآن چنان باشد که اهل روزگار   معصیتها جمله سازند آشکار
عالمی افتند در فسق و فساد   هیچکس نارد ز امر و نهی یاد

در رسد فرمان جبار احد   تا که اسرافیل صور اندر دمد
کرت اول دمد نفخ فزع   کز نهیب افتند خلقان در جزع
هر کرا آن بانگ نفخ آید بگوش   از سرش پرد تمامی عقل و هوش
زلزله در عرصهٔ خاک اوفتد   غلغله در سطح افلاک اوفتد
آسمان شق گردد از وی سر بسر   وز نهیب آن زمین زیر و زبر
تیره گردد طلعت خورشید و ماه   اختران تاریک گردند و سیاه
کوهها گردد بامر ذو الجلال   در هوا سایر و سیرت الجبال
بحرها از موج پر طوفان شود   همچو کشتیها زمین جنبان شود
آسمانها همچو ابر اندر هوا   پاره پاره می شود از هم جدا
اختران ریزان شوند از آسمان   ظلمت و طوفان فرو گیرد جهان
مادر از فرزند دارد دست باز   کودک از مادر نماید احتراز
گر برادر ور پدر زان رستخیز   جمله را باشد ز هم روی گریز
کودکان گشته ز غم در نا امید   جمله را از غم موی سر سفید
باز اسرافیل را فرمان رسد   وان ندا از حضرت یزدان رسد
تا دمد نفخ دوم از زیر عرش   کز نهیب آن بلرزد عرش و فرش
هیبت آن خلق را بی جان کند   پس بعزرائیل حق فرمان کند
تا که جان جبرئیل و میکائیل را   قبض سازد و آنگه اسرافیل را

باز از حکم خدای غیب دان — قبض سازد جان خود را هم روان
از فراز عرش تا تحت الثری — کس نماند زنده جز ذات خدای
آنکه بر وی مرگ نبود ذات اوست — زانکه حی لایموت اثبات اوست
از وحوش و از طیور و انس و جان — هیچ جان داری نماند در جهان
آید آنگه ابر بارد زان غمام — متصل باران چهل روز تمام
پس بقدرت خالق جان آفرین — پاک ملک و ملایک اجمعین
زنده سازد باز اسرافیل را — صور بر دارد بفرمان خدا
هفت شاخ آن صور را بد هر آگه — دوری هر شاخ پانصد ساله راه
جمله جانهای ملایک را خدای — اولا سازد نخستین شاخ جای
در دوم جانهای جمله انبیا — در سیم ارواح خیل اولیا
جان شهدا و جمیع صالحین — وان صدیقان بود در چارمین
شاخ پنجم جای جان جنیان — کافران را در ششم باشد مکان
روح حیوانات و وحش و طیر و دد — باشد اندر هفتم از حکم احد
چون شود در هفت شاخ این روحها — جمع اسرافیل را آید ندا
تا دمد یک نفخ در صور آنچنان — کز وی آن جانها برون پرد روان
از بسیط خاک تا هفتم سما — روحها پرند در روی هوا
روحهای مؤمنان نزدیک ودود — برمثال شمعها رخشنده نور

روحهای کافران گشته تباه — از ضلالت جمله تاریک و سیاه
پس بفرمان حکیم ذو المنن — آورند ارواح رو سوی بدن
جملهٔ جانها بامر بی نیاز — سوی قالبها خود گردند باز
باشد اندر طرفة العین این همه — آنچه شد مذکور و صد چندین همه
اول آنکو سر برآرد از تراب — بارخی تابنده تر از آفتاب
باشد آن سلطان خیل انبیا — صدر و بدر هر دو عالم مصطفا
با براق آید به پیشش جبرئیل — حلها آورده از رب جلیل
حلها در پوشد و گردد سوار — در رکابش از ملایک صد هزار
پیش پیش وی امیر المومنین — آن وصی نفس خیر المرسلین
او بود حامل لوای حمد را — می برد در پیش شاه انبیا
آن لوا اوسع تر از شمس و قمر — از علو افراشته بر عرش سر
آل و اولاد رسول کردگار — همره وی بر یمین و بر یسار
جمله اصحاب رسول وی روان — بر طریق خویشتن از پی روان
با جمیع انبیای مرسلین — جمله خلق اولین و آخرین
تا بدان موقف که باشد حشرگاه — جمله جمع آیند از حکم اله
مؤمنان ممتاز باشند آن زمان — از گروه کافران و مشرکان
حشر خلقی باشد آن روز جزا — برده اصناف از حدیث مصطفا

صنف اول را برانگیزند کور / صنف ثانی گنگ و کر باشند و عور
صنف ثالث را زبانها از دهان / آمده بیرون رسیده تا میان
صنف رابع را ز قطران جامها / باشد اندر بر چو آتش دامها
صنف خامس مسخ از عصیان همه / حشرشان بر صورت خوکان همه
صنف سادس جمله چون بوزینگان / وز قفاشان آمده بیرون زبان
صنف سابع همچو مستان خراب / سرنگون افتان و خیزان بی شراب
صنف ثامن را بود تنی چنان / کاهل محشر جمله تنگ آیند از ان
صنف تاسع را ز قهر ذو المنن / دستها پاها بریده از بدن
صنف عاشر را بود روها سیاه / جمله سر در پیش از شرم گناه
آید این ده صنف را از اعمال خویش / آن گرفتاری و رسوائی به پیش
بشنو از قول نبی احوالشان / تا بگویم شمهٔ از حالشان
صنف اول را که در روز شمار / کور گردانند حشر ای هوشیار
قاضیانی دان که رشوها دیده اند / حکم ناحق کرده آن ورزیده اند
وان جماعت هم که قرآن خوانده اند / کرده ترک و در ضلالت مانده اند
صنف ثانی را که گنگ و کر بجای / پهلوی کوران فرود آرد خدای
معجبان باشند در کردار خویش / از جهالت کرده ضایع کار خویش
صنف ثالث کز دهانهاشان زبان / اوفتد بیرون و می خایند آن

عالمانی دان که نبودشان عمل / از خلاف قول خویش اندر خلل
صنف رابع را که از قطران بود / جامها کاندر بر ایشان بود
اهل کبر و فخر باشند آن گروه / گردشان آتش گرفته کوه کوه
صنف خامس کان همه خوکان بوند / بی نصیب از صورت انسان بوند
آن کسان را دان که همتشان مدام / نیست جز بر شهوت و اکل حرام
وان کسانی هم که ایشان از صلوة / قاصرند و مانع اند از زکات
صنف سادس جمله چون بوزینگان / کز قفاهاشان برون آید زبان
نمامیان باشند و بی دینان همه / در پی مردم سخن چینان همه
صنف سابع را که مست و بیخبر / سر بود از زیر و پاها از زبر
آن کسان دون رباخواران بوند / جمله اهل دوزخ و نیران بوند
صنف ثامن را که گند و تنشان / در قیامت که بود مردار سان
زانیان باشند افتاده مدام / در پی لذات و شهوات حرام
صنف تاسع را که نبود دست و پای / قدرت جنبش نباشدشان ز جای
باشد آن قومی که زیشان بی سبب / میرسد همسایه را رنج و تعب
صنف عاشر را که اندر حشرگاه / گشته باشد از گنه روها سیاه
جمله خماران بوند آن قوم دون / رفته‌ای توبه ازین دنیا برون
صنفها باشند ازین گونه بسی / مبتلای کردهٔ خود هر کسی

هرکسی با حال خود درمانده   عاجز و حیران و مضطر مانده
چون برآید نامهٔ اعمال خلق   یک بیک روشن شود افعال خلق
در موازین آورند اعمالشان   آنچه صادر گشته از افعالشان
پس ز خیر و شر جزای هر عمل   خلق را باید بی نقص و خلل
فرقه‌ای یابند جنات و حریر   وز دگر جانب فریقٌ فی السّعیر
کافران هردم برآرند از عذاب   ناله یا لَیْتَنِی کُنْتُ التُّراب
مومنان را اندر آن ساعت ندا   اَبْشِرُوا بالجنّة آید از خدا
عاصیان باشند از کردار خویش   در خجالت جمله سرها مانده پیش
انبیا از خوف و بیم آشفته حال   جمله را نفسی بود از حق سؤال
جز حبیب الله که گوید امّتی   در چنان حالت ز عالی همتی
هیچکس را جز رسول الله و آل   از شفاعت دم زدن نبود مجال
گیسوان عنبرین بر کف نهد   وآنگهی صیت شفاعت در دهد
پس برآرد دست و گوید ای اله   رحم کن بر امتان پرگناه
وعده فرمودی مرا در والضحی   کز شفاعت بدهمت چندان عطا
کز عطای من شوی راضی و شاد   هرچه خواهی گرددت حاصل مراد
این زمان از حضرتت دارم رجا   کز کرم آن وعده فرمائی وفا
امتان عاصیم را ای کریم   رستگاری بخش از نار جحیم

آن

آن دعا فی الحال گردد مستجاب   در رسد از حق خطاب مستطاب
کای حبیب ما دلت غمگین چراست   وعدهٔ ما چون همه حقست و راست
بهر امت دل چنین غمگین مدار   ما ترا بر جمله دادیم اختیار
هرکه خواهی ز امتان خویشتن   از کبیر و از صغیر و مرد و زن
جمله را بخشیم ای سید بتو   کز عطای ما شوی راضی بگو
غیر آنها کز تو برگردیده‌اند   با تو و آل تو کین ورزیده‌اند
جای ایشان تا ابد باشد درک   نیستند اهل شفاعت هیچ یک
وانکسان کایشان ابا نموده‌اند   دوستدار اهل بیت بوده‌اند
گر ز کوه افزون بود شان سیئات   بخشم ایشان را بحبت تو نجات
پس همین مصطفای مجتبی   گو شفاعت خواه باشد خلق را
جرم جمله عاصیان را از کرم   بخشد و جرم سلیمی نیز هم
قادرا گر مفلسان طاعتیم   چون محب مصطفی و عترتیم
زین عقوبتها که ما راست پیش   بگذران سالم بلطف و فضل خویش
بر لب آن ساعت که آید جان ما   در امان خویش دار ایمان ما
چون بزندان لحد گردیم اسیر   با سؤال منکر و هول نکیر
جان ما را ده بفضلت ای احد   اُنس با تلقین حجتهای خود

واندران ساعت که اسرافیل صور / در دمد ای خالق بعث و نشور
چونکه محشر جمله ایشان شود ◦ خواندن آن خلق را فرمان شود
شاد و سالم رو سفید و جسم پاک / از کرم ما را بر انگیزان ز خاک
نامهٔ ما را بدست راست بخش / گر بود جرمی بدین درخواست بخش
چون بیزان از گناه و از صواب / ذرهٔ مثقال آید در حساب
گرچه ما را طاعتی نبود گران / رحمت خود را بیفزائی بر آن
اندران دم کز صراط تند و تیز / خلق را نبود ره و روی گریز
بگذران ما را سلامت زان صراط / در بساط قرب ره ده با نشاط
چون مطیعان را بجنات النعیم / در مقام قرب گردانی مقیم
حشر ما کن اندران عالی مقام / با رسول و آل پاکش والسلام

در معجز حضرت مصطفا صلی الله علیه و آله و سلم

حمد بی حد آن خدای پاک را / کو مکرم ساخت مشتی خاک را
قادر قیوم حی ذوالجلال / دایم الباقی قدیم لایزال
خالق روزی ده جان آفرین / مالک ملک و ملایک اجمعین
هر که بر درگاه فضلش راه یافت / همچو عشاق از دل آگاه یافت
یا کریا نبد از راه نیاز / دولت قرب قبول کارساز
صد هزاران عاشق درگاه او / زین تمنا داده جان در راه او
بعد توحید خدای لاینام / بر رسول و آل صلوات و سلام

زان نبی هاشمی بشنو سخن / معجز جانبخش او را گوش کن
هست نقل از راویان معتبر / کز قضا بهر غزای دفع شر
چون رسول الله آن صاحب سلوک / ساخته گشت از پی غزو تبوک
نوجوانی خوبتر درویش زمه / چارده ساله چو ماه چارده
صورت او خوب و سیرت خوبتر / ز اعتقاد نیک و پاکی گهر
رفت پیش مصطفا گفت آن جوان / السلام ای خاتم پیغمبران
بندهٔ از بندگان این درم / ای فدای خاک درگاهت سرم
ذرهٔ ام در هوادار تو / ذره سان آورده در خورشید رو
کرده ام عزم ای شه سدره جناب / تا که باشم چون سعادت در رکاب
دارم امید قبول بندگی / گر بیابم یابم این فرخندگی
از قضا بر خاک راهت در غزا / نیم جان خویشتن سازم فدا
گفت پیغمبر کای نیک اعتقاد / گر تو با آمدن داری مراد
پیش مادر رو رضای وی بجوی / حال عزم خویشتن با او بگوی
گر رضای او شود حاصل ترا / آمدن نبود زما مشکل ترا
ور رضا ندهد ازو بشنو سخن / هرچه گوید قول مادر رد مکن
رفت پیش مادر آن پاکیزه رای / گفت اجازت ده مرا بهر خدای
تا روم با خیل خیر المرسلین / یابم از وی دولت دنیا و دین

مادرش فریاد و افغان درگرفت   گفت چون شاید دل از جان برگرفت
نیست جز تو مونس و غمخوار من   رحم ناری بر دل افگار من
هر کسی با خویش و یاری همنفس   من ترا دارم درین دنیا و بس
من تنی تنها و تو هستی روان   چون بماند زنده تن تنها ز جان
آن پسر گفتش که تا من زنده ام   مصطفی را از دل و جان بنده ام
گر اجازت میدهی بی انتظار   ورنه خود را میکشم دیوانه وار
پیرزن چون چارهٔ دیگر ندید   روی ورده جز پیش پیغمبر ندید
رفت در ساعت به پیش مصطفی   گفت ای سلطان تخت اصطفا
عورتی پیر و ضعیف و بی کسم   کم ز کنج خانه بیرون می رسم
در جهان دارم همین این یک پسر   همچو جان یک دم ندارم زو بسر
همنشین و مونس و غمخوارم اوست   راحت جان و دل بیمارم اوست
لیک چون هست این تمنا در سرش   گر کرم با خود برد پیغمبرش
میسپارم ای رسول کردگار   این امانت را بتو با من سپار
پس بدست مصطفی دست پسر   در زمان بسپرد آن خونین جگر
رفت و ساکن شد بکنج انزوا   روز و شب می بود مشغول دعا
چون رسول الله با خیل و سپاه   کرد بر عزم غزا آهنگ راه
شد روان آن نوجوان در خدمتش   یکزمان دوری بجست از حضرتش

همچنان

۱۹۱

همچنان در خدمت شاه عرب   بود در قطع منازل روز و شب
تا بسر حد تبوک آمد رسول   کرد با خیل و سپاه آنجا نزول
لشکر کفار را زان شد خبر   در صف جنگ آمدند آن اهل شر
از دو جانب حرب و ضرب آغاز شد   راه جنگ از جنگ مردان ساز شد
یک یک از خیل شاه انبیا   جان فدایی ساختند اندر غزا
ناگهان از لشکر آن کافران   پیش آمد کافری در کف سنان
کافری با شوکت و بس زورمند   برکشیده قامتی بی حد بلند
یک یک را سوی میدان می کشید   تا که بسیاری مسلمان شد شهید
آن پسر کو با رسول الله بود   غیرت ایمانش چون همراه بود
پیش آمد گفت یا خیر الوری   نیست طاقت پیش ازین دیگر مرا
رخصتم ده تا بمیدان مردوار   جان کنم در راه دین تو نثار
گفت پیغمبر بدان زیبا پسر   کای جوان خود را میفکن در خطر
مادر پیر تو بسپردست به من   تا سپارم باز با آن پیرزن
نیست اکنون وقت میدان داریت   حق دهد از عمر برخورداریت
آن پسر بسیار اندر خواست کرد   جمله ساز حرب برخود راست کرد
گفت یا سید ز بهر کردگار   رخصتم ده تا نمایم کارزار
دید پیغمبر که دارد آن مراد   از طریق لطف دستوریش داد

از نبی چون یافت دستوری جوان · راند مرکب سوی میدان در زمان
کرد با کافر بسی کوشش بجنگ · آخر آن مردود ملعون بی درنگ
زد سنان بر سینهٔ آن نوجوان · او همش زد ضرب تیغی بر میان
هر دو افتادند از مرکب بخاک · هر یکی افتادن و کشتن هلاک
کشته چون گشت آن جوان نازنین · مصطفا بسیار شد اندوهگین
گفت کاورند در ساعت برون · آن جوان را از میان خاک و خون
قوم پیغمبر چو ابر نوبهار · گریه میکردند بر وی زار زار
پس رسول الله بسپردش بخاک · شد بفردوس برین آن روح پاک
عاقبت چون لشکر خیر البشر · یافتند از فضل حق فتح و ظفر
در رکاب مصطفای مجتبا · با مدینه رو نهادند از غزا
پیرزن را از آمدن شان شد خبر · بر سر راه آمد از بهر پسر
بر سر ره بود با امید و بیم · گشته از امید و بیمش دل دو نیم
میپرسیدند از صحابه جوق جوق · پیرزن مستغرق دریای شوق
هر که از خیل محمد میرسید · با دل پر درد پیشش میدوید
بازمیپرسید از و آن پیرزن · حال فرزند عزیز خویشتن
جمله میگفتند فرزندت بجاست · در رکاب مصطفای مجتباست
چشم بر ره بود آن بیچاره را · تا که پیدا شد لوای مصطفا

باسلامت چون رسول الله رسید · نصرت و توفیق حق همره رسید
از سر بیچارگی آن مستمند · خویش را در پای اسب وی فکند
گفت یا سید مده بیش انتظار · قرة العین مرا با من سپار
چون در آن دم روی بنهفتش نبود · چارهٔ دیگر بجز گفتن نبود
گفت سید گشت فرزندت شهید · رخت سوی جنة المأوی کشید
پیرزن را آن سخن آمد بگوش · از سرش یکبارگی شد عقل و هوش
قصهٔ قتل پسر را چون شنید · همچو مرغ نیم بسمل می طپید
ساعتی بود از طپیدن بیقرار · می طپید از درد و می نالید زار
بود پیغمبر ستاده بر سرش · اندر آن اندوه یاد و غم خورش
پیرزن از بیخودی سر برگرفت · دست زد دامان پیغمبر گرفت
گفت یا سید امین حق توئی · اهل دین را حاکم مطلق توئی
بود امانت پیش تو فرزند من · بازمیخواهد امانت پیرزن
باید اسپردن امانت با منت · تا که دارم دست باز از دامنت
حضرت شاه رسل صدر الأمین · زان حکایت گشت بسیاری غمین
جبرئیل آمد که ای خیر الأنام · میرساند حضرت حقت سلام
کای حبیب ما دلت غمگین چراست · چون تو هر حاجت که میخواهی رواست
دست بگشای و دعا کن برملا · تا بصنع و قدرت خود جابجا

آن جوان کشته را بخشیم جان / سوی تو سازیم در ساعت روان
این بشارت چون شنید از جبرئیل / کرد شکر حضرت رب جلیل
رو بقبله دستها را بر گشاد / گیسوان عنبرین بر کف نهاد
گفت یا رب عالمی بر سر غیب / ای منزه ذات تو از نقصان و عیب
قادرا پاکا بحق ذات تو / در ره وحدانیت اثبات تو
حرمت کرّوبیان حضرتت / روز و شب بسته کمر در طاعتت
حق جمله انبیاء مرسلین / حق جمله سالکان راه دین
حق اهل البیت با تعظیم من / هادیان راه دین ذو المنن
حق اصحاب کبار و تابعین / پیرو من در ره صدق و یقین
حق آن رازی که در شبهای تار / با تو گویم از دل و جان فکار
چون تو بی جان بخش ای حی قدیم / آن پسر را جان ده از لطف عمیم
جانب این مادر پرسش رسان / سوی او بی سست و تاخیرش رسان
بود پیغمبر هنوز اندر دعا / کان پسر آمد بر اسپی بادپا
چون فتادش بر رسول الله نظر / خویش را افکند از مرکب بسر
پیش وی آمد با عزاز تمام / کرد بر روی نبی الله سلام
داد پیغمبر سلامش را جواب / گفت برگو با من ای فرخنده شاب
تا دگر با این جهان چون آمدی / چون ز زیر خاک بیرون آمدی

کن

گفت ای شاه همه پیغمبران / خاک پایت تاج جمله سروران
چون شهیدم ساخت آن گبر لعین / وانکه کردند در خاکم دفین
خویش را بر تخت دیدم در بهشت / گرد من حوران پاکیزه سرشت
برکف ایشان طبقهای نثار / گوهر و زر و درّ و لعل شاهوار
چون دعا کردی بفرمان خدای / از دعایت ای شه معجزنمای
خویش را بنشسته دیدم بر زمین / پیش من استاده یک مرکب بزین
من روان گشتم بر ان مرکب سوار / تا رسیدم پیش تو ای نامدار
پس رسول الله خدا را شکر گفت / شکر گفت و چون گل از شادی شکفت
آنکه شرط امانت پیش برد / آن پسر را زود با مادر سپرد
گفت ای دیده بسی درد فراق / کشته جانت غرق بحر اشتیاق
گرچه فرزند عزیزت شد فنا / در ره مهر و وفاداری ما
یافت او عمر دوباره در جهان / حق عطا کردش بهشت جاودان
کس زیان از دوستی ما نکرد / سود خود کس جز درین سودا نکرد
هر که شد در دوستی ما شهید / یافت از حق دم بدم جانی جدید
گر حیات جاودانی بایدت / در محبت کشته گشتن شایدت
زندگی خواهی ز عشق آگاه شو / چون سلیمی کشته این راه شو
در طریق حق نکو اعمال باش / دوستدار مصطفی و آل باش

قصهٔ فرزندان حضرت صاحب الزمان علیه السلام و شهرهائی که بنا کرده اند در جزایر و شیعهٔ آنجا

ابتدای سخن بنام اله — وحده لا اله الا الله
خالق کل و جزء موجودات — صانع و کردگار مصنوعات
آفرینندهٔ نجوم و سپهر — روشنائی دهندهٔ مه و مهر
بانی این سراچهٔ ششدر — رافع نه سپهر و هفت اختر
رازق انس و جن و وحش و طیور — بر همه مشفق و رحیم و غفور
آنکه بخشد بمشت خاکی جان — پس کرامت کند بوی ایمان
بعد حمد و ثنای حی ودود — باد بر مصطفی و آل درود
این حکایت بگوش جان بشنو — معجز صاحب الزمان بشنو
این چنین است نقل ای دانا — از سعید بن احمد بن رضا
کز که هجرت رسول انام — پانصد و چل بد و سه سال تمام
در مدینه ز اهل شرک و نفاق — بد وزیری بمال و حشمت طاق
نام او بود عون دین یحیی — داشت جمله تجمل دنیی
یک شبی با جماعتی اصحاب — داشت هر گونه آن وزیر خطاب
از مذاهب حدیثها می راند — هنر و عیب هر یکی میخواند
گفت آن خادجی بدگوهر — نیست قومی ز شیعیان کمتر

٥

بود نصرانیی در آن محفل — گفت ای صدر و آصف کامل
هست در باب شیعه ام سخنی — گر نگفتم بهیچ انجمنی
سخنی واقع از سر تحقیق — باز گویم اگر کنی تصدیق
گفت با وی وزیر کای دانا — آنچه دانسته بگو با ما
گفت زین پیشتر بنوزده سال — بتجارت همی شدم خوش حال
در حدودی که از ولایت ماست — شهر اعظم یکی دگر ز ستاست
هست آن شهر را ابوامیه نام — کس نواحی آن ندیده تمام
یک هزار و دویست قریهٔ آن — نعمت و مال و زرع بی پایان
طول آن از کسی که بشمرد راه — نتوان کرد قطع جز بدو ماه
خلق آن را دیند نصرانی — کس نیابد در او مسلمانی
از فرنگ و ز روم و شام و حجاز — بود جمعی در آن سفر دمساز
قرب یکسال در سفر رفتیم — راه دریای پرخطر رفتیم
یک جزیره پدید شد از دور — شهرها بود اندر او معمور
اولین شهر را مبارکه نام — بود سلطان آن ز صلب امام
طاهر بن محمد بن حسن — صاحب الامر در زمین و زمن
گفتم او را کجاست منزل و جای — منظر و قصر و تخت و پرده سرای
گفت شخصی که بود مولایش — که بود شهر زاهره جایش

خلق آن شهر اهل ایمانند / جمله‌شان مؤمن و مسلمانند
بدو شب میروند در دریا / از بیابان می‌روند آنجا
گفتم اینجا بجای سلطان کیست / نایب آن ولی سبحان کیست
خادمان را کجاست منزل و جای / تا سوی وی شوند راهنمای
تا بوی جزیه و زکات دهیم / آنچه واجب بود دهیم و دهیم
گفت او فارغست از خادم / سرور مردیست زاهد و عالم
بعبادت مدام مشغول است / در دل جمله خلق مقبول است
صاحب الامر کرده تعیینش / همه عدلست و لطف آیینش
هر که حقی بود بذمت او / بستانند از او بوجه نکو
صاحب الامر تا نفرماید / هیچ از آن وجه صرف ننماید
گشت با ما یکی دلیل روان / تا بدرگاه نایب سلطان
جمله رفتیم در درون سرا / همه گفتیم ما سلام و دعا
داد ما را از روی لطف جواب / کرد با ما ز راه حلم خطاب
که همه مؤمن و مسلمانید / شرط اسلام و شرع و دین دانید
هست گفتیم یک گروه از ما / اهل اسلام و دیگران ترسا
گفت بدهند جزیه ترسایان / دیگران دین خود کنند عیان
قوم نصرانیان برغبت و ود / جزیه دادند آنچه واجب بود

مذهب خویش را مسلمانان / باز گفتند و کس نداشت نهان
گفت این شیوه ایست از اسلام / که ز اسلام خارجید تمام
از طریق ائمهٔ معصوم / خارجید و ز دین حق محروم
چون امام زمان نمیدانید / نه مسلمان که نامسلمانید
آنچه دارید از متاع و ز مال / هست بر مؤمنان مباح و حلال
آن گروه این سخن چو بشنیدند / جمله بر خویشتن بترسیدند
بتضرع در آمدند تمام / که مکن کار ما به پیش امام
باکس خویشتن ز بهر خدا / پیش سلطان روانه کن ما را
هر چه فرمان کند بدان سلطان / جمله دادیم گردن آن فرمان
قول ایشان چو آن جوان بشنود / باکس خویشتن روان فرمود
چند روزی شدند در دریا / تا که شد شهر زاهره پیدا
بود شهری چو نقرهٔ صافی / اندران شهر خلق اطرافی
سه حد شهر هست با دریا / حد دیگر ره بیابانها
بر حدی کان رود بخشکی در / بسته سدی چو سد اسکندر
هر طرف جویهای آب روان / دلکش و خوش هوا چو باغ جنان
حاصل و دخل و زرع او بسیار / نعمت و مال بی قیاس و شمار
مردمش متقی و پاک سیر / خالی از شرک و کفر و بدعت و شر

در میانشان نه بخل و کین نه حسد / جمله صافی ضمیر و پاک جسد
از زبانشان دروغ و فحش و خطا / گوش کس نشنود ز عمدتها
همه همچون برادران با هم / یکدل آن قوم و یک زبان با هم
همه مولای آل پیغمبر / دوستاران حیدر صفدر
همه پاکیزه مذهب و یک دین / همه اهل امانتند و امین
بدرهٔ زر اگر فتد در راه / نکند کس بسوی بدره نگاه
امر و نهی که فرض کرده خدای / مرد و زن آورند جمله بجای
شاه صاحب زمان و زمین / دارد آن شهر را بزیر نگین
از پی لطف و عدل آن سلطان / گرگ بر گوسفند گشته شبان
نرسد از سباع و دد ضرری / نبود از چند کان خطری
چارپایان که در دشت چرند / زرع هیچ آفریده را نخورند
ضرر و آفت وحوش و طیور / باشد از دخل باغ و صحرا دور
صلح کرده بهم کبوتر و باز / کبک و شاهین بهم شده دمساز
آنچنان شهر دلکش خرم / کس ندیدست در همه عالم
گرچه یکتا کس سخن راند / شرح از آن تمام نتواند
قصه کوته چو آمدیم بشهر / یافتیم از متاع دینی بهر
بود ما را دلیل روحانی / تا در بارگاه سلطانی

یک سرا همچو قصر مینا بود / در درونش دگر سراها بود
متصل با سرای بستانها / همچو خلد برین گلستانها
در حوالی آن سرای سرور / قبهٔ بود بر کشیده ز نور
اندران قبه حضرت سلطان / بود مشغول طاعت یزدان
مؤمنان اقتدا بوی کرده / نامهٔ نام غیر طی کرده
چونک سلطان نماز کرد تمام / جمله گفتیم بنده وار سلام
داد ما را جواب و کرد نظر / بارخی همچو آفتاب انور
گفت جمله شما مسلمانید / شرط اسلام و شرع دین دانید
بر چه مذهب همی کنید عمل / باز گوئید بی خلاف و خلل
گفت شخصی که ز روی یقین / شافعی‌ام طریق من هست این
مالکی اند چند یار دگر / غیر ازین نیستشان شعار دگر
گفت سلطان بشافعی کردار / سر باجماع می کنی اقرار
کرده باشی عمل ز روی قیاس / گفت آری برین نهادم اساس
گفت سلطان بگو بحق خدای / خواندهٔ آیت مباهله را
گفت آن مرد شافعی که بلی / گفت بر گوی تا بدین معنی
کیست نفس محمد و زنها / حق کرا خاص کرد از ابنا
شافعی او فکند سر در پیش / گفت سلطان بگوی ای درویش

تا دران روز جز نبی و ولی / جز بتول و دو نور چشم علی
اندرین آیتی که حق فرمود / آن گلیمی که سایه بانشان بود
غیر ازین پنج تن ز جنس بشر / بود زیر گلیم کس دیگر
شافعی گفت نیست آل عبا / غیر ازین پنج تن بحق خدا
باز دیگر بشافعی سلطان / گفت دانی که اند آن پاکان
کایت انما یرید الله / هست بر حالشان دلیل و گواه
بسخن مرد شافعی درماند / شاه از درج لعل دُر افشاند
گفت این آیت از کرم معبود / در حق این مقربان فرمود
حضرت مصطفاست اول تن / علی و فاطمه حسین و حسن
نه دیگر ز نسل پاک حسین / طاعت این دوازده دان عین
حجتان خدای ایشانند / که همه علم انبیا دانند
هر که گشت او مطیع ایشان را / یافت بی شک طریق ایمان را
بس که سلطان دلیل و برهان گفت / از بیان کلام یزدان گفت
کرد در مرد شافعی اثری / یافت از علم دین حق خبری
گفت گستاخیی مرا شاید / گر کرم شاه عفو فرماید
نسب پاک حضرت مخدوم / بنده خواهم که تا شود معلوم
گفت سلطان که نام و نسبت من / طاهر بن محمد بن حسن

حسن ابن علی علی نقی / پدر او محمدست تقی
پدر او بود امام رضا / هست نامش علی پدر موسی
باب موسیست حضرت جعفر / پدرش باقر نکو اختر
پدر باقرست زین عباد / آن علی نام سید السجاد
پدر او حسین معصومست / در ره حق شهید و مظلومست
حسن او را برادر غالب / باب ایشان علی بو طالب
آن علی که او ولی خداست / وصی نفس خواجهٔ دوسراست
آنکه آمد بسورهٔ یاسین / در حق او ز حق امام مبین
آن امیری که بر همه خلقان / از کرم داد امارتش یزدان
آن وفیی که آیت یوفون / در حقش گفت قادر بیچون
آن سخیی که در میان صلوة / داد خاتم بمستحق زکوة
تا خدا کرد چند جا یادش / آیت انما فرستادش
آن امامی که نام او گفتم / شمه‌ای از کلام او گفتم
هست جد من آن ولی اله / جد دیگر بود رسول الله
جدهٔ من بتول خیر نسا / فاطمه دختر رسول خدا
خازنان علوم حق ماییم / که بدانش جهان بیاراییم
اهل بیت نبوتیم و کرم / حجت الله بر همه عالم

شافعی کرد این سخنها گوش / نعره زد ز شوق و رفت از هوش
ساعتی چون ز هوش آمد باز / پیش سلطان نهاد روی نیاز
گفت تا این زمان ندانستم / راه این خاندان ندانستم
آنچه بودم بر آن بگشتم از آن / چون نمودی بمن ره ایمان
راه اثنا عشر گرفتم پیش / تا ابد این مراست مذهب و کیش
باز رستم ز شرک و کفر و نفاق / دادم این مرسه خصم را سه طلاق
منت و شکر آن خدائی را / که مرا راه راست کرد عطا
چونک حسان مالکی آن دید / او هم از طور خویشتن گردید
کرد با قوم خویش مذهب نقل / یافت چون راه حق بنقل و بعقل
از ره لطف حضرت سلطان / تا بده روز کرد مان مهمان
هرکه بودند مردم آنجا / آمدند از پی زیارت ما
طلبیدند اجازت از سلطان / تا که هر یک برندمان مهمان
مردم شهر را اجازت داد / بضیافت نهاده شد بنیاد
تا بسالی بامر سلطانی / بود ما را مدام مهمانی
بعد سالی چو بود عزم سفر / گشت کردیم شهرهای دگر
اولین شهر داشت رایقه نام / با توابع دو ماهه راه تمام
بود شهری بزرگ و آبادان / قاسم صاحب زمان سلطان

مردمش

مردمش اهل دین و داد همه / مؤمن و پاک اعتقاد همه
شهر دیگر ضیافراسش خوانند / که ندارد ز شهرها مانند
هست سلطان شهر ابراهیم / چون پدر با جلالت و تعظیم
همچو اخوان بدانش و تمکین / مرشد و ره نمای راه یقین
هست شهری دگر بنام ظلوم / مردمش متقی خصوص و عموم
والی شهر عبد رحمانست / اندر آن شهر شاه و سلطانست
شهر دیگر عیاطشش نامست / جای خیرات و دار اسلامست
از همه شهرها بزرگترست / اعظم شهرهای بحر و برست
چار ماهست طول آن از راه / همه صحراش کل بجای گیاه
هست سلطان بر اهل آن مسکن / هاشم بن محمد بن حسن
قرب یکسال راه بربدیم / تا که این چار شهر را دیدیم
جمله شش شهر در مقابل هم / که ندارند مثل در عالم
خلق این شهرها همه مؤمن / از همه شر و فتنه ایمن
جمله بر یک طریق و یک ملت / خالی از عیب و علت و ذلت
چون بدیدیم آن بلاد نکو / وان عمارات چون بهشت در او
هرکجا اهل دانشی دیدیم / در همه شهرها پرسیدیم
کین عمارات بی نظیر و بلاد / که نهادست در جهان بنیاد

جمله گفتند شهرها همه را
صاحب الامر کرده است بنا

این همه جمعیت ز برکت اوست
همه آثار عدل و دولت اوست

پسرانش که محض احسانند
شهرها را امیر و سلطانند

خلق این شهرها بار خدا
جمله مولی و چاکرند او را

هر یک چند روی بنماید
عالم از فیض خود بیاراید

چون شنیدیم این حکایتها
از امینان دین روایتها

شد ز رهبان احمد و حسان
ساکن آنجا ملازم سلطان

تا که دولتی چنان بینند
طلعت صاحب الزمان بینند

ما از آنجا مراجعت کردیم
رو سوی این دیار آوردیم

آنچه دیدیم از سر تحقیق
جمله گفتیم اگر کنی تصدیق

مرد نصرانی این حدیث چو گفت
در غضب شد و زیر و بر آشفت

رفت بیرون ز مجلس این چو شنید
زود ما را به پیش خود طلبید

گفت زنهار کین حدیث و خبر
می نگوئید پیش کس دیگر

تا نگردند غره شیعه بسی
نکند قول ما قبول کسی

مدتی این حدیث پنهان بود
شوی آن هوز بر نادان بود

از جهان رفت چون سوی نیران
این خبر گشت منتشر بجهان

ای که عمرت گذشت در باطل
از امام زمان مشو غافل

وله ایضا رحمة الله علیه

بنور عصمت و ایمان محکم
که بد چون مرتضی در هر دو عالم

بغیر از مصطفی مثلش ندانم
که نفس مصطفی بود است و بنم

امیرالمؤمنین شاهی که ایزد
بذاتش کرد انسان اکرم

بعلم و عصمت و زهد و شجاعت
گذشته ز انبیاء ماتقدم

بجنب رشحهٔ دریای دستش
محیط آسمان کمتر ز شبنم

بر اوج آسمان احتشامش
کمینه اختری خورشید اعظم

طناب خیمهٔ قدرش کشیده
فراز قبهٔ چرخ مخیم

در ابداع وجود آفرینش
فلک را گفته قدرش خیر مقدم

قضا را از حروف لوح ابجد
نموده معنی اسرار مبهم

ز نور رحمتش چون ماه لائح
اشارات ضمیرش آنی اعلم

ز انسانش نه جان نه جسم خوانم
ولی سر مقدم نور مجسم

ببازار کمالش یوسفی را
نبوده قیمت الا هفده درهم

حساب همتش می کرد گردون
برآمد عشر عشرش قلزم و یم

قضا چون خطبهٔ تعظیم او خواند
نبد جز در عدم اجزاء آدم

فلک چون نوبت شاهی او زد
نبد نوبت ز کسری نه از جم

فضای آسمان با طول و عرضش
ز درگاهش بود فیتی مهندم

اگر فردوسی آگه بودی از وی / بکردی یاد گیو و سام و نیرم
حدیث دست و بازوی حیدر / مثال حملهٔ روباه و ضیغم
اگر قهرش دهد پروانه در خاک / فرو ریزد ز هم اعضای رستم
نشانان خواه سام و خواه رستم / همه از مهتران از پیش و از کم
ز روی راستی چون حصن خیبر / گرا شد در جهان فتحی مسلّم
ز حفظ اوست این گردون مشید / زمین اوست این عالم مقوم
اگر حفظش ز گیتی باز گیرد / وگر نبود عنایتهاش ملزم
فرود آید فلک چون سله زخاک / زمین در پای گاو افتد بیک دم
چه اقبالست کایزد مر ورا داد / تعالی الله زهی اقبال مبرم
گهی بر عرش نامش می نویسد / گهی با نام خود نامش کند ضم
گهی نفس نبی خواند مر او را / وزین تعظیم گرداندش اعظم
گهی در مدحت ذاتش فرستد / بسی آیات از قرآن اکرم
شهنشاهی که در پیشش سلیمان / نهد مانند سلطان دست برهم
سپهر مهتری را آفتابی / که هست از داغ دستش ماه موسم
حریم بارگاه کبریا را / نبوده چون محمد هیچ محرم
چو بگذشت از مقام قاب قوسین / قضا گفتش تقدم یا مقدم
نهاد او پای بر کتف محمد / گذشت از سدره و از منتها هم

بهربان

شاه مردان باب شبیر و شبر / شیر یزدان صاحب تیغ دو سر
آفتاب آسمان انما / ماه مهر افروز برج هل اتی
اعلم و اعدل امیر المؤمنین / افضل و اکمل امام المتقین
آنکه هست از حکم جبار جهان / بر پری و آدمی حکمش روان
گفت عبدالله که ای نیکو نهاد / من ندیدم مثل تو پاک اعتقاد
دست تو ببریده زینسان مرتضا / این همه بیگونیش مدح و ثنا
گفت اسود تا مرا جان در تنست / مدح شاه اولیا ورد منست
چون نگویم مدح آن شاه جلیل / کش بود مداح خدا و جبرئیل
حب او با جان من آمیختست / دست قدرت این چنینم ریختست
گر بتیغی ببریده دستم آن امیر / یافتم آزادی از نار سعیر
رفت عبدالله گوا پیش شاه / یک بیک بر گفت قول آن سیاه
گریه آمد شاه را گفتا یقین / هست شرط دوستی ما چنین
کس میان دوستان ما بود / گر قضا صد تیغش ار بر سر رسد
ور کنندش پاره پاره بهر ما / زو نگردد دوستی ما جدا
در میان دشمنان ما عدو / هست گر شهد ریزی در گلو
هر زمان سازد زیادت دشمنی / آن لعین مرتد دون دنی
مرتضا آنکه بشه زاده حسن / گفت اسود را بیاور پیش من

شاه مردان باب شبیر و شبر / شیر یزدان صاحب تیغ دو سر
آفتاب آسمان انما / ماه مهر افروز برج هل اتی

رفت و آورد آن نکو اقبال را / آن همایون بخت فرخ فال را
شاه با وی گفت کای اسود ترا / دست بریدم تو میگوئی دعا
گفت ای من خاک درگاه تو / صد هزاران جان فدای راه تو
از عذاب دوزخم دادی خلاص / بنده ام از هواداران خاص
چون ثنای تو نگویم یا امام / خوانده ام چون در حدیث و در کلام
گفت شاهش دستت ای اسود بیار / تا ببینی قدرت پروردگار
دست بریده بدست شاه داد / شاه بستاند و آن با موضع نهاد
پس ردای خویش بر دستش فکند / از برای صحت آن مستمند
رو بسوی قبله از بعد نماز / با خدای خویش در پیوست راز
کرد آغاز دعا آن نور حق / در حقیقت ناظر و منظور حق
کس نمیدانست آن حرز و دعا / لیک آمین می شنید از هوا
چون دعا گوید امیر المؤمنین / وانکه آمین کند روح الامین
از چنان لفظ و خطاب مستطاب / آن دعا بیشک کند حق مستجاب
حضرت شه شد چو فارغ از دعا / بر گرفت از دست آن اسود ردا
گشته بود آن دست بریده درست / از دعای شاه بهتر از نخست
مؤمنان گفتند صلوات و سلام / بر رسول الله و بر آل کرام
ثبت کردند این ولایت در کتاب / تا بود باقی الی یوم الحساب

ای که بهر دانگ و نیم از حرص و آز / میکنی از هر طرف دست دراز
دست حرص و آز سارق را ببر / تا شوی از جمله آفاق حر
ور همی خواهی ز جمله ثبات / رو و راه رستگاری و نجات
دوستی مرتضی کن اختیار / تا که گردی در دو عالم رستگار
چون سلیمی خاک آن درگاه باش / دوستدار دوستان شاه باش

فی جواب مولانا حسن کاشی رحمة الله علیه بمقام استراباد گفته شده

در ابتدای سخن نام ایزد متعال / بود مبارک و فرخنده و همایون فال
بنام او که گشاینده همه درهاست / زبان گشای فصیحانه تا نگردی لال
ز شاه تا بگدا و ز خواجه تا درویش / همه زوال پذیرند چون در آخر حال
ز درگه همه آن به که آوریم پناه / بحضرتی که مبراست ذات او ز زوال
بزرگوار عطابخش آن خداوندی / که هر که یافت از و یافت عزّ و جاه و جلال
چنانکه هست بر اقوال ما سمیع و بصیر / ز شر و خیر علیمست بر همه افعال
ز عرش و فرش و ز لوح و قلم ز ارض و سما / هر آنچه خلق شد از صنع ایزد متعال
نبود آن همه الا طفیل شاه رسل / که داد واسطه اش حق و نداده مثال
محمد نبی الله حبیب حضرت حق / که روز حشر بود شافع گناه و وبال
اگر نه برکت ذات چار کس بودی / که زدی نیک ز بد کردی و ز حرام حلال
خرد بگرد سراپرده جلالت او / بهیچ رو نبرد ره مگر بوهم و خیال

میکنی از هر طرف دست دراز

بطاف قربش سیمرغ عقل اگر پرواز کند ز آتش حیرت بسوزدش پر و بال
مقام قرب محمد از آن رفیع ترست که جبرئیل امین ره برد بصف نعال
قرین و مونس احمد که بود در همه وقت معین و یار محمد که بود در همه حال
علی ولی خدا خیر خلق و فخر بشر که غیر صدر رسالت نظیر اوست محال
امام عالم ایمان امین جای رسول که مشکلات جهان ذات علم او حلّال
بجز علی ز همه کاینات بعد نبی کرا بدان همه عزّ و جلال و فضل و کمال
علیست هادی اهل حق و امام مبین مرو ز حق سوی باطل اگر نه بطّال
زلال کوثر اگر از کف علی خواهی مطیع وی شو و باش رغم اهل ضلال
عدوی شاه نه تنها رود بسوی درک روند تا ابدش لعن و طعن در دنبال
کسی بحسن عمل نیست چون محب علی که حب شاه بود احسن همه اعمال
چو داد دل سوی او و ولای اوست مرا بدولت دو جهانست این دو حرز دوال
گدای همت او صد هزار حاتم طی اسیر شوکت او صد هزار رستم زال
رسول داد بحکم خدا بدو دختر که زهره گاه زفاف آمدش باستقبال
چراغ چشم نبی شمع اهل بیت رسول که او و زوج ویند اشرف نسا و رجال
دو شاهزاده که اولاد طیبین ویند که کرد آیت تطهیرشان خدا ارسال
دو آفتاب ولایت دو ماه مهر افروز دو کان لطف و کرامت دو بحر جود و نوال
دو گوشواره عرش خدا حسین و حسن که عرش و فرش از ایشان گرفت نور و کمال

گرنه چون وزیر از جهال فرق کن حق ز باطل ای بطال
با دل آگه و ثبات قدم منتظر باش طانک دریکدم
سازد آثار قدرت قادر حشمت صاحب الزمان ظاهر
عالمی پر ز شر و ظلم و فساد سازد از خیر و عدل و داد آباد
چون سلیمی رجای ما اینست همه وقتی دعای ما اینست
که خدایا کریم و غفارا با جمیع موالیان ما را
رویت صاحب زمان و زمین سازد روزی بفضل خود آمین

در معجز امیر المؤمنین علیه الصّلوة والسّلام و درست ساختن دست بریده

حمد بی حد حضرت معبود را خالق هر شیئ و هر موجود را
پادشاه ملک و عدل و دین و داد کافرید از صنع نور اندر سواد
در سیاهی آب حیوان آفرید در سیاهی نور ایمان آفرید
شد ز نامش دست ببریده درست و ز درستی یافت پشک هر چه جست
داد ما را پیشوائی چون رسول صاحب این حاکم ردّ و قبول
مقتدائی چون امیر المؤمنین حجّة الله نفس خیر المرسلین
معجزات بیکران بر دست وی کرد ظاهر آن علیم کلّ شیئ
بشنو این معجز ز اخبار صحیح تا ببینی حجت و برهان صریح
اصبغ نباته راوی امین گفت مولایم امیر المؤمنین

داشت روزی با گروهی خاص و عام / در درون مسجد کوفه مقام
ناگه آوردند و جمعی کثیر / پیش آن شاه از صغیر و از کبیر
اسودی را دست بسته بر قفا / اندر آوردند پیش مرتضا
قصهٔ دزدی آن مرد سیاه / عرض کردند آن جماعت پیش شاه
شاه با وی گفت کای اسود بگوی / نام خویش و دزدی خود رو بروی
گفت عبد الله باشد نام من / کرده ام دزدی بلی یا بوالحسن
شاه گفتش آنچه دزدیدی بزر / دانگ و نیم ارزد بگو یا بیشتر
گفت افزون تر بود از دانگ و نیم / قیمت دزدیده یا شاه کریم
تا دو کرت کرد شاه از وی سوال / معترف شد اسود صادق مقال
گفت می باید بریدش دست راست / نص قرآن فاقطعوا حکم خداست
حکم کرد آن حاکم نار و جنان / دست وی کردند بیرون در زمان
پس گرفت آن دست ببریده سیاه / در دگر دست و برفت از پیش شاه
می شد و از دست او خون می چکید / در رهش عبد الله کوا بدید
گفت دستت را که ببرید ای جوان / گفت مولایم امیر مؤمنان
آن ولی حق وصی مصطفا / حاکم دین شافع روز جزا
بحر عرفان خازن علم اله / در دو عالم اهل ایمان را پناه
ابن عم مصطفا زوج بتول / ناصر دین حافظ شرع رسول

بو بربانی زهر آلوده داده / نشان معجز عیسی مریم
ثریا در مه تابنده تابان / رخ و زلفش چو مه در شام مظلم
اگر مویش ز مشرق برگشادی / بمغرب جان معطر گشتی از شم
وگر در نامیه قهرش دمیدی / گرفتی نیشکر خاصیت سم
علی نفس و برادر بود او را / بهم یکدیگر بودند خرم
اگر کردی زمانی تجربت را / نسیم لطفشان با باد همدم
برآید آب خضر از کام افعی / بروید نیشکر از بیخ علقم
علی را مصطفا هم جان و هم دل / محمد را علی هم نفس و هم دم
میاور دیگری را در میانشان / مرو راهی که بار آرد جهنم
سلیمان وار آن شاهی نشسته / روا داری بدست دیو خاتم
گهر بگذاری و خرمهره جویی / چگویند اهل فضلت مدح یا ذم
ازین اندیشه جز اندوه نیابی / نیابد کس زلال از کام ارقم
گرت در بستر ما در خطا نیست / برآور نفس را زین چاه مظلم
وگر مادر چنان بودست کدانی / ازین در بگذری والله اعلم
مرا از روز فطرت مهر حیدر / چو جان در کالبد بودست ملزم
بمدح میر دین کاشی در آمل / نهاده گنج مستوفی فراهم
مرا از بهر مدحش باید این جان / وگرنه جان کرا باید درین غم

چه بوذ آن بایدت کز مدح آن شاه   بود پیرایهٔ شعرت معلّم
مرا هر دم ز عرشش آید خطابی   که هست ارذاق انسانی مقسّم
ز کس منت مبر بهر معیشت   که چون دریافتی این نکته ملزم

و ایضاً له رحمة الله علیه

در ابتدای جهان لطف ایزد متعال   چو بی نهاد اساس جهان علی الاجمال
بلطف لم یزلی صورتی پدید آورد   ز کیمیای سعادت ز جوهر افضال
خلاصه گوهری از گوهر خلاصهٔ فضل   که از فضایل او بد سلالهٔ صلصال
مصوری که جهانی ز لطف پادشهی   در او هزار جهان مندرج ز جاه و جلال
بدست قدرت و تدبیر رای او داده   کلید مخزن تقدیر ایزد متعال
چهار حد وجودش ز جوهری کرده   که از فلک ز کمالش کند استکمال
بکارگاه قضا ساز داده بر قد او   همه شرایط شاهنشهی باستقلال
چو داده مایده را آیت ولایت او   فراخت رایت قدرش ز سورة الانفال
چو شد تمام چنین صورتی پسندیده   ز جوهر خرد و کیمیای عز و جلال
حقیقت همه اشخاص پادشاهی را   بدو نمود و نیامد قبولش از اقبال
بصفت که بیاراست بر نیامد راست   بجز بصورت و معنی شاه دشمن مال
ابو الحسن اسد الله غالب آن شاهی   که بد همای شهی را بدو همایون فال
کمال شرع محمد علی که هست او   نداده روح قدس را بر آستانه مجال

که بود آدم آل عبا علی حسین   شهی که داشت روان اشک سرخ بر رخ آل
ز بعد باقر و صادق مطیع کاظم شو   که هست موسی ثانی کلیم طور جلال
طواف روضهٔ سلطان اولیا دریاب   رضا که درگه او گشته کعبهٔ آمال
بجان محب تقی باش و دوستدار نقی   که نیست بهتر ازین هیچ دولت و اقبال
ز بعد حجت حق عسکری امام زمان   محمد بن حسن دان شه رسول خصال
خدا بدوستی این چارده معصوم   بیافرید زمین و آسمان علی الاجمال
طریق چارده معصوم گیر اگر خواهی   ره نجات و نجات از ضلالت جهال
مطیع و شیعی رو این قوم شو که در همه باب   طریق اهل نجات این بود باستدلال
ز فقر و فاقه سلیمی منال و شکوه مکن   ترا که بحر طبیعت پر از درست و لآل
چه التفات بملک و بمال آنکس را   که چون تو در گه آل محمد است مآل
حدیث من همه مدح علی و آل بود   که نیست بهتر ازین اقول از جمیع مقال
بمدح آل محمد همیشه خوش حالم   چه خوشتر است ازین در جهان ز بی خوش حال

و له ایضاً فی جوابه و فی مناقب امیر المؤمنین علیه السلام

زهی ستوده خدایت بگونه گون اوصاف   تویی خلاصهٔ مقصود آل عبد مناف
دلیل واهب دین لطف ایزد متعال   که از خدای همه رحمتی و استعطاف
تویی که هست ز بدو وجود تا دم حشر   ز بهر رونق دین کهف کافی اکناف
تویی که چون بنی الله بحر ملک وجود   شر نیز ز تو دری نیامد از اصداف

توئی که از شرف قدر همچو نام رسول — خدای نام تو با نام خویش کرده مضاف

توئی که روضهٔ پاک تو قدسیان فلک — همی کنند شب و روز همچو کعبه طواف

توئی که داد ترا ایزد آنچنان تیغی — ندیده صنعت حداد و صیقل سیاف

توئی که خوانده با اهل عالم ملکوت — ثنا و مدح تو روح القدس بروز مصاف

توئی که گر صفت تیغ تو بقاف رسد — شود چو کاف ز هیبت شکافته دل قاف

کسی که در کنف تست در دو کون بود — همیشه فارغ و آزاد از همه اکناف

ایا کسی که بحق علی نه عارف — که داردت بچنین حال روز حشر معاف

امام آن شمر از قول حق که روز غدیر — گرفت دست وی احمد بدست ماه شکاف

ز بعد خویش امامت برو مقرر کرد — وصی نفس خودش خواند از ره اعطاف

شریفتر ز همه خلق کاینات علیست — که چون رسول خدایست اشرف الاشراف

که بود کاشف علم الیقین ز بعد نبی — که جن و انس ازو میکنند استکشاف

کسی که کرد علی را بدیگری نسبت — نکرد فرق ز خرمهره گوهر شفاف

تو با سفال برابر کنی زر خالص — که دیده است زیان کارتر ز تو صراف

بقدر هرچه ندانند بجز خدای کسی — شمار آن همه لعنت همیکنم اضعاف

بدان سگان که ز بعد رسول با حیدر — ز بغض و کین بنهادند اساس ظلم و خلاف

امام مفترض الطاعه آن کسی را دان — که گفته ایزدش اندر کلام خود اوصاف

ز شرکی که بهر مجلسش که نام برند — صدای لعنت و نفرین برآید از اطراف

ترا قواعد دین چون نگشت کشف و یقین — چه سود درس هیچ و ز خواندن کشاف

کلام حق بگذاری و قول پیغمبر — براه جهل روی بر ضلالهٔ اسلاف

بعنف و زور بهم در کشی حق و باطل — بروز حشر چگوئی جواب این اعتساف

بکر و عمر و حوالت کنی خلافت را — مکن مخالفت حق بترس ازین اخلاف

خلیفه غاصب و سالب شمر که روز نبرد — جهاد و غزو ز جولاهه ناید و نداف

امام از قبل مصطفی دوازده دان — بحکم حضرت یزدان نه از حدیث گزاف

ترا خدای چنین لطفها عطا فرمود — ادا چگونه توان کرد شکر این الطاف

کسیست مومن صادق که مال و جان دارد — فدای آل رسول الله از ره انصاف

چه مومنی تو ندانم که خمس آل نبی — نمیدهی و بغصبان همی کنی اتلاف

خدا نداشته هرگز چو مسرفان را دوست — خدای را تو اگر دوستی مکن اسراف

نفیر باد درک مانده در ابد جاوید — باهل بیت نبی انکه کرد استخفاف

خلاف مردم کاشان و سبزوار مکن — بشکر انکه زباخرز نیستی و زخاف

ز دوستان علی گر رسد هزار جفا — نخواهد آمدن از من بهیچ باب خلاف

بهر غبار نشاید ز دوست تیره شدن — که هست اهل صفا را همیشه خاطر صاف

ولی حدیث مخالف چو در میان آید — بهر زبان که زند لعنت وی از آلاف

مرا که صید بتیر محبت علیم — بسینه جان عزیز است از پی اهداف

گدای کوی شهی ام که با گدائی اوست — هزار سلطنت کاینات استنکاف

خداي داد بدان شاه الغنم ازل   مرا محبت وي اين لاف هست ازان ايلاف
كمينه بنده سليمي زچاكران عليست   كه از محبت او ميزند چو كاشي لاف
زما وجان ولي آندم كه اين صنف شد   بقدر و مرتبه عالي تر از همه اصناف
چو سر زخاك بمحشر برآورم باشم   بمدح شاه چو سوسن بده زبان وصاف

وايضا في جوابه في المنقبة امير المومنين عليه الصلوة والسلام

اي سدهٔ رفيع ترا عرش در كنف   سدره ز سدهٔ بوس درت يافته شرف
تو شاه هر دو كوني و الوالح انبيا   كرو سرادقات جلالت كشيده صف
از ذات قدر حضرت حق با ملايكه   صلوات زاكيات فرستد ترا تحف
دين خداي گشت قوي زان زمان كه شد   اسرار وحي بر دل پاك تو منكشف
فردا بعرصگاه قيامت چو دردمند   جيبت شفاعت تو ملايك بهر طرف
بهر سوال پيش تو شاهان و سروران   آيند بر مثال گدايان گشاده كف
بر عاصيان امت خود رحمتي نماي   اي بحر رحمت حق واي معدن لطف
از بحر صلب آدم نامد دگر برون   [illegible]ي چو تو ز بس شرف و قدر آن صدف
دادست نور پرتو روي تو روز را   [illegible] برده از جبين كيسوي تو سدف
از شب دمي كه ان ثناي تو نگذرد   هست از هزار دور گرامي تر ان زلف
اندر ازل خداي زيك نور آفريد   ذات تو و وصي ترا از ره شرف
والي دين و ولي خدا مرتضا علي   شاه عرب امير عجم شحنهٔ النجف

٣٢٦

آن سروري كه حاصل دريا و كان بود   در پيش جود و همت او كم ز نيك خزف
وان صفدري كه در صف مردي كسي نداشت   با دست و تيغ و بازوي او قدرت سلف
اين گنبد فلك چو حبابيست في المثل   از بحر همتش كه بر آورده است كف
بر روي مه كشيده ز مبداي فطرتست   داغ غلاميش كه بود نام آن كلف
خلقان ز ماه و مهر طلب ميكنند نور   كان ماه منخسف شود آن مهر منكسف
ما را ز آفتاب و ز ماهي رسيده نور   اين را ز انكساف و زان گشته منخسف
آن آفتاب حضرت سلطان انبياست   وان ماه هست شاه ولايت لمن عرف
بوئي ز لطفش از سوي دوزخ برد نسيم   گلشن شود جحيم بدان سوز و تاب و تف
وز تاب قهرش ار اثري جنة النعيم   يابد شرار نار برايد ز هر غرف
از بركت ولايت شاه نجف بود   از آب و خاك هرچه برويد ز رطب و جف
با حب او كسي كه نه همدم بود چو ني   بر رخ طپانچهاي ندامت خورد چو دف
آزادم از محبت علي كز براي مال   دينها بپال كرد و بدين بود حنف
آزاد شمر موالي حيدر كه وقت كار   جانها به پيش تير محبت كند هدف
جانها بخاك بوس جناب وي آرزوست   چندانكه دارد اين تن خاكي بجان شعف
باشد شعف بروضهٔ او خلق را از آن   كان كعبهٔ نجات بود موضع شعف
خواهي ره نجات مرو جز طريق شاه   عمر عزيز را بضلالت مكن تلف
امروز سعي كن غم ايمان خود بخور   در روز حشر تا نخوري حسرت و اسف

کونی که بر طریق سلف میروم چو سود   چون مایلی بکفر و ز اسلام منحرف
در ورطهٔ ضلالت و بدعت فتادهٔ   و آز ان جهل نام نهی سنت سلف
از احرامزاده شمر از ده یقین   کو هست با ولی خدا او ند مختلف
ثابت حلالزادگی از ان روی اوست   بی شک حلال زاده بود مردم خلف
بشناس حق ز باطل و ایمان مده بکفر   در حشر تا نباشی از اسلام بر طرف
مقصود از افرینش انسان بود شناخت   حیوان مثال تا بکی از آب و از علف
هر کس بکسب خویش و سلیمی بمدح شاه   زیرا که نیست بهتر ازین هیچ محترف
محروم تن بصورت و جانم بود مقیم   بر آستانهٔ ولی الله معتکف
زان شه بود امید حمایت مرا که هست   ارض و سما و دنیی و عقبیش در کنف
با این همه که کمراهست و خوف از آن   هر دم رسد بشارتم از شه که لا تخف

وایضاً فی الجواب فی مناقب امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام

الا ای مؤمن صادق اگر حق کوئی و حق دان   علی را حجت حق کوی و راه او ره حق دان
دلیل ار ز انکه بر حقیت آن شاه می خواهی   حدیث مصطفی کن کوش و قول ایزدی بر خوان
چگونه ره با دراک کمال او توان بردن   که عقل و علم در ذات و صفات اوست سرگردان
بقدر و قدرت و دانش علی باشد از ان برتر   هر ان چیزی که آید در خیال و خاطر انسان
علی حجت علی قدرت علی حکمت علی حشمت   علی جنت علی نعمت علی رحمت علی غفران
علی نور و علی انور علی درّ و علی گوهر   علی ساقی علی کوثر علی مالک علی رضوان

علی

یا علی

علی احسن علی محسن علی مخزن علی خازن   علی امن علی مؤمن علی امن و علی ایمان
علی عالم علی عادل علی فاضل علی کامل   علی فضل و علی مفضل علی لطف و علی احسان
علی بحر و علی معدن علی باغ و علی گلشن   علی چون روح اندر تن علی روح و علی ریحان
علی شافع علی نافع علی رافع علی دافع   علی جامع علی قاطع علی حجت علی برهان
علی عابد علی حامد علی راکع علی ساجد   علی هادی علی مرشد علی رهبر علی ره دان
علی قاضی علی اقضی علی مرجع علی ملجا   علی طاها علی یاسین علی وحی و علی قرآن
علی صادق علی سابق علی قاید علی سایق   علی جامع علی فارق علی جمع و علی فرقان
علی حاضر علی ناظر علی اول علی آخر   علی باطن علی ظاهر علی پیدا علی پنهان
علی فخر بنی آدم علی با مصطفا همدم   علی همنفس و همدم علی جان و علی جانان
علی عالی علی اعلی علی والی علی مولی   علی اصل همه اشیا علی عین همه اعیان
علی دان اشرف انسان علی هادی انس و جان   علی شاه همه مردان علی شیر صف میدان
علی با مصطفا وافی علی در کارها کافی   علی در رد بجها شافی علی بر دردها درمان
علی آدم که صفوت علی چون نوح در نجوت   علی بد کشتی حکمت علی دان دافع طوفان
بخلت چون خلیل اعظم بحکمت چون خضر اعلم   بطاعت عیسی مریم بهیبت موسی عمران
بصبر افزون تر از ایوب بحزن او همدم یعقوب   جمال روی او مطلوب حسن یوسف کنعان
بحکم حضرت معبود اگر آدم خلیفه بود   خلافت داد چون داود او را حضرت یزدان
سلیمان را اگر با مال و ملک و حشمت و دولت   بزیر حکم و فرمان بود وحش و طیر و انس و جان

بمن خادمی اهل بیت مصطفی شاید / تفاخر با منا بر سلیمان گر کند سلمان

به سر با انبیا همره ولی در صورت و معنی / نبی را او وصی بود و برادر از همه اعوان

اگر در طاعت شاهی مطیع امر اللهی / رضای حق اگر خواهی علی را بر بجان فرمان

هزاران سال روز و شب اگر طاعت کنی حقا / نباشد بی ولای او نجات از دوزخت امکان

امام از نص قرآن باید و قول رسول الله / نه از اجماع جمعی اهل کذب و زلت و عصیان

تو حق نشناسی از باطل بکفر کین شوی مایل / نه می جاهل زهی غافل زهی احمق زهی نادان

امام عالم عادل طلب ناقص باطل / که نبود عالم و جاهل بنزد اهل حق یکسان

چو باشد در دم محشر بحکم ایزد داور / امیر المؤمنین حیدر قسیم جنت و نیران

بود ایمن ز تعلیم دوستان شاه را جنت / نصیبا جا در جهنم با بنی امیه و مروان

ز قومی را هوا داری که ظاهر زان لعینان شد / جفا و ظلم و کفر و کین و شرک و بدعت و طغیان

یکی را بت پرستی بود چون ورد زبان دایم / شکست آن بی حیا از کین رسول الله دندان

یکی بر حجت حق از ضلالت آمده بیرون / کشیده تیغ عدوی ولی حضرت سبحان

یکی از فرط خلاف امر و انکار کلام حق / نموده ظاهر آن کفری که در دل داشته پنهان

یکی از دختر خیر البشر برده فدک ناحق / بقتل آورده طفل در شکم آن ظالم فتان

یکی دیگر نبا واجب حق اولاد پیغمبر / بحال خویش داده بدترین جمله خلقان

یکی فرمود تا دادند سبط مصطفی را سم / یکی شاه دگر را ساخت از تیغ ستم قربان

چه ماند از ظلم و بیدادی که با آل رسول الله / نکردند آن لعینان ز ابتدای حال تا پایان

تو ز نیسان دشمنان مصطفی را دوست میدانی / چه عصیان زین بتر باشد زهی بدبختی و خذلان

چه از قول نبی حق با علی بود و علی با حق / کسی کو بر خلاف اهل حق باشد بود کفران

مرا هست از ازل با حب آن شه عقد و پیمانی / که باشد تا ابد آن عهد و هرگز نشکنم پیمان

اگر هستم تهی دست از متاع دنیی فانی / بحب مرتضی یابم نعیم ملک جاویدان

منم از خوان احسان شهنشاهی وظیفه خور / که باشد نعمت دنیی و عقبی صدقه آن خوان

بود ورد زبانم مدح مدح علی و دوستان وی / که گفتن غیر لعنت از برای دشمنان نتوان

ولی آن دوستان مرتضی را مدح میگویم / که از بهر شاه راه او دادند مال و جان

نه آن دون را که از حب علی دم میزند وانگه / چو خر در گل همی ماند گرش یک جو شود نقصان

اگر کاشی و حسان زنده بودندی مداحی / نمودندی سلیمی را ز حسن طبع استحسان

هراتون مولدست و سبزوار آمد وطن لیکن / مرید کاشیم بر کیش و دین مردم کاشان

بحب مرتضی بر دم با ایمان و عرفان ره / که حبش فرد مؤمن اصل ایمان باشد و عرفان

وله فی التوحید

اول هر نامه بسم الله الرحمن الرحیم / ایزد قیوم دانا واحد فرد قدیم

ابتدا یعنی بنام آن خدائی میکنم / کو رئوف است و رحیم و صانع و حی و حکیم

آن خداوند خطابخش و کریم جرم پوش / کو بجمله قول و فعل ما سمیعست و علیم

مالک الملکی که نی امرش ندارد آن مجال / کز چمن پیراهن برگ گلی گردد نسیم

ز آسمان گر تیغ باردی نی نفاذ حکم او / از سر یک تن نگردد بر زمین موئی دو نیم

ای ملک کبریایت آدم و نوح و خلیل   با وجود قرب و عزت در مقام خوف و بیم
ای ز اظهار کمالت هر طرف صد چون مسیح   وی در اوصاف کمالت لال صد همچون کلیم
ای خداوندی که لطفت کرده هنگام عطا   عرش و فرش و دنی و عقبی طفیل یک یتیم
در نمی آرند از فرط کمال شوق تو   ساکنان کوی عشقت سر بجنات النعیم
هر که در راه تو دامد ذرهٔ سوز و نیاز   فارغ از ناز و نعیمست ایمن از نار جحیم
یارب از درگاه خود ما را مران زیرا که هست   دور ماندن از چنان حضرت عذابی بس الیم
خانهٔ دل را که آن گنجینهٔ اسرار تست   در امان خویش دار از شر شیطان الرجیم
دار ثابت جمله را بر جادهٔ شرع نبی   کان بود ارباب ایمان را صراط المستقیم
از کرم یارب سلیمی را دل سالم بده   چون ندارد سود در محشر بجز قلب سلیم
ما گنهکاریم و فضل و رحمت تو بیکران   از کرم بر عاصیان خود ببخشا ای کریم

ولہ

ای بدرگاه تو نیاز همه   کرم تست کارساز همه
مست از بیم آتش قهرت   آه دل سوز جان گداز همه
نبودی قبول حضرت تو   حاصل از روزه و نماز همه
در مجازیم مانده هم تو بلطف   بحقیقت رسان مجاز همه
اگر خراباتی و اگر زاهد   مست با حضرت تو راز همه
بتو نازیم و بی نیازی تو   ای بلطفت نیاز و ناز همه

ای بدرگاه تو نیاز همه

بنواز

بنواز از کرم سلیمی را   چون تویی یار و دلنواز همه

ولہ

کلید قفل زبان لا اله الا الله   مقیم خلوت جان لا اله الا الله
دوای درد دل عاشقان و مشتاقان   شفای خسته دلان لا اله الا الله
بود انیس و جلیس من اندرین عالم   باشکار و نهان لا اله الا الله
مفتح همه درهای بسته نام خداست   زبان گشای و بخوان لا اله الا الله
برو بقول فقیر و ادر گریز که هست   پناه امن و امان لا اله الا الله
چو در دید لمن الملک ذات او و کند   زبان حال بیان لا اله الا الله
نماند از اثر قدرت و جلالت او   نه خلق نام و نشان لا اله الا الله
امید هست که از لطف زلت ما را   شود بعفو ضمان لا اله الا الله
ندانست که جدای منزه از چه و چون   برون ز وهم و گمان لا اله الا الله
اگر بعین حقیقت درین جهان بیند   بجز تو نیست عیان لا اله الا الله
چو بر لب آید جان بر زبان ما یارب   بلطف ساز روان لا اله الا الله
سلیمیا بکسی التجا مبر چو ترا   پناه در دو جهان لا اله الا الله

ولہ

زهی یاد تو نقش صفحهٔ جان   زهی نام تو بر هر نامه عنوان
زهی نور تو در هر چهره پیدا   زهی درد تو در هر سینه پنهان

ذی ذات و صفات با کمالت   ترا از زوال و عیب و نقصان
تبارک صانع بی مثل و مانند   قدیم لم یزل قیوم دیان
حکیمی کز سر حکمت بیاراست   بنور جوهر جان جسم انسان
کریمی بنده پرور کز سر لطف   کرامت کرد ما را نور ایمان
کنا هر کس بقدر دانش خویش   برد از روی معنی ره بعرفان
دل و عقل و زبان دادت که باشی   خداترس و خدادان و خداخوان
ترا چون بندگی فرمود ایزد   بنای بنده سر بر خط فرمان
بجان و دل مطیع امر حق باش   دل خلق خدا از خود مرنجان
بآزادی که یابد از تو موری   نمی ارزد همه ملک سلیمان
چو باشند از تو خلقان در سلامت   ترا آنکه توان گفتن مسلمان
ز بهر یکزمان جمعیت خویش   مکن هر لحظه صد خاطر پریشان
میفروز آتش ظلم و ضلالت   بترس از دود آه دردمندان
بدرد معصیت گشتی گرفتار   نمیدانی دوای خود چه درمان
بعالم هرکجا دردی بود هست   دوائی در مقابل قابل آن
ولی جز زاری و عجز و تضرع   ندارد هیچ درمان درد عصیان
بیا ای صاحب ذنب و خطایا   اگر داری امید عفو و غفران
برو بر درگه حق نیم شبها   تضرع کن باخلاص از دل و جان

بگو

بگو یا رب اگر صادر شد از من   خطائی زان پشیمانم پشیمان
بود کز راه بخشایش گناهت   بیامرزد بفضل خویش یزدان
خداوندا اگر رفتیم عمری   پی حرص و هوا و نفس و شیطان
فرومانده کنون در کار خویشم   اسیر و عاجز و مسکین و حیران
شده سرمایه عمر و جوانی   بغفلت صرف اندر جهل و بطلان
نه از دنیا مرادی گشته حاصل   نه یکدم کار دین بوده بسامان
نداریم این زمان در دست چیزی   بغیر از حسرت و اندوه و حرمان
قرین حال ما کن رحمت خویش   خدایا چون توئی غفار و رحمان
سلیمی طاعتی دیگر ندارد   بغیر از دوستی آل عمران
بدین طاعت ولی امیدوار است   که بخشی جرم او از لطف و احسان

ولہ ایضا

یا رب بحق المصطفی سلطان تخت اصطفا   شمع هدی نور خدا شمس الضحی بدر الدجا
یا رب بحق المجتبی حیدر امیر المؤمنین   ماه سپهر هل اتی خورشید برج انما
یا رب بحق فاطمه ام الحسین و الحسن   بنت نبی زوج ولی فخر البشر خیر الورا
یا رب بمیر دین حسن هادی دین ذو المنن   سبط نبی هاشمی چشم و چراغ مصطفی
یا رب بناحق ریخته خون حسین بن علی   شاه شهید تشنه لب مظلوم دشت کربلا
یا رب بحق طاعت و اخلاص زین العابدین   آن نوح کشتی نجات آن آدم آل عبا

یارب بفضل و دانش باقر امام المتقین   آن کاشف علم الیقین آن والی ملک ولا
یارب بحق و حرمت صادق کز صدیقان همه   هستند مولایش بجان اندر ره صدق و صفا
یارب بحق موسی کاظم که آمد وصف او   والکاظمین العافین از حضرت رب العلا
یارب بحق مرقد پاک امام هشتمین   سلطان خیل اولیا اعلی علی موسی رضا
یارب بحق وارث علم همه پیغمبران   یعنی تقی متقی آن شاه جمله اتقیا
یارب باخلاص علی بن محمد کز شرف   آمد نقی ناموز ناش ملک کبریا
یارب بحق عسکری شاه سپهر سروری   موسی کف عیسی نفس حیدر دل احمد لقا
یارب بحق قایم آل نبی هاشمی   مهدی هادی کو بود بر خلق عالم مقتدا
یارب بحق چارده معصوم کایشانند و بس   هم رهنمای راه حق هم شافع روز جزا
کان دم که در مانیم ما بیچارگان در کار خود   بخشی بفضل و مرحمت جرم و گناه جمله را
دایم بحق مصطفی و آل باشد مستجاب   چون از سر صدق و صفا گوید سلیمی این دعا

في نعت النبي عليه السلام

دیدهٔ جان عاشق جمال محمد   انس و ملک طالب وصال محمد
راه نبرده بکنه معرفت او   غیر خدا کس زهی کمال محمد
در ره دین قدر منصب ملکوتست   خاک نشین صف نعال محمد
با همه قدر و شرف که ترک فلک راست   هست کمین هندوی بلال محمد
مرتبهٔ سر لی مع الله وقت   بود همه وقت حسب حال محمد

کفت یصلون که حق تو نیز روان کن   تحفهٔ صلوات بر جمال محمد
اهل جهنم شوند قابل رحمت   گر گذرد شان بدل خیال محمد
بر سر خوان کریم جمیع خلایق   از دل و جان چاکر نوال محمد
دنیی و عقبی که آفرید خداوند   بود غرض ذات بی مثال محمد
روز قیامت که از خدا شفاعت   جمله بود امتی سوال محمد
تحفه چو آرند میم و حای محبت   خلق بامید اتصال محمد
بر صراط کشند سایهٔ رحمت   از مدد میم و حا و دال محمد
جرم سلیمی خسته را بکرم بخش   از کرم خود بحق آل محمد

وله ایضا فی النعت

عرش نشانی ز اقتدار محمد   جنت اعلی دری ز دار محمد
بود غرض ز آفرینش همه عالم   گوهر ذات بزرگوار محمد
کرده خدا از ازل بخوان کرامت   خلق جهان را وظیفه خوار محمد
تاج سر خویش کرده اند ملایک   بهر شرف خاک رهگذار محمد
کرده معطر مشام جان محبان   نکهت گیسوی مشکبار محمد
قدر و جلال محمدی نشناسد   هیچکسی غیر کردگار محمد
[illegible] کن آید   از شرف مهر چار یار محمد
صدق بصدیق آمد از سر تصدیق   گاه بلا بود یار غار محمد

[redacted] محمد
[redacted] اشاد محمد
شیر خدا مرتضی علی ولی دان ... انک وصی بود و داماد محمد
وان دو کل روضهٔ بهشت که جاشان ... بود ز عزت و شرف کنار محمد
بر در فردوس روز عرض قیامت ... چونک بکو بند کوس بار محمد
حضرت عزت کند مقام مطیعان ... اندکرم خویش در جوار محمد
کرچه سلیمی ز طاعتست تهی دست ... هست کدای امیدوار محمد
هم تو خدایا بر و ببخش چو از جان ... جاکر آلست و دوستدار محمد

وله ایضاً فی النعت

مرا که ورد زبانست نام آل محمد ... حدیث من نبود جز کلام آل محمد
بجز خدای ندانست هیچ ذات بعالم ... کمال معرفت و احترام آل محمد
بود ز روی حقیقت نجات جمله خلایق ... بقول واعتصموا از اعتصام آل محمد
چو ذره ایست بزرکی و حشمت همه عالم ... بقدر منزلت و احتشام آل محمد
بهشت اکر طلبی شو مقیم حضرت ایشان ... که هست جنت اعلی مقام آل محمد
بود بزیر نکین ملک جاودانه کسی را ... که نقش خاتم جان ساخت نام آل محمد
رسید وقت ظهور امام مهدی قایم ... کزو بود بجهان انتظام آل محمد
کشد بنصرت حق از یزیدیان خوارج ... بضرب تیغ دو سر انتقام آل محمد

تو کر سلام نکوئی بکوی از تو چه حاصل ... خدای کفت بقران سلام آل محمد
بود ز برکت ایشان زمین بجای و نباشد ... دوام ملک جهان بی دوام آل محمد
اکرچه غرق کناهم کدای حضرت شاهم ... امید بسته بانعام عام آل محمد
اکر رود سرم از خط بندکی نکشم سر ... که هست بنده سلیمی غلام آل محمد

فی مناقب امیر المؤمنین علیه السلام

مست می مجتنم از کف ساغر علی ... نی در دین احمدم بندهٔ و چاکر علی
در ره دین کبریا بوده چو ذات مصطفا ... پاک ز زلت و خطا ذات مطهر علی
ای که بفضل و دانش و جود و شجاعت و کرم ... غیر نبی هاشمی نیست برابر علی
کس بچه سان کند ادا مدح علی مرتضی ... چون بکلام خود خدا بوده ثناکر علی
حضرت عزت از شرف کرده بفضل خود یقین ... کشف علوم انبیا بر دل انور علی
بر همه سروران بود در دو جهان تفاخرش ... هر که بجان و دل شود چاکر قنبر علی
تیغ چو آفتاب را چون بکشیده از نیام ... از حد شرق تا بغرب کشته مسخر علی
کیر دا کر همه جهان خیل مخالفان چه غم ... من ز قشون شام و در صف لشکر علی
شیعهٔ حیدرند و بس اهل نجات و غیر از ین ... نیست بحق و حرمت سر نبی سر علی
غیر خدا و مصطفا از ره عزت و کبریا ... کس چه صفت کند ادا لایق و درخور علی
همچو سلیمی انکه شد مست می مجتنش ... نوش کند می طهور از کف و ساغر علی

وله ایضاً فی المناقب

امین کشور ایمان علی ولی الله / امیر جملهٔ مردان علی ولی الله
ولی و شیر خدا شهسوار روز غزا / شجاع عرصهٔ میدان علی ولی الله
کلیم طور مناجات و قبلهٔ حاجات / مسیح عالم عرفان علی ولی الله
حبیب حضرت ایزد نبی شناس بحق / وصی نفس نبی دان علی ولی الله
بگو ولی خدا خوانش ز خویش که هست / بحکم آیت قران علی ولی الله
بگو بصدق و گرنه مگو مسلمانم / که هست قول مسلمان علی ولی الله
بنص و تیغ جواو بود ناطق و قاطع / بود حجت و برهان علی ولی الله
بمهر مهر علی ساز نقش خاتم دل / که هست سکهٔ ایمان علی ولی الله
بحکم نص اولی الامر اهل ایمان را / که بود صاحب فرمان علی ولی الله
ز خلق کردن عالم مراد انسان بود / غرض ز خلقت انسان علی ولی الله
بنام او در جنت گشاده که هست / کلید روضهٔ رضوان علی ولی الله
امیر روز حساب و شفیع ذنب و عقاب / قسیم جنت و نیران علی ولی الله
مرا امید نجات از شفاعت شاه است / که هست شافع عصیان علی ولی الله
ز دل برون نرود مهر او سلیمی را / که نقش ساخته بر جان علی ولی الله

وله ایضا فی المناقب

والی دین و ولی خدا مرتضی علی / زوج بتول ابن عم مصطفا علی
قایم مقام سرور و سردار انبیا / هادی خلق قاضی دین خدا علی

کنیت

کنیت ابو الحسن لقبش گشت مرتضا / شد نام او ز حضرت رب العلا علی
چون ز انّما ولیکم در حق وست / بگشا زبان بمدح شه اولیا علی
غیر از نبی که مرد و زیک نور مشتق اند / نسبت مکن ز جهل کسی را تو با علی
نام علی و نام محمد جدا مکن / هرگز نبود چون ز محمد جدا علی
جنت جزای حب علی دان بحکم حق / زیرا که هست حاکم روز جزا علی
منصوص قول حق شد و تشریف خاص یافت / کامد ز آنکه از هل اتی علی
چون گشت جانشین محمد بقول حق / آورد حق دین و شریعت بجا علی
گفته ثنا و حمد خدا و پیمبرش / زیرا که هست لایق حمد و ثنا علی
مقصود کون دنیی و عقبی محمد است / نفس نفیس اوست بقول خدا علی
بر نام اوست نامهٔ شاهی که بود و هست / شاه دو کون و صاحب تاج و لوا علی
آنکس که داد نصرت دین محمدی / در ابتدا علی بد و در انتها علی
حامی دین احمد و ماحی کفر بود / بر مسند قضا و بصف غزا علی
با نام او چو کرد خدا نام خود قرین / نازل شد اسم عالی او از سما علی
همچون رسول محترم از راه قرب بود / پیوسته محرم حرم کبریا علی
بیشک برد بخلد برین راه هر کرا / باشد امام و رهبر و پیشوا علی
دارند هر کسی با مامی کر اقتدا / ما را بود بهر دو جهان مقتدا علی
هر بخششی که بایدت از حق از او طلب / زیرا که هست سرور ملک سخا علی

هر کس درین جهان بکسی دارد التجا
ما را بود بهر دو جهان مقتدا علی

روی دلم همیشه بسوی علی بود
زان رو که هست قبلهٔ شاه و گدا علی

دادند هر کسی بجهان ورد و طاعتی
اوراد من بود بصباح و مسا علی

فردا که در دهند بطیعان و دوستان
برخوان لطف و مرحمت خود صلا علی

دانم که بخشد از کرم و فضل خویشتن
بر حال مفلسی من بی نوا علی

هستم گدا و بندهٔ و چاکر بجان و دل
چون هست شاه و سرور و سلطان ما علی

فخر من از محبت ایشان بود که هست
فخر البشر محمد و خیر الوری علی

دست نیاز چونک برآدم بنزد حق
باشد دعا محمد و مدعا علی

چون درد و رنج و جرم و گنه آید بروز حشر
باشد دوا محمد و بخشد شفا علی

ورد زبان من چو سلیمی از آن بود
پیوسته یا محمد و همواره یا علی

وله فی المنقبة

در ازل چون آفرید ایزد بقدرت جان من
بست با حب امیر المؤمنین ایمان من

هر کسی دارد بشاهی و بسلطانی رجوع
در دو عالم جز علی نبود شه و سلطان من

نقد جانم بر سر بازار دین یابد رواج
هست مهر مهر شه چون سکهٔ ایمان من

تا مرا دادند از بحر محبت قطرهٔ
میزند موج از مدایح بحر چون عمان من

گشت گویا در مدیح مرتضای مجتبی
طوطی نطق شکر گفتار مدحت خوان من

من بقدر خود چو بشناسم علی را بی خلاف
این قدر بس از کمال و دانش و عرفان من

ایمنم

ایمنم از مکر و کید خارجی و ناصبی
هست چون نادعلی پیوسته حرز جان من

من که دارم دست دل در دامن حب علی
خود چه سگ باشد که گیرد خارجی دامان من

از کلام حضرت حق وز حدیث مصطفا
هست بر حقیت شه حجت و برهان من

بر طریق آل پیغمبر با کلام ایزدی
آن صراط المستقیم و این بود میزان من

چون شدم مستغرق بحر سخن در مدح شاه
عقل دور اندیش ماند واله و حیران من

داد در مدح علی آن قدرتم ایزد که کس
می نیارد آمدن در معرض و میدان من

گر دلم پر آتشست آبی ولی بر روی کار
آورد هر ساعتی این دیدهٔ گریان من

باغم و محنت بکنج خلوت خود صابرم
کس نیارد پای با اندوه بی پایان من

دل نبندم در سرای کهنهٔ دنیای دون
هست از قول نبی چون این سرا زندان من

من که دارم ملک دین ملک از ولای مرتضی
با عطاهائی که حق فرموده اندر شان من

از بنای خاکدان دنیی فانی کجا
تیره گردد خاطر همچون خور درخشان من

گر ندارم اندرین دنیا سرای و بوستان
باشد از حب علی جنت سرابستان من

بیتها دادم فراوان در ثنای اهل بیت
بهر هر بیتی بود بیتی بجنت آن من

از متاع و مال دنیا گر بصورت مفلسم
هست اما گنج معنی در دل ویران من

به ز قصر قیصر و خوشتر ز گنج خسروی
با فراغت کنج فقر و کلبهٔ احزان من

گر ندارم چشمهٔ و کاریز جاری در جهان
هست جاری طبع همچون چشمهٔ حیوان من

ور مرا بر مال و ملکی نیست فرمان فارغم
حضرت حق کرده ملک نظم در فرمان من

زین جهان کرد آنکه ننشیند کلاغ بر کلوخ   شاه باز ملک فضلم نیست زان نقصان من
ور ندادم زد نمی نالم ز رنج مفلسی   بنده از صد گنج زر طبع گهر افشان من
هر کسی دارد سر و سامان ز کار و صنعتی   هست از مداحی حیدر سر و سامان من
داد حب شه مرا از دفتر دیوان نجات   فیض بنگر در ملک این ساعت از دیوان من
کار دیوان چون کند هر کو ملک سیرت بود   می نخواهم دولتی کز وی بود خذلان من
کرده ام از کارها مداحی شاه اختیار   زو بود چون دولت و اقبال جاویدان من
دارم الوان معانی جید بر خوان سخن   بهره می یابد ازین خوان هر که شد مهمان من
بر زبان چون اودم نام و کلام مرتضا   رحمت حق در وی آرد از چهار ارکان من
در ره حب علی و آل میکوشم بجان   آنچه باشد در طریق جاکری امکان من
هست شعرم قبول زمره اهل قلوب   نیست کس را این قبول خاطر از اقران من
بود کاشی بی نظیر عصر اندر دور خویش   دور کاشی رفت اکنون هست این دوران من
چون سلیمی گر گنه کارم چه غم دارم که هست   حضرت شاه ولایت شافع عصیان من

در جواب مولانا لطف الله عمقام نیسابور بالتماس بعضی اعزه در یک سحر گفته شده

در سحر چون بر فروزد رایت افتاب   رخ بر افروزد برین فیروزه منظر آفتاب
از میان ظلمت شب خسروا آید برون   پرتو نور افکند بر هفت کشور آفتاب
از تجلی جمال خویش نورانی کند   چار حد ها ظلمانی ششدر آفتاب

نشان
از ضرب تیغ جان اسلام اکر دی عیان   چون تو نبی را در جهان دیگر که بد یار و معین
هم سرور ملت تو ئی هم آیت رحمت تو ئی   هم قاسم جنت تو ئی هم ساقی ماء معین
اعدا و احباب ترا باشد ضیافت روز حشر   آن از زقوم و حمیم این را بشیر و انگبین
هر کس که مهرت کرد رد و ابلیس وار از فعل بد   ماند آن شقی بی خرد جاوید مردود و لعین
وانکس که بخت مقبلش حبت سرشته در دلش   باشد بمحشر منزلش جنات عدن خالدین
جا بد سگالان ترا در تحت اصحاب الشمال   مسکن محبان ترا در صدر اصحاب الیمین
ای عالی ملک و ملک جنت بحبت مشترک   جاوید ماند در درک آنکس که ورزد با تو کین
چون صبح احباب ترا مهرت فروزان از درون   چون شام اعدای ترا آثار ظلمت در جبین
تیغ تو در روز غزا گشتست چون معجز نما   گفته خدایت لافتی کرده ملایک آفرین
ای کشته کعبه مولدت جمله ملایک حامدت   داده تفاخر ایزدت بر اولین و آخرین
گر زانکه آدم راند آمد بعصیان از خدا   فرمود اندر کل اتی شکر تو رب العالمین
در نوح در کشتی نشست از بیم طوفان حب تو   شد کشتی اهل نجات از قول خیر المرسلین
در مرده زنده ساختن در خواست از یزدان خلیل   علم تو لو کشف الغطا فرمود ما ازددت الیقین
گر گوسفندی نیز شد از جنت اسمعیل را   ایثار راهت دوستان کردند جان نازنین
یعقوب را یاد تو شد مونس بهنگام فراق   در کلبه احزان که بد اندر غم یوسف حزین
در حسن از آن سان شهره شد یوسف که بد در وی نور تو   لیکن ندید آن نور را جز دیده تحقیق بین
داود از لقمان اگر آموخت علم و معرفت   بر علم جمله انبیا کرده ترا ایزد امین

آمد سلیمان را اگر در تحت خاتم مملکت / باشد گدایان ترا کونین در زیر نگین
نشنید گر موسی ز حق جز لن ترانی لیک تو / دیدی بچشم سر عیان او را و حق نبود جز این
عیسی گر آوردی روان در قالب بی روح جان / آثار لطف بود آن کز غیب شد با او قرین
گرچه نبی الله را عرش برین معراج شد / معراج تو کتف نبی آمد به از عرش برین
در علم ابداع اگر شد پیر دانشش جبرئیل / در مکتب طفل تو بد مانندهٔ طفل کهین
چون اهل بیت و عترت پاکند و معصوم از گنه / زان گفت در شان شما حق طیبین و طاهرین
ای خارجی کوردل از جهل خود ضال و مضل / باشی بدین خار و خجل چون بهر دنیائی رهین
گر کرنه و کوردم از راه انصاف و خرد / بشنو حدیث مصطفی بنگر بآیات مبین
معصوم باید مقتدا نه اهل عصیان و خطا / ورنه کسی دارد روا تو هم روا داری چنین
دست محبت بایدت در دامن حیدر زدن / گر عروة الوثقی طلب میداری و حبل المتین
هان ای پسر گر عاقلی راه نبی گیر و ولی / کز بعد احمد جز علی نبود امام المتقین
ای شاه جمله اولیا در راه اخلاصم ترا / همچون علیی کو از بندگان کمترین
جز دوستی تو مرا گر هیچ نبود قانعم / زیرا که در دنیا و دین سرمایه بس باشد همین

ولہ فی التوحید والنعت والمنقبة

زبان گشای بشکر و سپاس حی ودود / که صنعش از عدم آورد خلق را بوجود
ز بهر نظر انوار خویش قدرت او / نخست صورت انسان ز روی لطف نمود
بحکم اوست همه روزه ترک گردون را / کشیده تیغ زر افشان برین حصار کبود

بامر اوست فروزان ز بهر هندوی شب / هزار شمع برین قصر بر کشیده ز دود
زهی بزرگ خدائی که آسمان و زمین / بامر و قدرت او بند با قیام و قعود
زهی حکیم که بر وحدت و بزرگی او / زبان و دل دو جهان است شاهد و مشهود
زهی کریم که با خاکیان پر ز لت / عنایت و کرمش بیحد است و نا معدود
روانه کرد رسولان باز حضرت خویش / چه لطفهاست که در حق بندگان فرمود
درود بر نبیش بهترین موجودات / که شد جهان بطفیل وجود او موجود
ز بهر نور و پستی نیامدی هرگز / به پیش آدم خاکی ملائکه بسجود
گرنه تا بنام محمد نشد نبوت ختم / نگشت عاقبت کار انبیا محمود
کمینه بندهٔ هندوی خواجهٔ دوسراست / که آستان درش راست هشت خلد حدود
اگر متابع قول حقی ز بعد نبی / بگو امام بحق مقتدای خلق که بود
امیر روز جزا و امین جای رسول / وصی نفس محمد ولی حی ودود
که بود آنکه بتیغ آشکار کرد اسلام / که برد که ز آئینه خلق زنگ کفر زدود
کسی که لاف ز ایمان همیزند هرگز / چگونه نسبت حیدر کند بهر مردود
رسول را کمن از جهل همبر بوجهل / خلیل را طلبی دور باش از نمرود
مرانک دم نزد چو سلمان ز حب حیدر زد / اگرچه بود سلیمان که باد می پیمود
نجات خستهٔ کینش گر مالک دوزخ / دهد بجاو به شربت ورا ز نار وقود
کسی که بغض علی را بپرورد در دل / بحشر آتش دوزخ بسوزدش چون عود

کمین غلامش که بود ترک فلک   که گشت خسرو گردون بطالع مسعود
اگر نه شمسهٔ گردون عصمتش در خور   بدی بخانه کجا آمدیش زهره فرود
چراغ چشم نبی شمع اهل بیت بتول   که کرد کار بپاکی و عصمتش بستود
درود باد روان ورا که از غمشان   روانه روز و شب از چشمهاست رود رود [?]
حسن که بود جگرگوشهٔ نبی و علی   چگونه شربت الماسیش جگر پالود
ز حسرت لب او جوی انگبین شد تلخ   چو طوطی شکر نیش بزهر کین فرسود
شهید تشنه‌لب کربلا حسین علی   که چند ظلم و ستم دید از یزید حسود
ز حلق تشنه‌اش آن دم که خون روان کردند   ز غصه هست دم صبح سر دو خون آلود
دگر امام بحق زین عابد آن که چو او   نبود کس بعبادت بحضرت معبود
ز قول باقر و از صدق صادق آگه شو   که این دو آمده از صدق قولشان بشهود
ز بعد موسی کاظم علی بن موسی هست   که آستان درش هست کعبهٔ مقصود
دگر تقی و نقی مقتدای متقیان   که گنج علم خداوند را بدند نقود
ز بعد عسکری آن آفتاب دین دادان [?]   که ظل مرحمتش هست بر جهان ممدود
بضرب تیغ دو سر پاک سازد این عالم   ز کفر و کافر و از خارجی و گبر و جهود
هر آنکه دست بدامان این امامان زد   یقین که گوی سعادت ز جمله خلق ربود
شدست بلبل طبعم هزار دستان تا   بروی من چو سلیمی در سخن بگشود
بمدح آل نبی تا سخن سرای شدم   ز ذوق آن همه تنم [?] هست نغمهٔ داود

امید

امید بسته‌ام اندر شفاعت این قوم   وزین امید مرا هست جان و دل خشنود

وله طاب ثراه

صفا و نور ز حسن صفات میخواهیم   وزان صفات همه عین ذات میخواهیم
اگرچه مرده دلانیم لیک زنده دلی   ز باب حضرت یحیی الممات میخواهیم
گرفته گوشهٔ عزلت بیاد تو مشغول   فراغتی ز همه کاینات می خواهیم
کجا شویم ز دنیا و آخرت راضی   که ما ز ملک دو عالم رضات میخواهیم
شب برات ز دیوان فضل و رحمت تو   برات مغفرت سیئات می خواهیم
ببخش از آتش دوزخ برات آزادی   که امشب از کرمت آن برات میخواهیم
بسوی درگهت آورده‌ایم روی نیاز   صلای رحمت تو در صلات می خواهیم
ز بهر بندگیت است اگرچه یک دو سه روز   درین سراچهٔ فانی حیات میخواهیم
بود بشکر تکلم تو شاد طوطی روح   ز بهر نفس چو حیوان نبات میخواهیم
که عطای تو شکر و ثنا همی گوییم   که بلای تو صبر و ثبات می خواهیم
بقدر همت هر کس طلب کند چیزی   بهشت متقیان ما لقات میخواهیم
ز مرگ خویش نترسیم لیک توفیقت   رفیق در دم والنازعات می خواهیم
چو هست رحمت تو عام بر همه عالم   نصیب خویش ز خوان عطات میخواهیم
بحضرتت چو سلیمی اگر گنه کاریم   بحب آل محمد نجات می خواهیم

وله فی النعت

هر که از جان شد محب خاندان مصطفی / شاد باشد تا قیامت در روان مصطفی
که بهشت ایزد ز بهر دوستانش آفرید / هست دوزخ خاص بهر دشمنان مصطفی
ای ز تعظیم و جلالت آمده عرش مجید / در مقام قرب معراج و مکان مصطفی
هیچکس جز مرتضی واقف ز سر آن نبود / هر چه گاه وحی آمد بر زبان مصطفی
رو علی را باب خوان بشهرستان علم / تا شوی آگاه از علم و بیان مصطفی
من سگی ام از سگان کوی او تا زنده ام / بنهادم سر ز خاک آستان مصطفی
نیست از خوان عطایش هیچکس چون ناامید / یا الهی روزیی ما ده ز خوان مصطفی
تشنه لب ما سوی صحرای قیامت میرویم / بر امید بحر لطف بی کران مصطفی
هست امید آنکه چون ما دوستان آل او / رو بسوی محشر آرند امتان مصطفی
مژدهٔ جنات عدن فادخلوها بشنویم / اندر آن ساعت ز لفظ درفشان مصطفی
بندهٔ مسکین سلیمی چون باخلاص و نیاز / هست از روی ارادت مدح خوان مصطفی
از گناه او نه تنها کز گناه ما همه / درگذر یارب بحق خاندان مصطفی

وله فی المنقبة

تا مرا از فضل یزدان نیم جانی در تنست / مدحت شاه ولایت روز و شب ورد من است
هست روشن روز من چون خاتم مهر مرتضی / کآفتاب مهر او تابان ازین روزن است
روز و شب با ذکر آن شاهم که از قول نبی / ذکر آن سلطان دین پرور عبادت کردن است
هر که سر بیرون برد از طوع فرمان علی / گر ملک باشد که طوق لعنتش در گردن است

ای که رزق خاص و عام از خوان احسان شماست / نعمت و ناز دو عالم صدقهٔ خوان شماست
زهی اهل زمین حکم شما را تابعند / کآسمان و مهر و مه در تحت فرمان شماست
پاسبان قلعهٔ هفتم که کیوان نام اوست / در مراتب هندوی هندوی دربان شماست
با همه رفعت فراز چار طاق آسمان / شاه انجم ترک مشعل دار ایوان شماست
پیش از آن کین دور گردون بود بر اختران / تا ابد و دور دامن جاوید دوران شماست
با همه حسن و جمال و زینت و زیب و بها / گلشن فردوس اعلی از گلستان شماست
رحمتی بر حال ما بیچارگان کن از کرم / رحمة للعالمین از حق چو در شان شماست
بسته با حب شما جان عهد و پیمان از ازل / هم بدانسان تا ابد بر عهد و پیمان شماست
دارد امید قبول این مقدس آستان / بندهٔ مسکین سلیمی کز غلامان شماست
گر ندارد پایهٔ کاشی بقرب و منزلت / از سر اخلاص مداح و ثناخوان شماست
دارد از حب شما امید غفران و نجات / چون نجات و مغفرت از حب عرفان شماست
زانکه بی این هر دو نتوان دین و ایمان داشتن / آرزو بردن نجات امید غفران داشتن
ای بخاک درگهت روی نیاز خاص و عام / زایرانت ساکنان روضهٔ دار السلام
کعبهٔ اهل نجاتست این حریم محترم / گر شرف دارد هزاران فخر بر بیت الحرام
روز و شب بهر نثار قبهٔ پر نور تو / ورد زوار ملایک هست صلوات و سلام
همچنانکه حرمت خاک نجف شد محترم / کعبه هم از مولد پاک تو دارد احترام
ای ز عزت کرده حق با نام خود نامت قرین / چون رسول الله تو نی فخر البشر خیر الانام

چون بحکم نص قرآن دین گرفت از نو کمال — حضرت حق نعمت خود کرده بر خلقان تمام
هر که او کفران این نعمت کند کفر آن بود — ست بیشک نعمت دنیا و دین بر وی حرام
ملت حق دین یزدان را امینی و امان — حبل اسلام اهل ایمان را امیری و امام
با هوای کلبهٔ فقر و فضای همتت — قصر جمشیدی چه و ملک سلیمانی کدام
در قیامت سر برآریم از لحد با یاد تو — چون دهد ساقی لطفت شربت یحیی العظام
ست مدح احسن جله سخنها زانک حق — گفته وصف در کلام حق ذی حسن کلام
چون بمحشر فرقه‌ای گردند در دوزخ مقیم — فرقه‌ای را باشد اندر جنت المأوی مقام

دوستانت را رسد از لطف رب العالمین
مژدهٔ جنات عدن فادخلوها خالدین

در تتبع مولانا حسن کاشی بوقت عزیمت مشهد شاه علیه السلام

شکر بیحد و منت بی مر — خالقی راست لایق و درخور
که بهدایت نمود او ما را — بتولای حیدر صفدر
آن ولیی که نافریده خدای — جز نبی مثل او کسی دیگر
دان وصیی که انبیا را بود — بکه رنج و ابتلا یاور
آن صفیی که از شرف او را — جبرئیلست مادح و چاکر
آن وفیی که آیت یوفون — گفت در حقش ایزد داور
آن امیری که دست و بازوی اوست — قدرت کردگار را مظهر

دان

دان امامی که انس و جن را کرد — زیر فرمانش خالق اکبر
سرفرازی که ذات پاکش هست — بر سر سروران دین سرور
تاجداری که گرد نعلینش — قدسیان راست توتیای بصر
شهسواری که نعل دلدل او — فرق خورشید را بود افسر
سبب خلق عالم و آدم — اشرف کاینات و فخر بشر
با رسول خدای از یک نور — آفریده دو نور یک گوهر
بسخن چون کلیم پاک کلام — بنفس چون مسیح جان پرور
اثر لطف و فیض و بخشش اوست — هر چه حاصل شود ز بحر و ز بر
کف معجزنمای کافی او — لعل و یاقوت ساخته ز حجر
شد بتائید ذات او موجود — کرم و جود و علم و فضل و هنر
قدسیان را ز راه قدر و شرف — خاک درگاه او مقر و مفر
حکم او حضرت خدای روان — کرده بر نه سپهر و هفت اختر
دارد از چاکری او کیوان — فلک هفتمین محل و مقر
مشتری فال از آن جمال گرفت — گشت از یمن او سعادت ور
هست مریخ را کشیده مدام — از برای اعادیش خنجر
دوره از یک اشارت دستش — گشته راجع شهنشه خاور

شده بهر کنیزی حرمتش / نازل از چرخ زهرهٔ ازهر
یکند از شرف عطارد ثبت / روز و شب مدح شاه در دفتر
نور از آن آفتاب عالم تاب / کرده است اقتباس جرم قمر
پیش نور تجلی رایش / مشعل آفتاب یک اخگر
دل مشرک ز کین او تیره / جان مؤمن ز مهر او انور
مرد مؤمن چو بشنود نامش / بشکفد چون گل از نسیم سحر
یافته مؤمن و منافق از و / گونه زردی او شود اصفر
در مذاق موالیان علی / مدح وی به بود ز شهد و شکر
لیک بر جان خارجی لعین / بتر آید ز زخم تیر و تبر
فضل حیدر مجو ز مروانی / قیمت زعفران مپرس از خر
آن خسان کز نفاق پیچیدند / از خط دوستی حیدر سر
تا ابد سگ صفت بگردنشان / طوق لعنت بماند چون چنبر
ای که بر خیل دوستان علی / می کشی اژدهٔ نفاق حشر
گر وفاقست یا نفاق ترا / مرتضی را از آن چه نفع و چه ضر
عالم از نور اوست روشن لیک / بی نصیبست دیدهٔ اجهر
آن محبت علیست کو دارد / صدق سلمان و سیرت بوذر

٢٧٠

شیعهٔ شاه رستگاران اند / صالح و طالح اکبر و اصغر
هست از بهر دوستان علی / جنت و خلد و شربت کوثر
گر نبودی ز قهر اعدایش / نافریدی خدای نار و سقر
دوستی علیست آن حسنات / که ندارد ز سیئات ضرر
دشمنی علیست سیئه / که همه خیرهاست بادی شر
هر که بعد از نبی بغیر علی / جست از گمرهی امام دگر
کرد انکار آیت قرآن / رفت از دین کردگار بدر
نفی امر خدا و قول رسول / نکند غیر مشرک و کافر
ظلم بعد از نبی نبا آن کرد / که بناحق نشست بر منبر
حق و باطل بهم در آوردند / کار اسلام شد هبا و هدر
هر وصیت که مصطفی فرمود / شد فراموششان تمام مگر
آن نخستین ز بهر خویش ستاند / بیعت از مردمان بزور و بزر
وآن دگر حجت فدک بدرید / عدل گوئی ازین چه ظلم بتر
حق آل نبی همه وان نیز / آن دگر داد و زان نداشت خطر
وانکه را خال مؤمنان خواندی / کش ز ایمان نبود هیچ خبر
از پی کشتن ولی خدای / بست از راه کین و شر کمر
تا بجائی رسید ظلم و ستم / که از آن خیره ماند عقل و بصر

آن دو شهزاده را که بودندی | میوهٔ جان احمد و حیدر
این یکی را بزهر کین کشتند | وآن دگر را بتیغ تشنه جگر
بعد از آن بر فراز منبرها | آن سگان خوارج منکر
لعنت و ناسزا همی گفتند | همه بر آل بیت پیغمبر
این چنین ظلمها بحق خدای | نکند هیچ کافر خیبر
هر که آن قوم را مسلمان گفت | کافرست آن منافق ابتر
هم خدا هم رسول ازو بیزار | درک الاسفلش مقام و مقر
تا تولا بهشت و چار امام | نکنی ای ز خاسران اخسر
وانکی تا بجان تبرا نیست | نبود از مخالفان بتر
طاعتت گر هزار سال بود | بی نصیبی ز رحمت داور
اصل ایمان محبت علیست | جهد کن تا باصل ایمان بر
هر که در دل نهال حبش کاشت | یافت او از درخت ایمان بر
از احادیث حضرت نبوی | آن حدیث صحیح هست اشهر
که درخت نبی بباغ جنان | منم و مرتضاست اصل شجر
فاطمه آن درخت را شاخ است | حسن و حسین هر دو ثمر
شیعیان برگهای آن شجرند | شرف و قدر شیعه را بنگر
رهنمایان دین بقول نبی | بعد از آن شاه هشت و چار شمر

علیست

علیست و حسن حسین پس علی | بعد از ایشان محمد و جعفر
موسی کاظم و رضا و تقی | پس نقی دان و شاه دین عسکر
قایم آل مصطفا مهدیست | آن امام زمان بغیب اندر
هر که را این دوازده معصوم | هست از بعد مصطفا رهبر
ره برد سوی جنت الفردوس | گردد ایمن ز دوزخ و آذر
بجز از مرتضی بقول نبی | نیست چون شهر علم دین را در
بیشک آن شهر علم را دریافت | هر که زین در طواف ره ببرد
یک طواف درش ز روی نیاز | هست صد ره ز کعبه فاضلتر
یا رب از فضل خویش روزی کن | سجده بوس شه نجف حیدر
تا بر آن خاک آستان مالیم | چشم خونبار و چهرهٔ اصفر
سر چو بر خاک درگهش بنهم | زندگی یابم آن زمان از سر
رو بره علی کن ای سالک | آنکه جنات عدن راست مقر
ساکنان ممالک ملکوت | روز و شب بر فرازنه منتظر
همچو روح القدس ز راه شرف | مدح آن شاه می کنند از بر
هر چه گویند در صفات علی | ذات پاکش از آن بود برتر
نو عروسان بکر فکر مرا | هست از مدح مرتضی زیور
چون سلیمی منم ز روز ازل | بندهٔ خاص خواجه قنبر

مولدم تون و سبزوار و وطن / مسکن مؤمنان پاک سیر
چون بکاشی تتبع است مرا / در مدیح ولیّ حق اکثر
ست از فیض آن مسیحا دم / سخنم روح بخش و جان پرور
کر بصورت شد آن حسن غایب / حاضرست او کنون دو دبر
معنی او بدین حسن مراه / ست حسن کلام وی بنکر
هر دو را داده اند یک مشرب / هر دو نوشیده اند یک ساغر
جان ما بسته است روز ازل / عهد با آن شه همایون فر
از ازل تا ابد بران عهدیم / نشود آن بهیچ حال دکر
پیش تیر محبت آن شاه / سینهٔ خویش کرده ایم سپر
چون بامر خدا شود ظاهر / روز بازار عرصهٔ محشر
سازد از حکم یوم ندعو حق / حشر هر کس ز کهتر و مهتر
با امامی که بود شی روی / کر بغلامیش برندیا بسقر
حشر ما با علی و آل کند / از کرم خالق جهان کستر
ششصد و چل بدو چهار که کرد / این سخن نظم بنده احقر

هم در جواب افضل المآوحین مولانا حسن کاشی رحمة الله علیه گفته

والی دین مرتضی ست ولیّ خدا / ست ولیّ خدا والی دین مرتضا
کس وصی مصطفا نیست بغیر از علی / نیست بغیر از علی کس وصی مصطفا

در حرم کبریا محرم اسرار حق / محرم اسرار حق در حرم کبریا
حاکم دار البقا قاسم نار و جنان / قاسم نار و جنان حاکم دار البقا
زینت عرش خداست ز نام علی / ست ز نام علی زینت عرش خدا
صاحب تاج و لوا جز شه مردان مدان / جز شه مردان مدان صاحب تاج و لوا
سرور ملک سخا مهر سپهر کرم / مهر سپهر کرم سرور ملک سخا
صفدر صف غزا حیدر درّنده حی / حیدر درّنده حی صفدر صف غزا
از کف معجز نما ساخته دین را قوی / ساخته دین را قوی از کف معجز نما
کرده بمعجز ادا قرض رسول خدا / قرض رسول خدای کرده بمعجز ادا
عهد نبی را وفا غیر علی کس نکرد / غیر علی کس نکرد عهد نبی را وفا
ورد صباح و مساست مرا نام او / ست مرا نام او ورد صباح و مسا
ذکر شه اولیا عین عبادت بود / عین عبادت بود ذکر شه اولیا
بعد نبی مقتدا نیست جز اثنی عشر / نیست جز اثنی عشر بعد نبی مقتدا
ست مرا اقتدا زان بعلی و بآل / زان بعلی و بآل ست مرا اقتدا
یا ولیّ الله ترا از دل و جان چاکریم / از دل و جان چاکریم یا ولیّ الله ترا
ای همه شاهان گدا در ره احسان تو / در ره احسان تو ای همه شاهان گدا
حب تو سازد عطا دولت دنیا و دین / دولت دنیا و دین حب تو سازد عطا
بر تو سلام و ثنا گفته خدا در کلام / گفته خدا در کلام بر تو سلام و ثنا

در حق تو اقا آمده از کردگار د | آمده از کردگار در حق تو اقا
خواجه هر دو سرا با تو ز یک نور بود | با تو ز یک نور بود خواجه هر دو سرا
زان شده خیر الورا همچو نبی نام تو | همچو نبی نام تو زان شده خیر الورا
کرده طفیل شما دنیی و عقبی خدای | دنیی و عقبی خدای کرده طفیل شما
شافع روز جزا با نبی الله توئی | با نبی الله توئی شافع روز جزا
عذر گناهان ما هم تو بخواه از کرم | هم تو بخواه از کرم عذر گناهان ما
ما همه جرم و خطا تو همه لطف و کرم | تو همه لطف و کرم ما همه جرم و خطا
همچو سلیمی رجا جز تو ندارم بکس | جز تو ندارم بکس همچو سلیمی رجا
از سر صدق و صفا مادح این حضرتم | مادح این حضرتم از سر صدق و صفا
غیر نیاز و دعا نیست مرا تحفه | نیست مرا تحفه غیر نیاز و دعا
حاجت ما کن روا از کرم و فضل خویش | از کرم و فضل خویش حاجت ما کن روا

وله فی المناقب

ای بارگاه قدر تو بالا تر از عرش برین | فراش خاک درگهت از منزلت روح الامین
نوزادی نام و نشان نه از زمین نه ز آسمان | بود تو بود اندر میان آدم میان ماء و طین
مقصود ای نور خدا ذات تو بود و مصطفا | از بودن ارض و سما و ز خلقت دنیا و دین
نه سقف گردون خم گشت خورشید و مه بر درگهت | دارند بر خاک درت چون بندگان رو بر زمین
ای گوهر بحر لطف دری تو و آدم صدف | گفت ایزد از شرف نامت امیر المؤمنین

بر زمین افتد مثال بندگان از روی مهر | تا نهد بر آستان مرتضی سر آفتاب
سرور ملک ولایة شاه مردان بوالحسن | آنکه کمتر بنده اش ماهست و چاکر آفتاب
آن ولی حق که از بهر صلوة عصر او | گشت راجع در غزا از حکم داور آفتاب
وان شهنشاهی که ایزد کرده حکمش را روان | بر زمین و آسمان و بر مه و بر آفتاب
وان عطابخشی که هست از بضعهٔ احسان او | بر سر خوان فلک قرصی مزعفر آفتاب
نیست چون ای مهر مهرش هیچ نقدی را رواج | میزند بر نام آن شه سکه بر زر آفتاب
از شراب حب حیدر همچو مستان خراب | می فتد هر روز بر دیوار و بر در آفتاب
گر نباشد از برای دوستان مصطفا | روی ننماید دگر از حد خاور آفتاب
تا شمارندش ز خیل چاکران کوی او | سر نهاده بر خط فرمان حیدر آفتاب
گشت سلطان کواکب نام او ماز انکه | از گدایان در آن شاه صفدر آفتاب
بهر مشعل داری ایوان قصر قدر او | چه غلامی قابل و ترکیست درخور آفتاب
گر نکردی نور از مهر ولایت اقتباس | تا ابد بودی چو جرم مه مکدر آفتاب
گر نبودی نور و فیض مصطفا و مرتضا | کی بعالم تافتی بر بحر و بر بر آفتاب
هست از فیض علی همراه با او پرتوی | بر همه عالم از آن شد نور گستر آفتاب
در بیان فضل خورشید ولایت مرتضا | نسخهٔ روشن همی آرد فلک بر آفتاب
در طریق دین حق چون نور ایمان مهر اوست | در هوا داری از آن شد مهر پرور آفتاب
با علو همت و رای رفیعش نه فلک | تودهٔ خاکستر و در وی یکی اخگر آفتاب

نسبت حیدر مکن با هر کسی گر عاقلی　　چون کند نسبت کسی هرگز با اختر آفتاب
بهر اعدای امیر المومنین هر بامداد　　می کشد از چرخ جادم تیغ و خنجر آفتاب
از شعاع ذو الفقارش لمعهٔ گر دست کسب　　میکند هر روز ازان عالم مسخر آفتاب
تافته از نور روی عکسی عکسی بر و　　هست ازان رو عالم آرا و منور آفتاب
در مدیح منقبت تابنده میکونم سخن　　باشدم تابنده از طبع سخن ور آفتاب
یک قصیده در جواب لطف جامی دوستان　　خواستند از من ردیف ان سراسر آفتاب
مطلعش وقت سحر بنهادم و کردم تمام　　پیش ازان کز برج گردون بر زند سر آفتاب
تا سلیمی نقش می بند سخن در مدح شاه　　هست بر لوح دلش گوئی مصور آفتاب
یک قراضه نیست الا فرضم از دنیای دون　　هر صباح ار می فشاند بر سرم زر آفتاب
روز و شب بر خود ز بد فاقه میلرزم ازانک　　گرمی در کس نمی بینم مگر در آفتاب
یک پیام فیض ازان شاهی که پیش جود او　　با همه رفعت بود از ذره کمتر آفتاب
از ضمیر روشنم تا شد فروزان مهر او　　در ضیا با من نیاید در برابر آفتاب
باشد اندر سایهٔ شاه ولایت جان من　　بر سر خلقان بتابد روز محشر آفتاب

فی مناقب امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام

نماز شام کزین بر کشیده طارم ازرق　　کشید شاه ختن سوی شام رایت و برق
رسید زورق زرین بساحل و عجب اینست　　که غرق گشت بسوی کنار آمده زورق
چو بر سپاه ختن خیل زنگ تاختن آورد　　ز فرق شاه ختن در فتاد تاج مغرق
نگر که موسی عیسی تجلی ز طور جلالت　　بتافت روی و فرو برد سر بخرقهٔ ازرق
ز روی این طبق لاجورد شکل ثوابت　　چنان نمود که گوئی که عقدهاست ز زیبق
ز بید قدرت صانع هزار گونه صنایع　　پدید گشت برین طاق نه طباق معلق
شده ز بس گل و گلشن دو دیده ام متحیر　　در ان نظاره که بد رشک گلستان خورنق
بخواب دیدهٔ خلقی و ما بوقت سحر من　　ستاره وار همی بختم سرشک مروّق
ز جور گردش گردون که چند باشم ازینسان　　اسیر تفرقه و از همه مراد مفرق
بگوش جان من آمد نداء هاتف غیبی　　که دست بر تو خورد را بصد هزار زبان دق
چو بحضرت شاه نجف نمای توجه　　که دولت دو جهانی شود ز حق بتو ملحق
ابو الحسن اسد الله شاه ملک ولایت　　که ذات اوست بر اهل دو کون حاکم مطلق
علی ولی خداوند آنکه قدر رفیعش　　فزا ز عرش مجید از ره علو زده سنجق
صبا براق سلیمان وشی که در ره عزمش　　شبند و روز دوتا باد پای ادهم و ابلق
عروس ملک مخلد بمهر اوست معقد　　جهان پر مشغبد ز مهر اوست مطلق
ز تیغ قدرت او بود و ضرب تیغ جهادش　　که کار ملت و اسلام یافت زینت و رونق
نشانه ایست ازان روی و رای مهر منوّر　　نمونه ایست ازان دست و تیغ ابر مبرق
بدان خدای که در ملک کبریا بجز از وی　　کسی دگر نتواند که دم زند ز انا الحق
بدان رسول که از نور معجزات نبوت　　بیک اشارت انگشت کرد جرم قمر شق
بدست و بازوی معجز نمای شاه ولایت　　که برج و باروی خیبر فکند در ته خندق

بدان دو شه که یکی را بزهر کینه بکشتند — بتیغ خون دگری را بریختند بناحق
که در طریق ولای علیست صدق من آنسان — که لحظه لحظه خطابم رسد ز غیب که صدّق
منم که طوق تولّا و بندگی تو شاها — بود بگردن جانم چو قمریان مطوّق
مرا اگر عملی نیست هست امید که گردد — بیمن حب تو دولت رفیق و بخت موفق
گناه کارم و این مستمندی سر و پا را — لباس عفو تو خوشتر ز سندس و ز استبرق
چو صبح صادقم اندر هوای مهر تو زان رو — بیاض خاطر من بهر خط مدح تو شد رق
موافقان تو هستند جمله عالم و عاقل — مخالفان تو نبوند غیر جاهل و احمق
کسی که گرد خلاف تو شد بدنیی و عقبی — ز خاسران همه اخسر ز سارقان همه اسرق
در آن زمان که بر آید صدای صور قیامت — شود شکافته ارض از نهیب آن و سما شق
ترا دهند حکومت بر اهل جنت و نیران — بود به پیش تو اعمالشان عیان و محقق
در بهشت ببین را بروی مؤمن و مشرک — ترا رسد که کنی امر و حکم افتح و اغلق
اگرچه جز غم و محنت نمی‌رسد بسلیمی — ازین سپهر معلّق درین بساط مطبّق
ولی بمدح علی و محبت آل محمد — تتبع است و تشبه بکاشی و بفرزدق
چو گشت بخت مساعد بیمن طالع مسعود — بمدح حضرت شه گفتم این قصیدهٔ مغلق
بجز مدایح حیدر بهیچ روی رهی را — بخلق روی و رهی نیست در ولایت بیهق
بحب شاه بیابم نعیم جنت واسع — درین خرابه اگر عیش بر منست مضیق
بغیر حب علی گرچه هیچ چیز ندارم — بدین وسیله امیدوار از کرم حق

وله فی تتبع مولانا خواجو رحمة الله علیه

بر جان نامحبت حیدر نوشته اند — خط وفای آن شه صفدر نوشته اند
در روزنامه ازل از فضل ایزدی — نامش ز قدر بر سر دفتر نوشته اند
از قول حضرت نبوی کاتبان وحی — هر جا کلام ایزد داور نوشته اند
تفسیر انما و معانی هل اتی — در شان آن امیر دلاور نوشته اند
از حرمت اهل بیت علی را بروز صوم — وجه برات شام بر اختر نوشته اند
وز قدر بهر خیل غلامان قنبرش — اموال زنگ بر شه خاور نوشته اند
کمتر گدای درگه او را که عطا — با سلطنت نعیم دو کشور نوشته اند
منشور دولت ابد و بخت سرمدی — بر نام آن امام مطهر نوشته اند
بر گرد این حصار زر اندود نیلگون — وصف کنندهٔ در خیبر نوشته اند
بعد از نبی امام بحق مرتضی علیست — اسلامیان برین همه محضر نوشته اند
هر کس نهاده اند طریقی و مذهبی — و انگه کتابهای معتبر نوشته اند
چون شرع مصطفی و کلام خدا یکیست — چندین خلاف از چه بهم بر نوشته اند
سرمایهٔ نعیم و گرفتاری جحیم — بر حب و بغض و آل پیمبر نوشته اند
از رحمت خدای خط ناامیدئی — بر روی خارجی ملحد نوشته اند
ای ناصبی ترا درک الاسفلست جای — کانجا عذابهای مقرّر نوشته اند
آنکو محب شاه چو سلمان و بوذرست — او را خط نجات ز آذر نوشته اند

بلبل بدحت سرائی از سر شوق و نیاز — با هزاران داستان سوی گلستان میرود
نی سرو پائی گدائی بی نوائی مفلسی — با تمنائی سوی درگاه سلطان میرود
مور بی سامان خاکی ضعیف خسته دل — از پی قرب زمین بوس سلیمان میرود
ذره مهروار دتّ بر مثال ذرّهٔ — کز هواداری سوی خورشید تابان میرود
بندهٔ از چاکران کمترین مرتضا — جانب مولای خود بر حسب فرمان میرود
آن عظیم الشّان شهنشاهی که از تعظیم قدر — مدحت و اوصاف او در جمع قرآن میرود
آن جلال القدر سلطانی که از راه جلال — در ره فکر و خیالش عقل حیران میرود
وان کریم الذّات امیری کز محیط کف او — رشحهٔ است انکه بروی نام عمان میرود
آن حکیم و حاکم عادل که اندر راه دین — حکم او بر شش جهات و چار ارکان میرود
آن امام واجب الطّاعه که جبریل امین — بر در بارد جلال او ثناخوان میرود
آن سلیمان طاعتی کز لطف و عدل و دین فرداد — وحش و طیر و جن و انسش زیر فرمان میرود
فخر محمّد فضل او را بر جمیع انبیا — داده ایزد وین سخن از روی برهان میرود
سبعیم مشکور در حق علی فرمود حق — گرچه با آدم خطاب از سهو عصیان میرود
کشتی نوح است حب اهل بیت مصطفا — هر که در وی چنگ زد این ز طوفان میرود
گرچه بر آتش بود مولای حیدر را گذار — چون خلیل الله بر گلزار و ریحان میرود
ور چه موسی را بعجز شد عصا ثعبان ولی — زیر حکم و طاعت آن شاه ثعبان میرود
رفت اگر بر آسمان عیسی و گرد آنجا مکان — قدر آن شاه از علو بالای امکان میرود

ازراه قدر بر در فردوس نام او — شیر خدا و شافع محشر نوشته اند
نادعلی که مظهر کل عجایب است — از بهر فر ملایکه بر پر نوشته اند
برساق عرش نام شه اولیا علی — واضح بامر خالق اکبر نوشته اند
ای سروری که از ره قدر و شرف ترا — بر سروران دین سر و سرور نوشته اند
بر محضر جلال تو کرّوبیان عرش — خود را کمینه بندهٔ و چاکر نوشته اند
از حق جزای حب تو بهر موالیان — خلد برین و شربت کوثر نوشته اند
خطّ غلامی رهت ای آفتاب دین — بر صفحهٔ رخ مه انور نوشته اند
نام کنیزی حرم کبریای تو — بر بادگاه زهرهٔ ازهر نوشته اند
بهر صلوة عصر تو از حدّ ملک شام — خط رجوع بر شه خاور نوشته اند
مدح تو قدسیان سموات از شرف — بالای هفت طارم اخضر نوشته اند
بر فرق آسمان نهد از افتخار پای — انرا که چاکری تو بر سر نوشته اند
لب تشنگان بادیهٔ روضهٔ ترا — از حق جزا بران کف و ساغر نوشته اند
مستوفیان رزق سبیلی ازین جهان — قسم تو گر متاع محقّر نوشته اند
این دولت بسست که در ملک دین ترا — از چاکران خواجهٔ قنبر نوشته اند
خوش باش کز بهشت برای موالیان — هر روز فتح نامهٔ دیگر نوشته اند

بوقت عزیمت مشهد مقدّس امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام

دل بعزم سدّه بوس کعبهٔ جان میرود — جانم از بهر طواف کوی جانان میرود

بلبل

هست از قول محمد راه حق راه علی   هر که زین بگذشت راه کفر و بطلان میرود
هر کجا در جمع قرآن آیتی اندر جنت   آن خطاب از حق همه با شاه مردان میرود
بهر کردون ولایت کاختر اقبال او   از شرف بالاتر از برجیس و کیوان میرود
نقره خنگ آسمان چون غلامان در پیش   در رکاب دلدل او روز میدان میرود
هر کسی کز شاه راه حب حیدر خارج است   غول بی راه است کو اندر بیابان میرود
وانکه کرد او با ولی الله بنیاد خلاف   لعنت از خلق خدا بر وی فراوان میرود
در ازل با حب حیدر بسته پیمان جان ما   خارجی است آنکه او بیرون ز پیمان میرود
دشمنش را جاودان بر حال خود باید گریست   دوست آن باشد که پیش دوست خندان میرود
زین جهان هر کس که مرد میبرد حب علی   روح پاک او غریق بحر غفران میرود
مرگ کی دشوار باشد بر محب مرتضا   کو ازین زندان بصد رحمت آسمان میرود
هست مؤمن زنده جاوید از قول نبی   خود منافق مرده بر کور راه خذلان میرود
هر که او با اعتقاد بود در سلمان نرفت   سوی آذر زین جهان آن نامسلمان میرود
وانکه کرد جز علی و آل شیخ و مرشدی   هست مرتد آنکه از دنبال شیطان میرود
گفت بعد از من نبی اثنی عشر باشد امام   وین سخن از لفظ آن قول درفشان میرود
اول ایشان علی و آخرین مهدی بود   مؤمن آن باشد که او بر قول ایشان میرود
نکته در شرح و وصف دوستان مرتضاست   آنچه در باب کمال و فضل انسان میرود
خارجی را میشود در سینه دل از غصه خون   هر کجا مدح و ثنای شیر یزدان میرود

هر که بیرون می نهد پا از طریق حب شاه   همچو ابلیس لعین بر راه طغیان میرود
مؤمنان را مرهم جانست نام مرتضی   لیک در جان منافق همچو پیکان میرود
بر زبان دارم روان مدح امیر المؤمنین   از لطافت این سخن با آب حیوان میرود
در ره معراج مدح شه براق فکر من   از علو بالای این فیروزه ایوان می رود
میکند از خاطر من مهر و مه نور اکتساب   تا سرم در سایهٔ خورشید ایمان میرود
تا که دارم دست دل در دامن حب علی   پای قدرم بر سر گردون گردان میرود
منت ایزد را که سر بر خط مداحی شاه   زانکه عمر بیوفا بی حد شتابان میرود
در ره معنی سلیمی را بحب مرتضی   از مدایح آنچه بر مدح سخندان میرود
هم ز فیض مهر آن شاهست کز آثار او   قطرهٔ دریا ذره خورشید درخشان می رود
در مدایح تابع اشعار کاشی ام بجان   چون کلام او همه در علم و عرفان میرود
میروم بر اعتقاد او و مدح مرتضا   بر زبان دارم روان پیوسته تا جان میرود

بمقام مشهد امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام

سرور ملک سخا شاه سلام علیک   مظهر نور خدا شاه سلام علیک
شاه ملایک پناه بحر علوم آله   معدن علم و حیا شاه سلام علیک
حضرت حق را ولی باب دو سبط نبی   ابن عم مصطفا شاه سلام علیک
کنیت تو بو الحسن شد لقبت مرتضا   نام علی علا شاه سلام علیک
چون حرم از احترام باب تو دار السلام   قبلهٔ اهل دعا شاه سلام علیک

روي ازان آورند خلق بدین درگه است … کعبهٔ حاجت روا شاه سلام علیک
آمده و آورده ایم از ره صدق و نیاز … بر در تو التجا شاه سلام علیک
خواسته ایم از خدا قرب زمین بوس تو … بوده همین مدعی شاه سلام علیک
هست ز تعظیم و قدر این حرم محترم … چون حرم کبریا شاه سلام علیک
انس و ملک روز و شب کرده در تو طواف … هر طرف آید صدا شاه سلام علیک
بر تو صلوات و سلام گفته خدا در کلام … آمده از حق ندا شاه سلام علیک
هر نفس ای نور حق از دم روح القدس … میرسدت مرحبا شاه سلام علیک
حیدر صفدر توئی شافع محشر توئی … حاکم روز جزا شاه سلام علیک
اول و آخر توئی ظاهر و باطن توئی … هست برین حق گوا شاه سلام علیک
تا بامیری کنند بر تو خلایق سلام … گفته شه انبیا شاه سلام علیک
از ره عز و علا خسرو انجم ترا … گفته ز چادم سما شاه سلام علیک
شاه و امام امم سرور ملک کرم … صفدر صف وغا شاه سلام علیک
روضهٔ عالی توهست ز قدر و شرف … قبلهٔ شاه و گدا شاه سلام علیک
از همه کون و مکان نیست جز این آستان … جای من و ملتجا شاه سلام علیک
از پی دیدار تو جان کنم ایثار تو … در ره مهر و وفا شاه سلام علیک
هست غلام کمین در ره صدق و یقین … بنده سلیمی ترا شاه سلام علیک
از ره دور و دراز آمده با صد نیاز … دارد امید عطا شاه سلام علیک
تحفه برین خاک در بنده چه آورد کره … غیر سلام و ثنا شاه سلام علیک

در مشهد مقدس مرتضوی گفته شد

زهی ذات تو نور حی قدیم … که داند ترا جز خدای علیم
صفات الهیست ذات ترا … علیمی حکیمی کریمی رحیم
مبراست ذاتت ز نقصان و عیب … چو ذات خداوند فرد قدیم
ز قدر و علو ذات پاک ترا … بود اسم اعظم علی العظیم
اگر نه وجود تو بودی سبب … بود تا ابد ذات آدم عدیم
بکشتی حب تو در کرد نوح … شد ایمن ز طوفان و از خوف و بیم
بیاد تو در رفت اندر آتش خلیل … برون آمد از نار سوزان سلیم
ز نور تو بد قوت و نصرتش … کلامی که میگفت با حق کلیم
ز خلق تو بد شمهٔ با مسیح … که کردی بدم زنده عظم رمیم
ز یک نور بودی تو و مصطفا … که آن نور بد وقت قسمت دو نیم
نبی را تو ناصر بدی و معین … که شد کار اسلام و دین مستقیم
توئی حاکم دین و دیوان حشر … که باشد بحکم تو خلد و جحیم
کسی را که خاک درت شد مقام … شود همچو رضوان بجنت مقیم
شرابًا طهورًا محب تراست … ز بهر عدوت سموم و حمیم
بر اهل سقر نار گلشن شود … ز لطف تو شان گر رسد یک نسیم

نسیمی ز لطف تو خواهیم و بس
نه زر بایدای شاه ما را نه سیم

منم چون سلیمی برین آستان
گدای فقیر و تو شاه کریم

مگردانم ای شاه محروم باز
نشد چونکه محروم کس زین حریم

چو عامست لطف تو با خاص و عام
نظر کن بحالم بلطف عمیم

ولــه ایضـا

ای فروزان آفتاب عزت از اوج کمال
چتر قدرت عرش را آورده در تحت ظلال

بر سپهر رفعت هر ذره‌ٔ خورشید سان
از سحاب همتت هر قطره‌ٔ دریا نوال

ای ز ذره انداره قدرت در دم صبح ازل
دست قدرت نوبت شاهی بملک لایزال

ناید اوصاف جلالت در بیان انس و جن
ای زبان انس و جن در وصف اجلالت تو لال

کی رسد در قاف قرب قدر تو سیمرغ عقل
کاندران ره سوخته روح القدس را پر و بال

ای که صدر مسند عزو جلالی و ترا
جمله کروبیان هستند در صف نعال

...ماز ده جیبت سلونی بر سر خوان علوم
بوده جبریل امین آنجا ز ارباب سوال

چون توان کردن مقابل با تو کس را ز انکه هست
جز رسول الله نظیرت در همه حال محال

ز ابتدای آفرینش تا زمان مصطفی
هر نبی را در ره دین معنی تو بود دال

آدم خاکی اگر زانت نیاوردی شفیع
کوکب اقبال او بودی هنوز اندر وبال

ور بکشتی ولایت می نبردی نوح راه
با همه قرب اندر افتادی بطوفان ضلال

ذکر تو بود انکه ابراهیم ورد خویش ساخت
کز خواص یافت از آتش بگلشن انتقال

دیده

دیده یعقوب از نسیم رحمتت نور بصر
یافته یوسف ز نور طلعتت حسن و جمال

معجز داوود دانی چه که در دود ی هوا
ساختی از پیل در ساعت ز مهر جبال

حشمت ملک سلیمانی تو داری ز انکه هست
انس و جن در تحت فرمانت با مر ذو الجلال

موسی طور جلالی وانکه کرد او اختلاف
با تو از شرک و ضلالت هست چون فرعون ضال

عیسی مریم ز رفعت بر چارم آسمان
همنشین مهر شد تا یافت با مهرت وصال

یا رسول الله از فطرت دم وحدت زدن
از همه عالم بغیر از تو کرا بود این مجال

در درخت کردن نظر باشد نشان مقبلی
ای بروی خوب تو اقبال را فرخنده فال

عرش را نسبت رسیده از شکوه رفعتت
سدره را تعظیم قدرت داده صدره کو شمال

از ازل داغ غلامی تو دارد بر جبین
یافته زان روی ماه چارده حد کمال

آفتاب عالم آرا زو کند فیض اکتساب
از سواد تیرت نور ار برد دیگر هلال

گر صدای سرعت امرت رسد سوی جبل
در زمان ظاهر شود معنی تسیر الجبال

قهر عالم گیر تو چون در دهد صیت غزا
تیغ خون آشام تو جون اوردرود در قتال

از زلال ارض ثابت او فتد در انقلاب
ور حسد یابد امواج دلیران انتقال

ای عذاب دوزخ از آثار قهرت یک شرار
وی نعیم باغ خلد از خوان لطفت یک نوال

بود نامردم که ورزید او خلاف و کین تو
گر بدی انسان از نسیان خجل بودیش انفعال

هر که اندر بیشه‌ٔ اسلام از شیر خدای
روی بر تابد بود صد بار کمتر از شغال

آن لعینانی که بنهادند اساس ظلم و کین
هیچ اندیشه نکردند از عذاب ذو النکال

بعد احمد با ولی الله کردند اختلاف — وانکه او ورزند اندر دین اسلام اختلال
در درک از حضرت ایزد عذاب جاودان — هست آماده ز نیران سکان بد سکال
وانکه خال مؤمنان خانی وز ایمان خالیست — یافت از وی دین خلل بنگر سیه روئی خال
مختصر گویم بهر حالی که هست اندر کتب — صد هزاران لعنت حق بر چنان غول دغال
هر که ورزد با امیر المؤمنین کین و نفاق — عمر او کرده حرام و خون او باشد حلال
بیشک از عالم علم بر جنت اعلی زند — که با حب علی زین خاکدان کرد ارتحال
گر همی خواهی که یابی رستگاری و نجات — قول حق بشنو طریق حب حیدر گیر و آل
سرخ روئی بایدت با آل او یکرنگ باش — مدح او و صافش نباشد حد او باب مقال
آنکه بی چون و چگونه حمد او گوید خدای — با چنین حالی سزد گر نادغم از قیل و قال
از ازل با حب آن شه داده حق حالی مرا — زرد رو هرگز نگردد آنکه دارد رنگ آل
میکنم در حضرت مولای خود عرض نیاز — پیش شاه خویش میگوید که ای عجز حال
هر کسی دارد خیال منصب عالی و من — روز و شب مدح علی و آل دارم در خیال
مست ای دل با تو چون نقد ولای مرتضی — گرچه باشی تنگ دست از مال دنیائی منال
کی بود هرگز سوی مال و منالش التفات — هر کرا در کار آل مصطفی باشد ما ل
در جهان هر دولتی دارد زوالی در عقب — خاصه آن دولت که باشد حاصل از جاه و مال
چون سلیمی من بحب مصطفی و مرتضی — دولتی دارم که آن هرگز نیابد زوال

فی جواب ترجیع مولانا حسن کاشی بمقام نجف امیر المؤمنین علی علیه السلام

بو زبان چون وصف ضرب ذوالفقار او رود — آب گردد از صلابت گرچه کوه آهن است
مؤمنان را تازه باشد جان ز حب مرتضی — وز عداوت خارجی پیوسته در جان کندن است
آنکه گرد از بی حیائی باشد مردان خلاف — رد توان گفتنش صد بار از زن کمتر است
دشمن آل علی هرگز نیاید در بهشت — کی گذر یابد شتر کش ره بتم سوزن است
هر که با حب امیر المؤمنین رفت از جهان — در قیامت جنة الفردوس او را مسکن است
کی محبان علی را آتش دوزخ رسد — چون بیاد او بر ابراهیم آتش گلشن است
ای که در جانت چو جان در تن ولای مرتضاست — شاد زی کت یوسف مقصود در پیراهن است
بود در دعنی همه وقتی معین دوستان — شاهد این قصهٔ سلمان و دشت ارژن است
مذهب آل محمد دان صراط المستقیم — چشم دیدی ساز پیدا و زر خود روشن است
از ازل زد دست دل در دامن حب علی — چون سلیمی تا ابد دست من و آن دامن است

فی المنقبة

هم ز جان شده مولای خاندان علی — ز جا کران ثنا گوی مدح خوان علی
کسی که شد رو آن شهسوار شد بیشک — برو بصدر جنان راه هم عنان علی
نعیم هر دو جهان چون ز خوان لطف وی است — خلایقند همه صدقه خوار خوان علی
امان ز دوزخ و ایمان محبت علیست — در آ بحب وی و باش در امان علی
که داد قوت ایمان و نصرت اسلام — بغیر ضرب شمشیر جان ستان علی
بگاه زقه بفرمان کردگار نهاد — نبی دهان مبارک چو بر دهان علی

بجز خدای ندانست هیچکس رازی
که آن میان محمد بد و میان علی
خلاف قول خدا و رسول کرد کسی
که او گرفت بناحق حقی از آن علی
خلاف او همه کفر و مخالفش کافر
که باد لعنت حق بر مخالفان علی
حدیث شاه ولایت ز دشمنان مطلب
ز دوستان علی پرس داستان علی
چه اختلاف که در دین مخالفان کردند
ز روزگار رسول الله و زمان علی
بیان قول حق آنست بی شک و شبهه
که آن ز لفظ نبی باشد و زبان علی
محبتست نشان نجات و کس نبرد
سوی بهشت برین راه بی نشان علی
چو سر بحشر برآرند هر کس از جانبی
برآوریم سر از خاک آستان علی
پس از علی ولی یازده امام شناس
که نور چشم نبی اند و شمع جان علی
امین دین خدا این جماعتند بحق
هم از حدیث رسول و هم از بیان علی
کسی که در سفر آخرت بود همراه
محبت علی و آل و دوستان علی
بگاه هول قیامت بگوش جان رسدش
ندای لا تخف از لعل درفشان علی
کمینه بنده سلیمی امید آن دارد
ببرکت کرم و لطف بی کران علی
که روز حشر شمارندش از ره احسان
غلام و چاکر و مداح خاندان علی

فی المنقبة

شاه مردان میر دین حیدر امیر المؤمنین
شیر یزدان شافع محشر امیر المؤمنین
هر کجا در ملک عالم شهسوار و سرورست
هست بر جمله سر و سرور امیر المؤمنین

از

از کمال و فضل در دیوان قرب کبریا
هیچ دانی کیست سر دفتر امیر المؤمنین
از ره تعظیم و حرمت بر زبان جبرئیل
گفته نامش ایزد داور امیر المؤمنین
در طریق حق امامت را نمی شاید کسی
جز وصی نفس پیغمبر امیر المؤمنین
هر کسی دارند در عالم امام و رهبری
هست ما را هادی و رهبر امیر المؤمنین
ای که سر از پا نمیدانی بدان بادی که هست
بر همه مردان عالم سر امیر المؤمنین
مردی و جود و شجاعت لطف و احسان و کرم
گشته ختم از روز فطرت بر امیر المؤمنین
فخر دارد بر همه شاهان کسی کز جان و دل
شد غلام خواجه قنبر امیر المؤمنین
در اشارت هم فرو آرند هم گردنده باز
زهره از گردون خور از خاور بامیر المؤمنین
تشنه لب سوی صحرای قیامت میرویم
بر امید ساقی کوثر امیر المؤمنین
چون سلیمی از دو عالم نیست ما را طاعتی
غیر مهر حیدر صفدر امیر المؤمنین
گر گنه کاریم میداریم امید نجات
از ولای شاه دین پیرو امیر المؤمنین

فی المنقبة

ای ز راه قدر و قدرت عالی و اعلی علی
بر سر خلق دو عالم والی و مولی علی
شاید ار گویم ندارد ز انبیاء و اولیا
در کمال و فضل غیر از مصطفی همتا علی
هست اعلم بر همه عالم علی ور باورت
نیست از قول امام خود بخوان لولا علی
مردی و جود و شجاعت دان مسلم بر کسی
کایزدش گفت از کرامت لا فتی الا علی
خاص از بهر رضای حق بضرب ذو الفقار
داده دین و ملت و اسلام را احیا علی

هست از روی حقیقت کو ز بخت هر دو کون — هر که او را نیست نور دیده بینای علی
چون قسیم نار و جنت اوست سازد روز حشر — دوستان خویش را در صدر جنت جا
در قیامت باشد از نار جهنم رستگار — هر که شد از جان و دل مولای مولانا علی
بود اگر چه دینی و عقبی طفیل او ولی — از متاع هر دو عالم داشت استغنا علی
از ره تعظیم چون خواندش بنام خود خدا — در مراتب هست اعلی از همه اسما علی
چونکه فردا حشر هر کس با امام وی بود — حشر من امید میدارم که باشد با علی
در دم آخر که آید جان شیرین بر لبم — چون سلیمی ورد من باشد در آن دم یا علی

فی المنقبت

ای کعبه مولد و حرم مرتضی علی — گشته مکرم از کرم مرتضا علی
نه عرش بد نه کرسی و لوح و قلم که بود — بر لوح جان ما رقم مرتضی علی
خود را شمرده از ره تعظیم و منزلت — روح الأمین کمین خدم مرتضی علی
عیسی چگونه مرده بانفاس زنده کرد — با او اگر نبود دم مرتضی علی
گر دیگران بفتوی باطل رقم زدند — جز حق نزد بد قلم مرتضا علی
خارج بود ز ملت اسلام هر که نیست — از خیل احمد و حشم مرتضی علی
از خوان لطف اوست نعیم دو کون ما — هستیم شاکر نعم مرتضا علی
کس را امید رحمت و روی نجات نیست — بی حب آل محترم مرتضی علی
همچون سلیمی ار چه نداریم طاعتی — دل بسته ایم در کرم مرتضا علی

یارب

یارب بحق عترت معصوم مصطفا — یارب بحق ابن عم مرتضا علی
یارب براز نیم شب خواجه رسل — یارب بورد صبحدم مرتضا علی
کز آفتاب حشر نگهدار جمله را — در زیر سایه علم مرتضی علی

وله ایضا

سپاس و شکر خداوند را که کرد هدایت — مرا بمعرفت و دوستی شاه ولایت
ولی حضرت خالق امیر جمله خلایق — که هست شرح کمالش برون ز حد نهایت
بجز خدای که داند کمال معرفت او — کراست زهره گفتن بجز حدیث و روایت
چه حاجتست بتعریف عمرو و زید کسی را — که هست در حقش از کردگار این همه آیت
بضرب تیغ دو سر کار دین مصطفوی را — بدست و بازوی خیبرگشای کرد کفایت
کریچ کو ز بر انداخت غیر حیدر صفدر — که شاه لشکر اسلام بود و صاحب رایت
خدا امام ورا کمال دین نبی گفت — زهی علو مراتب زهی کمال عنایت
مرا که حضرت شاهست حامی بدو عالم — ز هیچ ذات دگر نیست التماس حمایت
کسی که در ره دین خدا و شرع رسولش — علیست رهبر و هادی همین بسست هدایت
منم گدای گدایان آستان تو شاها — امیدوار بتو با هزار جرم و جنایت
رعایتی ز تو دریوزه میکنم چو سلیمی — که ضایعیم همه گر نباشد از تو رعایت
چو زد لوای ولایت بملک جان ز ازل دل — امید هست که باشیم زیر ظل لوایت

فی المنقبت

منم مولای شاه الحمد لله   که از بخشش بایمان برده ام راه
اگر دنیا نباشد غم ندارم   چو باشد کار دین بر حسب دلخواه
نیم ز انها که دین خویشتن را   فروشند از برای منصب و جاه
دلم از دامن حب علی دست   نخواهد کرد تا جاوید کوتاه
عذاب از دوستان او بود دور   بحکم لَا اُعَذِّبُ مَن تَوَلَّاهُ
طریق ما صراط المستقیم است   نیم ای خارجی همچون تو گمراه
چنین روشن رهی و ز کور بختی   تو ره بگذاشته افتاده در چاه
امامت را کسی چون مرتضی دان   که از سر الهی بوده آگاه
نه آن مخطی و جاهل در همه عمر   که خلق از نام او دادند اکراه
نشاید جز علی شبه محمد   مقابل کی شود جز مهر با ماه
برو از جان محب مرتضی باش   که ایمان حب آن شاه است بالله
مبر حاجت سلیمی نزد هر کس   گدائی گر کنی از حضرت شاه

وایضا له

مرا ایمن ولای چهارده معصوم   ولیست غرق وفای چهارده معصوم
بغیر هشت و چهار و دو و اقتدا نکنم   بکس دگر بخدای چهارده معصوم
براه خلد برین کو ز بی خلاف برد   همی روم ز رضای چهارده معصوم
حیات سرمدی و عمر جاودان بخشد   کلام روح فزای چهارده معصوم

مقام

مقام سلطنت و ملک پادشاهی یافت   کسی که گشت گدای چهارده معصوم
متاع دنیی و دین کرده حضرت ایزد   همه طفیل و فدای چهارده معصوم
بهشت منزلت و زینت و شرف یابد   گر گشت منزل و جای چهارده معصوم
منم سلیمی مادح که هست ورد مرا   همیشه مدح و ثنای چهارده معصوم
چو روی در سفر آخرت ازین دنیا   روم بداغ و لای چهارده معصوم
رسد بشارت جنت ز عالم غیبم   بگوش جان ز ندای چهارده معصوم

فی المنقبت

شیر جبار مرتضی علیست   شاه ابرار مرتضی علیست
حضرت مصطفای مرسل را   همدم و یار مرتضی علیست
سروران جملهٔ عالم   در همه کار مرتضی علیست
آنکه با انبیا بمعنی بود   صاحب اسرار مرتضی علیست
آنکه از ضرب ذو الفقار نمود   دفع کفار مرتضی علیست
آنکه اسلام و دین ببازو و تیغ   کرد اظهار مرتضی علیست
آنکه بر مسند شریعت بود   مصطفی وار مرتضی علیست
آنکه جان را نثار احمد کرد   در شب غار مرتضی علیست
آنکه مدحش خدای در قرآن   کرده تکرار مرتضی علیست
که جبریل بر امامت او   کرده اقرار مرتضی علیست

انکه کشت از برای او داجع   مهر دو آرمرتضی علیست
انکه او جان و مال در ره حق   کرده ایثار مرتضی علیست
انک بر آستان پر عصیان   بوده ستار مرتضا علیست
راحت جان مؤمن صادق   لطف غفار مرتضی علیست
بیخ چشم خوارج ملعون   شاه قهار مرتضا علیست
هر که مردست در دو کون او را   سرو دستار مرتضی علیست
نخوری غم سلیمیا چو ترا   یار و غمخوار مرتضی علیست

فی المنقبت

در جهان جلال شاه علیست   بر سپهر کمال ماه علیست
وصی نفس احمد مرسل   ولی حضرت آله علیست
ره سوی بادکاه عرفان بر   کو بحق صدر بادکاه علیست
رهنمائی که از هدایت او   سوی جنت برند راه علیست
هرکجا لشکر و سپاه حقست   شاه آن لشکر و سپاه علیست
انکه هرگز بعمر خویش نکرد   سوی دنیای دون نکاه علیست
وانکه بر عصمت و طهارت او   بود و باشد خدا کواه علیست
انکه بر آستان او دارند   اهل ارض و سما جباه علیست
انکه بر مسند شریعت بود   مصطفا و ار مرتضا علیست

بهر سروران دینی و دین   بحقیقت بدانک شاه علیست
دوستداران خویش را بکرم   در دم حشر عذر خواه علیست
بکسی دیکر التجا نبرم   در دو عالم مرا پناه علیست
چون سلیمی اکر کنه کارم   شاه ما شافع کناه علیست

فی المنقبت

قدرت جبار علی کاشف اسرار علی   قاسم انوار علی سرور ابرار علی
خیبروری فخر بشر ناصر حق مانع شر   صاحب شمشیر دو سر قاتل کفار علی
مهر علی ماه علی میر علی شاه بی علی   از همه آکاه علی بر همه سردار بی علی
حجت حق حکمت حق ملت حق نصرت حق   قوت حق شوکت حق قدرت جبار علی
چونکه بپید عیان روز جزا خلق جهان   کس نبرد ره بجنان تا ندهد بار بی علی
از همه دردست دوا از همه رنجست شفا   از همه آفات مراست نکهدار علی
از پی طوفان بلا غم نخورم زانکه مرا   در همه رنجست و عنا مونس و غمخوار علی
مهر زمین ماه زمان روشنی کون و مکان   هست بر اهل جهان قاسم انوار علی
حضرت حق راست ولی نفس نبی دان و وصی   دین خدا شرع نبی ساخته اظهار علی
هست علی نور یقین هست علی حاکم دین   زانکه نشد مایل این دینی غدار علی
نصرت شاهست جان یاری او جوی بجان   بخشدت از نار امان کر شودت یار علی
چه سلیمی نکنم میل بفردوس برین   تا ننماید بمن دلشده دیدار بی علی

المسمّع في بحر المتقارب

ای ز جلالت بر همه عالم حکم تو مطلق داده روانی   مسند دین را صدر نشینی ملک جهان را شاه نشانی
بحر عطائی لطف خدائی خلق جهان را راه نمائی   دیده و دل را نور و صفائی جسم و جسد را جان و روانی
شاه دلاور حیدر صفدر شافع محشر ساقی کوثر   ای که بدانش بعد پیمبر از همه خلقت نامده ثانی
سرور ملت هادی امت آیت رحمت قاسم جنت   مهر ولایت ماه امامت درج کرامت بحر معانی
شاه و امامی نیست پیمبر جای تو نبود هیچ و صبا   معرفت حق جای تجلی نبی نام تو عیانی هم تو بیانی
گاه چو عیسی ساخته لطف تو نفسی مرده دلان زنده   گاه چو موسی خلق جهان را عین عنایت کرده شبانی
قدرت حقی مرشد خلقی خازن علمی مفتی دینی   قاضی حقی هادی انسی گلبن قدسی سرو جنانی
با نبی الله اول و آخر بوده موافق باطن و ظاهر   دین خدا را حافظ و ناصر شرع نبی را ساعی و بانی
بر تو مسلم ملک شاهی ملت دین را پشت و پناهی   سایهٔ یزدان نور الهی جمله جهان را فیض رسانی
کاشف قرآن حجت یزدان رحمت رحمان شافع عصیان   بر همه سرور بر همه سلطان ماه زمینی شاه زمانی
می نکنم کس با تو مقابل خود نکند این مردم عاقل   نیست مساوی عالم و جاهل خبر ندارند آنچه تو دانی
بغض تو باشد زآتش دنیی بخت عقبی نار جهنم   حب تو بخشد جنت اعلی افسر شاهی تخت کیانی
ای همه جانها با و فدایت گفته بقرآن حمد خدایت   بنده چگویم مدح و ثنایت هرچه بگویم برتر از آنی
گرچه نباشد مال و منالم غم نخورم زان هیچ خیالم   حب تو ام بس دولت باقی یاد نیارم دنیی فانی
عاشق و مستم مست الستم عهد محبت می نشکستم   جام صفا ده باز بدستم تا نخورم باز رمانی
ساقی جانها از ره احسان یکنظر افکن بر من حیران   مست تو باشد تا بابد جان جرعهٔ خوشیم گر بچشانی

داغ تو دارد جان فگارم مهر تو ورزد دل زارم   هیچ شفیعی جز تو ندارم روز بگه آدم گر تو برانی
من که ز عصیان در درکاتم حب تو آرد با درجاتم   هست بلطفت روی نجاتم عفو گنه را چون تو جهانی
گرچه بمدحت نظم روانم نام برآورد در دو جهانم   بندهٔ امرم نام ندانم هرچه تو گوئی هرچه تو خوانی
یا رب اگر ما خسته دلانیم همچو سلیمی از سر غفلت   نامه سیه شد صرف گنه شد حاصل هستی عمر جوانی
روز قیامت چون بشفاعت تو بمحبت پیش تو آیم   هست امیدم کز کرم خود ذلت ما در گذرانی

وله

تا بکی ای جان وجهان از پی دنیا گروی   از غم دنیی بری گر سوی عقبی گروی
مزرع عقبیست جهان تخم نکوئی بفشان   زانکه درو فاش و نهان هرچه بکاری دروی
از چه و چون گرد جدا باش با خلاق خدا   وان نبود در ره ما جز صفت مرتضوی
راه بفردوس برین یابی و شک نیست درین   گر ز سر صدق و یقین پی ره آن شاه شوی
راه یکی شاه یکی حضرت الله یکی   از پی غولان جهان هر طرفی چند دوی
آنکه تو اش رهبر خود ساخته از سر خود   گر بجهنم رود او از پی او چون نروی
هست امامت ابدی گوش کن ار با خردی   هم ز کلام احدی هم ز حدیث نبوی
تا سوی حق راهبرم هست علی راهبرم   پی رو اثنا عشرم از سخن مصطفوی
از صفت بیدلیم داده خدا مقبلیم   بندهٔ خاص علیم چاکر آل علوی
جسم اگرت هست کهن هست مرا تازه سخن   هر نفس از شه رسدم نور و نوائی نبوی
گرچه که نی سیم و زری رنج سلیمی نبری   غم ز ضعیفی نخوری دولت شاهست قوی

المستمع في بحر المتقارب

خداوند اکبر جهانداد داور منزه مطهر ز جسم و ز جوهر / اگر شکر بی مر کنی هست درخور که مادات سبر بود پیغمبر

رسول معظم نبی مکرم که بود ش پسر عم قرین بود و همدم / همش نفس و همدم ز اولاد آدم بس از وی بعالم نبد کار حیدر

بعلم و بحکمت بصدق و بصفوت بعز و بحشمت بجود و بطلعت / بجود و بهمت بقدر و بقدرت بیازو بشوکت بتیغ دو پیکر

شه شهسواران سر نامداران همه شهریاران بخدمت بکردار / برش جانسپاران همه جرم کاران بروی بزرگان از دور محشر

زهی لطف خالق امام خلایق امین حقایق ز اسلام سابق / بایان موافق بقرآن مطابق که قرآن ناطق هم او بست دیگر

علی معلام اعلم هم اعلام اشجع هم اسخی ولی عهد و مولا / وصی وصایا صفی مصفی زکی مزکی امام مطهر

علی آیت حق علی رایت حق علی حجت حق علی حکمت حق

علی آلت حق علی نصرت حق علی قدرت حق علی بر سران سر

علی شاه مردان علی شیر یزدان علی نور ایمان علی بحر عرفان

علی بحر احسان علی لطف و احسان علی مهر سلطان علی شاه و سرور

زهی ذو الجلالت بفضل و کمالت بحسن فعالت بلطف خصالت

بعز و جلالت نداده مثالت ز نور جمالت خجل مهر انور

بعرش آشیانت فلک آستانت ملک مدح خوانت همه سرورانت

همه صفدرانت شده بندگانت زمین و زمانت مطیعند و چاکر

امامی امیری شهنشهی نظیری نذیری سراجی منیری

کریمی کبیری خلیلی خبیری معینی نصیری تو در دین داور

تو اول تو آخر تو ظاهر تو باطن تو حافظ تو ناصر تو شاکر تو صابر

تو حاضر تو ناظر تو معجز تو فاخر تو طیب تو طاهر تو اطیب تو اطهر

تو فاضل تو افضل تو کامل تو اکمل تو عادل تو اعدل تو اعلم تو اعقل

بتو وحی منزل معنعن مسلسل ترا شاه مرسل پسر عم برادر

بیزدان تو طایع بقرآن تو جامع بایمان تو نافع ز طغیان تو دافع

ز عصیان تو شافع ز نیران تو مانع ببرهان تو قاطع بمیدان تو صفدر

تو بادای صحابه ظهور عجایب تو مطلوب و طالب فی جمله اقارب

نبی را تو نایب بکفار حارب بهیجا تو ضارب براعدا مظفر

تویی قدرت حق تویی روح مطلق ز یک نور مشتق ز تو دین برونق

مطیع تو الحق زمین مطبق سپهر معلق نجوم منور

تو بحر عطائی تو کان سخائی تو نور و صفائی تو فرمان روائی

تو معجز نمائی تو مشکل گشائی تو شیر خدائی تو شاه دلاور

تو فخر الانامی تو خیر الکرامی تو پیت الحرامی تو دار السلامی

تو عالی مقامی امیری امامی شه خاص و عامی ز تو گیست بهتر

من از جان غلام کمینم بمهرت قرینم بدنیا بر نیم و هیم

بدین کیش و دینم که جنت یقینم بخلد برینم دلیلست و رهبر

اگر جرم کارم و گر شرمسارم اگر چند خوارم ز غم بیقرارم ... خار دو دارم که امید وارم ترا دوستدارم ز لطفم برود

توئي دل نوازم توئي چاره سازم بود با تو رازم بحب تو نازم
کر از لطف بازم کني سرفرازم کر با صد نیازم کدائي بر بن در
غریبم فقیرم حقیرم بخت اسیرم زغم در نفیرم
توئي دلپذیرم توئي در ضمیرم توئي دستکیرم من افتاده مضطر
تو شاه کریمي رحیمي حکیمي علیمي کریمي قسیم نعیمي
من چون سلیمي غلام قدیمي بفضل و کریمي سرادم برآور

المستجع في بحر المتدارک

یا علي العلایا ولي الولا یا شفیع الوری یا کثیر العطا
وارث الانبیا اشرف الاولیا سید الاوصیا زبدة الاصفیا
ناصر المؤمنین قاتل المشرکین صاحب شرع ودین در کمال تقین
نیستت کس قرین جز نبي امین سید المرسلین خاتم الانبیا
شاه جنت جناب میر صدر مآب با توحق را خطاب مدح تو در کتاب
فضل تو بي حساب نام تو فتح باب کنیت بو تراب بو الحسن بو العلا
قدرت کردکار لطف پروردکار دال اول هشت و چهار قاسم خلد و نار
صاحب ذو الفقار قاتل ذو الخمار صفدر کارزار شیر صف غزا
نقد جان را روان حاصل انس و جان روح روحانیان در همه آسمان
در زمین و زمان ... ذات توئي کان ست نور خدا

حیدری

بر دو عالم سري سید و سروري صفدري قدرت داوري
شافع محشري ساقي کوثري میر دین پروري شاه روز جزا
ناصر ملتي هادي امتي لجنة رحمتي معدن حکمتي
از خدا حجتي مصطفا حشمتي واجب الطاعتي مستجاب الدعا
بر قضا و قدر حکم تو را ببر حاکم بحر و بر عالم نفع و ضر
مانع ظلم و شر نفس خیر البشر اصل اثنی عشر فخر آل عبا
از زمین تا فلک وز سما تا سمک کفته انس و ملک مدح تو یک بیک
بر تو هر کس که شک آورد و قد هلک ماند اندر درک جاودان مبتلا
ای توئي اشتباه بر همه خلق شاه شاه انجم سپاه نیر و مهر و ماه
داور دین پناه محض لطف اله شافع هر کناه دافع هر خطا
من بصدق تمام هستم از جان غلام زان بحسن کلام کشته ام نیک نام
کفته ام یا امام بر تو هر صبح و شام چون سلیمي سلام با درود و ثنا
کر برنج و محن کشته ام ممتحن در همه انجمن از تو کویم سخن
تا بود جان بتن مست یا بو الحسن روز و شب در دهن ذکر و مدح شما

وله في المثمن

یا مؤمن از عالم و عالم ... قل ... ز دیو انکي بکذر و جا ... علي
بتوحید زدان اکر قا ... یلي ... نعت نبي صادق و یکدلي

بگوناکه بود آوازه کاملی نبی را وصی و خدا را ولی

علی علی بعد علی علی

علی بعد علی علی علی

امیر دو عالم شه نامدار سر سروران حجت کردگار

که دادش خدا دلدل و ذوالفقار که ناورد غزا تیغ آن شهسوار

برآورد ز قوم خوارج دمار که بود آنکه اسلام کرد آشکار

علی بعد علی بعد علی بعد علی

علی بعد علی علی بعد علی

ازان پیش ای دل که بُد جان پاک که از طینت آدم از آب و خاک

و بُد روح را با جسد اشتراک نه در قسمت زندگی و هلاک

که بُد با محمد ز یک نور پاک بگو و مدار از کسی هیچ باک

علی علی بعد علی علی

علی علی بعد علی علی

ز بعد نبی غیر حیدر که بود که بود آنچنانش بوی سر که بود

نماینده دین داور که بود گشاینده باب خیبر که بود

نبی را وصی و برادر که بود بر اسلامیان شاه و سرور که بود

علی علی بعد علی بعد علی علی بعد علی بعد علی

علی دان امام زمین و زمان که حکمش روانست بر انس و جان

ز نام علی جوی امن و امان شب و روز در آشکار و نهان

چو او را او دارند کروبیان چه گویند سکان هفت آسمان

علی علی بعد علی

علی علی بعد علی بعد علی

به وی خالق آسمان و زمین ثنا گوید و مدحت و آفرین

ستایش گر شش سید المرسلین گدای در ش جبرئیل امین

که با انبیا بود در سر قرین بگاه بلا شان ناصر و معین

علی بعد علی بعد علی علی

علی علی بعد علی بعد علی

محمد که فخر بنی آدمست حبیب حق و اشرف عالمست

بر اسرار علم خدا محرمست ز تعظیم بر انبیا خاتمست

که نفس وی و همدم و همدمست که از خلق عالم بعلم اعلمست

علی بعد علی بعد علی

علی بعد علی علی بعد علی

نام آن شاه با احترام نبودی نبودی ز کونین نام

که فخر البشر بود خیر الانام از او کار اسلام و دین شد تمام

بقول نبی و بنص کلام ♦ بگو کیست از بعد احمد امام
علی بست علی بست علی بست علی
علی بست علی بد علی بست علی

سخن از علی گو برغم حسود ♦ که بهتر ازین نیست گفت و شنود
بغیر از خداوند حی ودود ♦ علی را کسی چون تواند ستود
بهر شدت و غم که رو می نمود ♦ در آن حال ورد محمد چه بود
علی بست علی بد علی بست علی
بست علی بست علی بست علی

شه ملک دین حیدر صفدر است ♦ که او شهر علم نبی را در است
امام هدی شافع محشر است ♦ که بر اهل حق حجت داور است
جز او کیست کاسلامیان را سر است ♦ که ما را بخلد برین رهبر است
علی بست علی بد علی بست علی
بست علی بد علی بست علی بد علی

براه علی گر نداری تو روی ♦ نداری ز ایمان و اسلام بوی
چو شیطان طریق عداوت مپوی ♦ شعار نبی و وسیله ساز خوی
ره دار ضرب محبت بجوی ♦ که تا سکه بر زر زنی خوش بگوی
بست علی بد علی بست علی ♦ علی بست علی بد علی بست علی

اگر پیرو شاه مردان شوی ♦ یقینم که از اهل ایمان شوی
مبرا ز شرک و ز طغیان شوی ♦ بمحشر سزاوار غفران شوی
سوی صدر جنت خرامان شوی ♦ بگو تا که ایمن ز نیران شوی
بست علی بست علی بست علی
علی بست علی بد علی بست علی

قیامت که از حکم حی قدیم ♦ شود ظاهر آن روز نه خوف و بیم
محبان بمانند از آتش سلیم ♦ رسد مبغضان را عذابی عظیم
که حاکم بود بر جنان و جحیم ♦ که بر اهل این هر دو باشد قسیم
علی بست علی بد علی بست علی
بست علی بست علی بد علی

هر آنکس که اهل سعادت بود ♦ بدین خانه او را ارادت بود
مرا ذکر آن شه عادت بود ♦ که ذکرش کمال شهادت بود
چه چیز از محبت زیادت بود ♦ کدام اسم عین عبادت بود
علی بست علی بست علی بست علی
بست علی بد علی بست علی بد علی

اشارت ز فرزند شه شد مرا ♦ که گفتم کلامی چنین جانفزا
ز آدم بدین خاندان التجا ♦ از آنجاست این نور فیض و صفا

بگوش دلم لاجرم این ندا رسد هر دم از لطف رب العلا

علي بعد علي علي بعد علي

بعد علي علي بعد علي

منم روز و شب چون سلیمی بجان ثناگو و مداح این خاندان

بمداحی شاه بسته میان برین بگذرد عمرم اندر جهان

چو خواهد شدن از تنم جان روان دران دم بگویم من ناتوان

بعد علي علي بعد علي

علي بعد علي علي بعد علي

چو از خاک سر بر زنم چون گیاه برخساره داغ غلامی شاه

بسوی علی باشدم روی و راه بود حب او شافع و عذرخواه

گروهی که بخشد خداشان گناه بگویند در عرصه حشرگاه

علي بعلي علي بعلي

علي بعلي علي بعلي

وله في المثمن

سخن سازم ابتدا بنام یکی خدا که او ساخت خلق را بطفیل دو مقتدا

یکی ختم انبیا یکی شاه اولیا یکی هست مصطفی دگر مرتضی علی

غرض از دو کون چیست نظر کن مراد کیست دو سلطان هاشمیست دو معصوم متقیست

یکی شاه ابطحیست دگر حضرت ولیست شفیع الوری نبیست ولی الولا علی

گر ایزدی درود پس از مصطفی ستود که گفت از جهان ستود باسلام ره نمود

در شهر دین گشود که حق گفت و حق شنود امام بحق که بود بحق خدا علی

کسی پاک دین بود که اهل یقین بود بدنیا برین بود برین کیش و دین بود

بایمان قرین بود چو مومن چنین بود بخلد برین بود و دار رهنما علی

خدا کن ز شین و ز شید که گر شبلی و جنید شوی تا ز کین و کید نیائی برون ز قید

بدیو و ددی تو صید تا اقتدار شبید بیکر و بعمرو و زید مرا مقتدا علی

علی شاه سرورست بر اسلامیان سرست باسلام رهبرست وصی پیمبرست

نبی را برادرست امام مطهرست امیر و لاورست شه اولیا علی

امام آنکسی شمر که از صنع دادگر کند لعل از حجر بمعجز ز خاک زر

بمومن ز بهر فر بکافر بجنگ در که بخشید مال و سر سراسخیا علی

کسی حجت خداست که او نفس مصطفاست سر جمله اتقیاست که از حق این عطاست

چنین منزلت کراست بایمان و راه راست که هادی و مقتداست امام هدی علی

بجز آل مصطفی ندارم بکس رجا جز این در هیچ مرا نیست التجا

همه جرم و خطا ولی بخشدم خدا چو باشد شفیع ما بروز جزا علی

کشد صد ره از جهان بدرویشم عنان نالم بفقر ازان که دادم بصدق جان

تشنه بخاندان نخواهم جهان چنان مرا روضه جنان چو کرد عطا علی

کر یک دکر بدم چو با آل احمدم   بهشت مخلدم بود جای و مقصدم
صفائیست بی حدم چو تی بجدم   همه یا محمدم بود ورد یا علی
سلیمی مدیح شاه تراست عذرخواه   ز هر زلت و گناه جز این نیست دور راه
که جویی بوی پناه که باشد بحشرگاه   ترا حضرت اله کند حشر با علی

فی جواب مولانا کمال غیاث فی المخمس

بشکر و حمد حکیمی کنم اساس سخن   که داد حکمت او انس روح را با تن
بمهر آل عبا ساخت جان ما روشن   که نامشان ز شرف کرد ایزد ذوالمنن
محمد و علی و فاطمه حسین و حسن

مرا براه نجات تند پنج تن رهبر   که نافریده از آن پنج تن خدا بهتر
کدام پنج ایشان ایزد داور   نبی و ولی بتول و دو سبط پیغمبر
محمد و علی و فاطمه حسین و حسن

هر آنچه خلق شد از صنع خالق الاشیاء   ز عرش و کرسی و لوح و قلم ز ارض و سما
نبود آن همه الا طفیل آل عبا   فراز عرش مجید است ثبت این اسما
محمد و علی و فاطمه حسین و حسن

از آن زمان که نه قالب نه روح پیدا بود   همیشه نور نبی و ولی هویدا بود
بهر بلا و قضائی که انبیا را بود   وسیله شان بخدا این بزرگ اسما بود
محمد و علی و فاطمه حسین و حسن

بغیر آل عبایش از آدم و عالم   نبود در حرم کبریا کسی محرم
چگونه توبهٔ آدم قبول شد در دم   چگفت آدم خاکی دران ظلمات و غم
محمد و علی و فاطمه حسین حسن

بحب پنج تن این شوند از نیران   کدام پنج تن آنها که حضرت یزدان
ثنا و مدحتشان ذکر کرده در قران   چه پنج تن که بود جبرئیل شادستان
محمد و علی و فاطمه حسین و حسن

کسی که یافته باشد ز اهل حق ارشاد   نبی و آل نبی را بجان بود منقاد
مرا به پنج نماز است پنج نام اوراد   که آن نبی و دو سبط و دختر و داماد
محمد و علی و فاطمه حسین و حسن

براه چارده معصوم هست چون رویم   بهیچ راه دگر غیر ازین نمی پویم
نجات از نبی و آل او همی جویم   بصدق تا دمی در تنست میگویم
محمد و علی و فاطمه حسین و حسن

اگر چه نامهٔ اعمال کرده ایم سیاه   ز نوع نوع مناهی و گونه گونه گناه
چو برده ایم بدنیا بدین شفیعان راه   امید هست که باشندمان شفاعت خواه
محمد و علی و فاطمه حسین و حسن

مرا مدایح تو هست ورد شام و صبوح   که از مدایح ایشان همی فزاید روح
شد مدح کسان ز بهر فتوح   مرا بسند بدنیا و آخرت ممدوح

محمد و علی و فاطمه حسین و حسن

بجنت سلمی چو اصل ایمانم — محب و چاکر و مولای آل عمرانم
در آن نفس که اجل بر لب آورد جانم — ز بعد نام حق این اسمها همی خوانم

محمد و علی و فاطمه حسین و حسن

چو آوریم خدایا بسوی عقبی رو — بامید واد بالطاف بی نهایت تو
بفضل عاقبت کار جمله نساز نکو — بقرب و منزلت پنج فرق وده گیسو

محمد و علی و فاطمه حسین و حسن

در سبع مثمن جواب مولانا کمال غیاث

ای سرو سرور هادی و رهبر حیدر صفدر شاه دلاور — قدرت داور نقش پیمبر بر همه مهتر از همه بهتر
صاحب مسند بابا احمد دین محمد از تو مشید — بخت موبد عیش مخلد دولت سرمد بر تو مقرر
روح مجسم جان مکرم گوهر آدم جوهر خاتم — اکرم و اعظم عالم و اعلم از همه عالم اشرف و اشهر
بحر عجایب کان غرایب دفع نوایب کاه مصایب — سرور غالب صفدر سالب حارث ضارب قاتل عنتر
شاه ولایت نور هدایت اصل رعایت عین عنایت — جمع کفایت لوی آیت حامل رایت قالع خیبر
زین مجالس منع وساوس ذکر تو مونس در همه مجلس — خصم تو آیس ایمن و عابس پاکر و ناکس خاسر و ابتر
کی بود آنکه دشمن کره جاهل ابله چون تو بر دست — پاک و منزه جز نبی الله با تو کسی ای شه نیست برابر
عالم عامل عالم عادل عادل فاضل فاضل کامل — جمع فضایل حل مسایل خوب خصایل پاک و مطهر
فقر و توکل صبر و تحمل فخر و تفضل جود و تبدل — حکم تو بر کل سیر سرپل صاحب دلدل خواجه

دینی و دنیت خلد بر نیت از ذره زینت زر نکیفیت — عقل رصینت علم قرینت روح امینت ستایش گر
عز و جلالت جود و نوالت حسن و فعالت لطف خصالت — شرح کمالت کاه معالت صدر رسالت گفته سراسر
شاه مشاهد پیر مجاهد دفع شدائد محض فواید — قیم و قاید زاهد و عابد راکع و ساجد خیر و اخیر
جامع قرآن هادی ایمان دافع طغیان شافع عصیان — جنی و انسان تابع فرمان بر همه سلطان بر همه سرور
عرش مقام مهر علامت حکم امامت سست ثبات — زان بکلامت بهر کرامت گفته سلامت صالح اکبر
اختر دولت گوهر حکمت در خور حشمت مظهر قدرت — مهتر امت بهتر امت رهبر جنت ساقی کوثر
ای تو اولی جنت اعلی سایه طوبی نور تجلی — باید موسی با دم عیسی دنیی و عقبی کرده مسخر
چرخ معلق ارض مطبق بر همه الحق حاکم مطلق — داده تراحق زینت و رونق رای و یرق تیغ دونا پیر
مظهر نوری نور و سروری صدر صدوری بدر بدوری — شاه شکوری میر غیوری لطف غفوری رحمت داور
حق ز بدایت تا بنهایت علم و هدایت کرده عطایت — گفته ثنایت جسته رضایت جبرئیل آیت داده پیمبر
روح مصفی جسم مزکی گوهر یکتا اختر علیا — حضرت زهرا گشته چو حورا خانه او را از ره از بر
بحر معانی گوهر کانی جوهر جانی گنج نهانی — حجت ثانی سبع مثانی تا که بدانی ره بحسن بر
حسن داده در دل دانا چونکه گیتی جا بیش تو لا — سوی حسین آور چو مولا چون جد و آبا شافع محشر
دو شه فاخر عابد و باقر حافظ و ناصر شاکر و صابر — حاضر و ناظر و باطن و ظاهر طیب و طاهر لطف و اطهر
عالق خیر خلایق حل دقایق اصل حقایق — درخور لایق مرد و موافق جعفر صادق موسی جعفر

دو بحقا کن نغز دلا کن ترک قفا کن برگ بقا کن / عزم نوا کن میل رضا کن بهر صفا کن روی بران در

حب تقی دان مایهٔ ایمان مدح تقی خوان از دل و از جان / نیست جز ایشان اشرف انسان نیست از ایشان حضرت عسکر

ای دل پرخون غم مخور افزون حجت حق چون میرسد اکنون / تا که همایون گردد و میمون گردش گردون دهر ستمگر

دولت دایم جمع نعایم جمله غنایم هست رقایم / طبع ملایم همچو عزایم ساخته دایم مدحتش از بر

عدل نماید ظلم سر آید آنچه نباید پیش نیاید / بخت گشاید عشق فزاید رخ چو نماید از مه انور

عشق بیازد جان و بنازد هجر بسازد وصل نشاید / سر بفرازد دوست نوازد تا بگدازد خصم بد اختر

ای شه هادی در همه وادی فتح ایادی کرد اعادی / نور بلادی معدن دادی میر جوادی شاه مظفر

کوی تو مامن بوی تو مسکن دل ز تو روشن جان ز تو گلشن / آرزوی من روی تو دیدن تا فکند تن در قدمت سر

لطف عمیمی عیش مقیمی فیض نعیمی فضل قدیمی / مدح سرایم خوب ادایم مخلص و خایم اهل صفایم

گرچه گدایم آن شه مایم نیست رجایم از کس دیگر / مدح ده و دو گفته دعا گو مدحت نیکو گفته دلجو

یکدله و یکرو کرده بدین خوذ ان سخن او گشته مشهر

یا احد فرد ذات موحد لطف تو بی حد ناملم اسود / هرچه بود بد از کرم خود حق محمد زان همه بگذر

در بحر کامل مرفل

زبان کشایم بشکر داور حکیم دانا قدیم اکبر / کرمست ما را بلطف یزدان هر بوی ایمان و دلیل و رهبر

کسیست مؤمن ز روی عرفان که شد مطیع امور یزدان / بحجت دانی درست ایمان [illegible] احمد بحق حیدر

نیست خورشید عرش مسکن علی ز حق حجت مبرهن / کرمست از ایشان فلک [illegible] که گشت از ایشان منور

نبی بشیر و نبی نذیر و نبی خلیل و حبیب ابن داور / علی ولی و علی وصی علی صفی و علیست صفدر

۲۴۳

رسول حق را وصی و نایب بدین حق مظهر عجایب / مصحف میدان هژبر سالب بر اهل ایمان امیر و سرور

ز نسل آدم ز خلق عالم علیست اعلی علیست اعلم / علی معظم علی مکرم علی مقدم علی موخر

علیست بی مثل و شبه و همتا مکن مقابل بوی کسی را / ز عقل باشد که در کجا کسی کند با خزف برابر

چو از خدا حب شاه مردان شدست واجب بنص قرآن / بود لعین ابد چو شیطان کسی که از حکم حق کشد سر

با خلاف کرده باطل چرا کند میل مرد عاقل / با هل حق اقتدا کن از اهل خلاف بگذر

مخالفان از بهشت محروم درک مقرشان غذا ز زقوم / موالیان را شدست مقسوم نعیم جنت شراب کوثر

ز اول حال تا با آخر خلاف شه هر که کرد ظاهر / بود لعین و پلید و کافر چو ابن ملجم چو عمرو عنتر

ز بد خصالی بی تعالی شنیده ای ناصبی تو هرگز / حدیث پاکان و پاک دینان نه چو در اصل پاک گوهر

ز دشمنی شه ولایت همین شقاوت ترا کفایت / که هست قعر جحیم جایت چو قوم مروان مدرحر

موالی شاه کیست دانی بصورت و سیرت و معانی / که هستش آگاهی و نشانی ز سر سلمان و صدق بوذر

فضایل و مدح شاه مردان بچشم معنی ببین و بر خوان / ز شش جهات و ز چار ارکان ز نه سپهر و ز هفت اختر

ز روی صورت ترا معنی علیست والی علی موالی / بلاد دینی ملک عقبی علیست هادی علیست رهبر

بر وسیلی به غم اعدا با آل احمد نما تولا / که نیست پیش خدای کس را بغیر از ایشان شفیع محشر

نی جواب کمال غیاث در مربع

چهار شاه که هستند اصل خلقت انسان / چهار رونق عالم چهار زینت ارکان

علی بمرتبه اعلا یکیست صدر معلا / یکیست اختر علیا یکیست کوکب رخشان

نبی چو عرش معظم علی سپهر مکرم / حسن چو نیر اعظم حسین چون مه تابان

چهار نور تجلی چهار منصب اعلی چهار شافع حق چهار رحمت رحمان
یکیست فیض الهی یکیست مظهر شاهی یکیست دافع مناهی یکیست حاصل غفران
نبیست اشرف و اشهر علی خلاصهٔ کوثر حسن ستوده داور حسین احسن انسان
چهار عالم عامل چهار فاضل کامل چهار حاکم عادل چهار سرور سلطان
یکی چو نوح بنخوت یکی خلیل بخلت یکی بحشمت داود دیگری چو سلیمان
نبیست صاحب دعوت علیست ناصر ملت حسن سفینهٔ حکمت حسین دافع طوفان
چهار شاه ملک چهار سید و سرور چهار حکمت داور چهار قدرت سبحان
یکیست ختم نبوت یکیست صاحب صفوت یکی مسیح بخلت یکی کلیم بفرمان
نبی مرتبه خاتم علی بصفوت آدم حسن چو عیسی مریم حسین موسی عمران
چهار کامل و اکمل چهار عادل و اعدل چهار افضل و اشرف چهار حجت و برهان
یکیست صدر رسالت یکیست بدر عدالت یکیست مصر جلالت یکیست یوسف کنعان
نبیست صاحب مسند علی بعدل موید حسن بملک مخلد حسین سید دو جهان
چهارده فرح معمور چهار جان مطهر چهار کعبه و مشعر چهار زمزم و عمان
یکیست محیی و احیا یکیست بادم عیسی یکیست خضر رهما یکیست چشمهٔ حیوان
نبی حیات دو عالم علیش همدم و همدم حسن شفا شده مرهم حسین داور درمان
چهار مظهر قدرت چهار سرور ملت چهار رهبر جنت چهار شافع عصیان
یکیست خواجه محشر یکیست ساقی کوثر یکی امین صراط و یکیست حاکم نیران

ثنا و حمد گویم خالق را کز انا نوری دو جوهر کرد پیدا
یکی خورشید گردون نبوت یکی ماه ولایت شاه والا
محمد نیر افلاک و انجم علی فیاض ارض و جمله اشیا
دو صدر مسند عز و جلالت دو بدر نور بخش علم آرا
یکی در مرتبه سلطان کونین یکی در منزلت شاه معلا
محمد اشرف خلق دو عالم علی بعد از نبی عالی و اعلا
دو نقد آدم و دو نوح همدم دو کشتی نجات اندر تولا
یکی در خلت ابراهیم سیرت یکی در قرب اسمعیل آسا
محمد فضل و قرب آدم و نوح علی تا نوح و آدم فخر آبا
دو داود ذبور علم و عرفان دو یحیی شرع و دین را داده احیا
یکی فرمان روا بر انس و بر جن یکی مشکل گشای کل اشیا
محمد مالک ملک سلیمان علی چون خاتم اندر دست اورا
دو ادریس و دو جرجیس و دو یونس دو الیاس و دو خضر و دو مسیحا
یکی مامورش افلاک و کواکب یکی محکوم حکمش بر و دریا
[illegible] شاه شرق و غرب عالم علی بر بحر و بر والی و مولا
[illegible]احب دعوت طور مناجات دو دریابندهٔ نور تجلی
[illegible] علم و حکمت یکی هارون امین جای موسی

محمد بود موسی و چو هارون / علی او را وصی در دین و دنیا
دو ایوب بلاکش در ره دین / دو یعقوب و چو یوسف هر دو زیبا
یکی با جور امت صبر کرده / یکی را بیت احزان گشته ماوا
محمد بود آن ایوب صابر / علی یعقوب در کنج زوایا
دو نور حق دو شمع عالم افروز / دو شاه دین دو ماه مهر سیما
یکی چون یوسف اندر حسن احسن / یکی چون عیسی اندر خلق یکتا
محمد یوسف مصر نبوت / علی بود آن مسیح روح افزا
دو سرور بر سریر دین و اسلام / دو مظهر در طریق شرع غرا
یکی با حجت و برهان قاطع / یکی با تیغ تیز و نطق گویا
محمد دین حق را ساخت ظاهر / علی شرع نبی کرد آشکارا
دو حاکم در اوامر در نواهی / دو فرمان ده بر احباب و بر اعدا
یکی اندر قضای شبه و مانند / یکی اندر غزای مثل و همتا
محمد بر فراز مسند شرع / علی اندر میان صف هیجا
دو شاه بت شکن در راه اسلام / ز کعبه او فکنده لات و عزا
یکی در حلقهٔ کعبه زده دست / یکی بنهاده بر دوش نبی
محمد کعبهٔ اهل یقینست / علی در باب ایمان راست
دو مخبر در ره دین صادق القول / دو صادق خالی از میل و محا

یکی خازن بر اسرار الهی / یکی عالم بر اسرار و اسما
محمد شهر علم از روی دانش / علی آن شهر را در بود حقا
دو زیب و زیور این فرش اغبر / دو مهر انور این سقف مینا
یکی فرمانش از مه تا بماهی / یکی را از ثری ره تا ثریا
محمد نوربخش عرش اعظم / علی زیب و فروغ فرش غبرا
دو معصوم و دو طاهر دو مطهر / ز ذنب و معصیت هر دو مبرا
یکی از طیبین ازکی و اطهر / یکی از طاهرین اتقی و انقی
محمد جد دو فرزند حیدر / علی نفس نبی و زوج زهرا
دو فرمان ده دو فرمان بر دو مهتر / دو دانشور دو دین پرور دو دانا
یکی والی ملک دین و ملت / یکی اسلامیان را شاه و مولا
محمد خاتم و مهر نبوت / علی منشور آن شرع است طغرا
دو فیض رحمت و دو روح جنت / دو لطف حضرت ایزد تعالی
یکی پاکیزه تر از آب کوثر / یکی شیرین تر از شهد مصفا
محمد الملح خوان ملاحت / علی مست احسن ارباب حسنا
دو چیز اندر جهان دارد سلیمی / ز طاعتها تولا و تبرا
یکی با دوستان آل یاسین / یکی از دشمنان آل طاها
محبت آن دو شه دارم دو امید / ندارم غیر از این دیگر تمنا

یکی هنگام عرض وجرم عصیان		یکی تعیین چو گردد جای فردا
محمد بهرما خواهد شفاعت		علی در جنت الماوی دهد جا

ولە ایضا

روی طاعت بر زمین دار ای دل ار مستی بجان		بندهٔ امر خداوند زمین و آسمان
هست از قول نبی معراج مومن چون نماز		زان عروج اهل حق باشد ملک لامکان
بعد تلقین شهادت هست ای عابد نماز		اولین امری که فرمودست خداوند جهان
چون نماز آمد کلید جنت از دستش مده		تا خدای بر روی تو بگشاید ابواب جنان
امتیاز مومن و کافر توان کرد از نماز		بی نمازان را نباشد هیچ از ایمان نشان
بشنو از قول نبی این یک حدیث معتبر		تا که حال بی نمازان پیش تو گردد عیان
گفت آن بیند که هر کز امت من در نماز		او اهانت ورزد و آنگه بود بی غم از آن
پانزده چیز از عقوبت عاقبت پیش آیدش		برشمارم یک بیک را جمله برخوان و بدان
شش بدنیا سه بوقت مرگ سه اندر لحد		سه بمحشر چونکه بر دارد سر از خواب گران
شش که در دنیاش پیش از مرگ باشد اولین		آن بود کایزد از و بردارد اسم صالحان
پس دوم برکت رود از عمر او و را سوم		برکت از رزقش برد هم خالق روزی رسان
چارم از وی هیچ چیزی نزد حق نبود قبول		تا ادا انکه نماز خویش با صدق جنان
پنجمین نبود اجابت دعوت او و ششم		از دعای صالحان نبود نصیبش بی گمان
سه عقوبت کان برو نزدیک موت آید پدید		تشنگی اول خدا بر وی گمارد آنچنان

کا بهای هفت دریا را اگر در حلق وی		جمله ریزی تشنگی ساکت نگردد یکزمان
ثانی آن باشد که چون در ورطهٔ موت اوفتد		غافل از اسلام و از ایمان بمیرد ناگهان
ثالث افتد در گرانی که پندارد که هست		کوههای آتشش بر کتف و او حمال آن
سه عقوبت کان بود در قبر بهر بی نماز		بشنو آنرا نیز از قول نبی شرح و بیان
تنگ گردد گورش و تاریک و ظلمانی شود		جسمهای او ز فعل بی نمازی دیوسان
آن سه دیگر در قیامت چون بر آرد سر ز خاک		نامه بدهندش بدست چپ که بستان و بخوان
سخت باشد بر وی اندر عرصهٔ محشر حساب		وانکه از قهر خدا در دوزخش باشد مکان
پس نماز خود مکن فوت و نیازی پیش گیر		زین عقوبتها اگر خواهی که باشی در امان
کار دنیی را مقدم داشتن بر کار دین		سود پنداری ولی آخر نباشد جز زیان
چون سلیمی گوش قول خدا و مصطفی		تا رضای حق بیابی و بهشت جاودان		کن
قادرا یا رب باخلاص و نماز مصطفی		و آن نیاز و راز کو با حضرتت گفتی نهان
حق آل و عترت پاک رسول هاشمی		کز کرامت کرده اندر کلامت ذکرشان
کز کرم توفیق ده بر طاعت خود جمله را		وانکه از فضلت ببخشا بر گناه همگنان

فی المرثیه امیر المؤمنین حسین علیه السلام

این بارگاه شاه شهیدان کربلاست		این خوابگاه قرهٔ عینین مصطفاست
این باب دین پناه در دار جنت است		جنت دری ز دار رفیعان این سراست
این ملتجا و مقصد خیل ملایکست		وین مسکن و منازل ارواح انبیاست

این مشهد منور سبط محمد است وین مرقد مطهر فرزند مرتضاست
این منزلست جای اسیران اهل بیت وین مسکن و مقام شهیدان کربلاست
این قتلگاه شاه حسینست کز غمش تا حشر کار انس و ملک زاری و بکاست
این منزلیست کو که غروب او خورشید را بسوخت دل از مهر و مه بکاست
این روضه مست کعبهٔ حاجت روای خلق یعنی حریم محترم حجت خداست
این رهنمای اهل حق و دین و ملت است این مقتدای متقیان هادی هداست
این اختر منیر ز گردون عصمتست وین ماه مهرپرور والشمس والضحاست
این گوهر خزانهٔ شاه ولایتست وین نقد صلب سید معصوم مجتباست
این شاه و شاهزادهٔ خلق دو عالمست کز قدر جبرئیل امین بر درش گداست
این نور هر دو دیدهٔ زهرا و حیدرست وین راحت و سرور دل و جان مصطفاست
این آن شه شهید ستم دیده است کو از قوم خویش و مسکن مالوف خود جداست
هر صبح و شام این فلک نیلگون لباس در خون کشیده دامن از این حسرت و عناست
گردون ز عکس خون شهیدان شدست لعل ونه مهر زرد چهرهٔ خود همچو کهرباست
دلها اگر نه خون شد ازین درد و ماجرا مردم روان ز خون دل از چشم ما چراست
ای هر که کرد با تو و با عترت تو ظلم جاوید در عذاب خداوند مبتلاست
کافرترین جملهٔ کفار عالمست کایذای اهل بیت رسول خدای خواست
از بهر دشمنان شما لعنت ابد در حق دوستان شما مدحت و ثنا

ایزد طفیل نور شما آفریده است گر ماه و آفتاب و گر ارض و گر سماست
در کشتی نجات بود آنکه از ازل با بحر دوستی شما جانش آشناست
اهل صفا بخاک درت کرده اند روی چون خاک درگه تو بر از مروه و صفاست
هر کس به مقتدا و امامی برد پناه ما را بر آستان تو ای شاه التجاست
چون از شفاعت تو نباشیم امیدوار آن قرب و منزلت که بدرگاه حق تراست
با صد نیاز همچو سلیمی خسته دل روییم بر آستان تو و دست بر دعاست
ارباب حاجتیم بدرگاهت آمده چون حاجت و مراد بدرگاه تو رواست
هستم گناهکار و گرچه بسی مرا خوفست از گناه بحت شمار رجاست
غیر از شما چو نیست شفیعی دگر مرا تا روز حشر دست من و دامن شماست

وله فی المرثیه

صل علی ولی حق قرة عین مصطفا خازن علم انبیا وارث شاه اولیا
صل علی اخ الحسن سبط نبی هاشمی مونس جان فاطمه ابن علی مرتضا
صل علی ابی العلا معدن حکمت خدا اختر برج لافتی گوهر بحر انما
صل علی شفیعنا و ابن شفیع امتنا میوهٔ باغ اهل بیت گلبن گلشن هدا
صل علی امام دین دین خدای را امین کشتهٔ تیغ ظلم و کین صابر محنت و بلا
هادی راه دین حسین پشت و پناه دین حسین میر سپاه دین حسین شاه شهید کربلا
نزد ایزد ای امام از ره عز و احترام الف صلوة والسلام الف درود و مرحبا

اروشن دولت هر که بر می‌گ...
صد ساده بگرفته ام بر...

فاطمه را تو نبی پسرست علی ترا پدر — جد تو سید البشر سرور و ختم انبیا
شاه و امام محترم مهر عرب مه عجم — ذات تو مظهر کرم نور تو رحمت خدا
مردم چشم عالمی اشرف و فخر آدمی — هم ملکند و آدمی بنده چو بندگان ترا
هست ز روضهٔ جنان روضهٔ پاک تو نشان — گشته بچشم حوریان خاک در تو توتیا
تا شب و قندیل شمعها نور تو بر فروخته — شمع سپهر سوخته روز و شب اندران هوا
نور خدا ذات تو لطف و کرم صفات تو — ای یک التفات تو حاجت عالمی روا
آنکه بدین داورش حب تو گشت رهبرش — خلد برین و کوثرش روز جزا بود جزا
وانکه بناسزا بیان بست بکین یزیدسان — هست عذاب جاودان لعنت ایزدش سزا
وانکه ز شرک و کفر و کین خون تو ریخت بر زمین — هست بنزد اهل دین کافر و مرتد و دغا
هر که رخ از تو تافته سوی درک شتافته — جا بجحیم یافته گشته رخ وی از قفا
حب تو حاصل حیات ذکر تو دفع سیئات — دار تو کعبهٔ نجات باب تو قبلهٔ دعا
روی منت و خاک ره پیش تو شام و صبحگه — غیر نیاز پیش شه تحفه چه آورد گدا
از همه خلق رسته ام در تو امید بسته ام — رو بدرت نشسته ام در صف صفهٔ صفا
بهر طواف تربتت روضهٔ حریم حرمتت — آمده ام بحضرتت مفلس و زار و بی نوا
بنده سلیمی حزین هست غلام کمترین — آمده از سر یقین در ره طاعت شما
بهر نثار این درش هر چه بود فراخورش — نیست متاع دیگرش غیر مدایح و ثنا
جا که حضرت توام زایر تربت توام — هست بدولت توام چشم عنایت...

ای کرم تو بی کران بر همه لطف تو عیان — بخش مراد همگنان نیست جز این مرادها

در وقت بیرون آمدن از نجف گفته

الوداع ای قبلهٔ دل کعبهٔ جان الوداع — الوداع ای ملجا ارباب ایمان الوداع
الوداع ای ذات تو مقصود کل کاینات — الوداع ای سدره بوس مقصد جان الوداع
الوداع ای هادی ایمان امیر المؤمنین — الوداع ای شاه مردان شیر یزدان الوداع
الوداع ای قرة العین ولی الله حسین — الوداع ای سرور شاه شهیدان الوداع
الوداع ای سید معصوم مظلوم غریب — کشتهٔ تیغ جفای اهل طغیان الوداع
الوداع ای جمع مظلومان دشت کربلا — کرده جانها در ره حق جمله قربان الوداع
الوداع ای اهل بیت طیبین و طاهرین — شافع ما عاصیان از ذنب و عصیان الوداع
الوداع ای حاکم محشر علی المرتضا — الوداع ای قاسم جنات و نیران الوداع
الوداع ای زایران خاک درگاه ترا — کشته خوف دوری و اندوه و حرمان الوداع
خاک می بوسم وداع آستانت میکنم — با دلی پر خون و چشمی اشکباران الوداع
از حساب عمر آن بد کاندرین حضرت گذشت — رفت و عمر عزیزم آمد بپایان الوداع
تا قیامت شد مقیم آستانت جان ولی — میکند تن یا امام الانس والجان الوداع
میروم ای شاه وزین حضرت سلامت میبرم — سوی فرزند تو سلطان خراسان الوداع
ای خوش آن دولت که صبح و شام از خاک درت — بود ما را روشنی چشم گریان الوداع
شبها جنت بر رخم بگشاده بود — در طواف روضه ات بودم چو رضوان الوداع

دور از ان در باد لی پر آتش و چشمي پر آب
این زمان میسوزم اندر داغ هجران الوداع

چون سلیمي میروم دل باز مانده از قفا
میل جان سوي تو ور رو در پایان الوداع

في مرثیهٔ امام حسین علیه السلام

ای دل کرت محبت آل محمدست
خون شو که روز محنت آل محمدست

وی دیده ساز خون دل از غم تو هم روان
امروز چون مصیبت ال محمدست

امروز جان جمله محبان و مؤمنان
در فرد و داغ حسرت آل محمدست

تو نیز روی زرد کن از اشک سرخ آل
چون در دلت محبت ال محمدست

بچار طاق عرش بتائید بخ نام
جاوید صیت دولت آل محمدست

آل محمد از علی مرتضی بود
آن سروری که تاج سر اولیا بود

ای کاینات در کنف مرتضی علی
گیتي مشرف از شرف مرتضی علي

شد جان ما نشانهٔ تیر محبتش
ای صد هزار جان هدف مرتضا علي

کر بایدت که روز جزا شربت طهور
نوشي بکام دل ز کف مرتضی علي

از دیده خون بیار ز بهر شهي که بود
روز مصاف شیر صف مرتضی علي

بنگر جفا کشید ز جور مخالفان
فرزند مصطفا خلف مرتضا علي

در کربلا که خاک سیه بر سر یزید
چون بر حسین آب ببست آن سک بلا

کر شمهٔ شنیدي ازین راز فاطمه
از عرش بگذراندي آواز فاطمه

امروز غرق خون شده در خاک کربلا
شخصي که پرورید بصد ناز فاطمه

فریاد از ان زمان که در اید فغان کنان
در حشرگاه نوحه کنان ساز فاطمه

در رود خون دو پیرهن آلوده آن دو شاه
بر دوش ها فکنده با عزاز فاطمه

خون ستم رسیده جگر گوشکان خویش
خواهد از ان سگان لعین باز فاطمه

روح علي و فاطمه از خویش شاد کن
زان هر دو شاهزادهٔ معصوم یاد کن

آن امام و رهبر و هادي دین حسین
آن کاشف حقیقت علم الیقین حسن

شمشاد باغ راستي و گلبن وفا
سرو ریاض گلشن خلد برین حسن

شد کام جان جمله جهان تلخ تا رسانند
از زهر شربتي بلب شکرین حسن

دلها ز غصه ریش و جگرها جراحتست
زان دم که گشت کشتهٔ الماس کین حسن

بنگر جفا کشید ز خصم لعین شوم
با جان خستهٔ و دل اندوهگین حسن

تو نیز اگر چه میرسدت رنج کربلا
میکش بدوستي شهیدان کربلا

سلطان اولیا و شه اصفیا حسین
مسند نشین بارگه کبریا حسین

امروز مبتلا شده در دست ظالمان
شاه شهید رزمگه کبریا حسین

وز سوخته همه جانهاي مومنان
در آتش فراق شه اولیا حسین

از خدا چو سلیمي امید آنک
ما را بود بروز جزا حشر با حسین

چون جز شفاعت تو نداریم دستگیر ❊ ما را که پایمال گناهیم دست گیر

وایضا له

ای دل این ساعت که جایت کربلای پربلاست ❊ گریه و زاری که اینجا جای زاری و بکاست

جمله جانهای شهیدان غرقهٔ بحر غناست ❊ خون روان از چشم خلق امروز میدانی چراست

خاک خون آغشتهٔ لب تشنگان کربلاست ❊ آخر ای چشم بلابین اشک خونابت کجاست

زایرانیم ما با چشم خون افشان همه ❊ در عزای نور چشم مصطفا گریان همه

ای دل اد آمد نصیبت محنت و حرمان همه ❊ چون کی طوف شهیدان ره ایمان همه

❊ جز بچشم و چهره مسپر خاک این درگان همه

❊ نرگس چشم و گل رخسار آل مصطفاست

گر برون آید ز جان آتشین زین غم دمی ❊ در دمی از سوز آه من بسوزد عالمی

بهر آل مصطفا دارند هر کس ماتمی ❊ خون گری ای چشم طوفان دیده گر داری نمی

❊ ای دل بی صبر من آرام گیر اینجا دمی

❊ کاندرینجا منزل آرام جان مرتضاست

دل کرا ماند بجای و جان کجا باشد صبور ❊ چون نظر بر کربلای پربلا افتد ز دور

گر کسی پرسد درین خاک از چه نازل گشت نور ❊ گوی کای غافل ز فیض رحمت حی غفور

❊ روضهٔ پاک حسین است اینک مشکین زلف حور

❊ خویشتن را بسته بر جاروب این جنت سراست

هر که او را دولت جاوید و بخت سرمد است ❊ از دل و جان چاکر مولای آل احمد است

انجمع زایران این مقدس مشهد است ❊ کعبهٔ مقصود او همچون ملک این مرقد است

❊ ای که زوار ملایک ما جابت مقصدت

❊ وی که مجموع خلایق را ضمیرت پیشواست

دشمنت کاندر رگ جاوید ماند پایدار ❊ گرچه افگندت بخاک کربلا زار و نزار

با نبی و با ولی اکنون بفضل کردگار ❊ بر براق عزتی در جنت اعلی سوار

❊ نعل شبرنگ تو گوش عرشیان را گوشوار

❊ گرد نعلین تو چشم روشنان را توتیاست

زاهدان ذکر شما گویند در محرابها ❊ مخلصانرا از دل و دیده چکد خونابها

نیست بی حب شما در دین طاعی بابها ❊ در فضایلتان رسول الله گفته بابها

❊ در حق باب شما آمد علی بابها

❊ هر کجا فصلی ازین بابست در باب شماست

در ره مهر و محبت تا رسد جان بر لبم ❊ ذکر اهل البیت باشد بر زبان روز و شبم

تا دهد ساقی کوثر جرعهٔ زان مشربم ❊ همچو عشاقست هر ساعت نوای یاربم

❊ کوری چشم مخالف من حسینی مذهبم

❊ راه حق اینست نتوانم نهفتن راه راست

لمه او را مصطفی و مرتضی بد آن وجد ❊ هر که با وی شد مخالف چون یزیدی خرد

ماند در قعر جهنم جاودان از کیش بد ❊ همچو ابلیس لعین از درگه حق گشته رد

هر سگی کز روبهی با شیر یزدان پنجه زد
گر همه آهوی تاتارست در اصلش خطاست

ما که از خیل گدایان در این حضرتیم ❊ از ولای آل او والی دین و دولتیم
سوگواران حسین و کشتهٔ آن تربتیم ❊ از جفای و کینهٔ اعدای در زحمتیم
ای چو دریا تشنه لب تشنگان رحمتیم
آب و روئی ده بما کاب همه عالم تراست

هر که از انسان میان حق و باطل کرد فرق ❊ در عزا و ماتمند از غرب عالم تا بشرق
آتش غم شعله در جان میزند هر دم چو برق ❊ بهر آن لب تشنهٔ در خون کشان گیسو و فرق
سنگها بر سینه کوبان جامها در نیل غرق
میرود نالان فرات آری ازین غم در عزاست

ای دل ار میل طواف کربلا خواهی نمود ❊ سیلها از دیدهٔ خونبار می باید کشود
با شهیدان جان ما امروز هست اندر شهود ❊ میرسد از آتش آن تشنگان بر عرش دود
آب کف بر رو ازین غم میزند لیکن چه سود
کف زدن بر سر کنون کاندر کفش باد هواست

مؤمنان رو در امام و مقتدائی میکنند ❊ منکران بر رای خود در یک هوائی میکنند
از عداوت با مطیعان ماجرائی میکنند ❊ راه حق بگذاشته فکر خطائی میکنند

هر کس از باطل بجائی التجائی میکنند
نعمت حق را جناب آل حیدر ملتجاست

الهی گر نبی و از ولی یادگار ❊ بر تو میگرید دو چشم خون فشانم زار زار
چون ندارم وجه دیگر ای ولی کردگار ❊ می نهم بر خاک روی زرد و چشم اشکبار
خدمتی لایق نمی آید ز من بهر نثار
خرده آورده ام وان در منظوم شماست

ای ملایک مجلس آرای حریم حرمتت ❊ مردهٔ اهل صفا شد سده بوس حضرتت
دست بیماران عالم را شفا از تربتت ❊ مفلسانیم آمده بر آستان عزتت
یا امام المتقین عامست خوان رحمتت
مستحق بی نوا را بر درت گوش صلاست

ای بهنگام شفاعت عاصیان را دستگیر ❊ پایمال راه عصیانیم ما را دست گیر
از سر اخلاص میگوید سلیمی فقیر ❊ همچو آن شاعر که فرمود این حدیث بی نظیر
یا امیر المؤمنین از ما عنایت وا مگیر
خود تو میدانی که سلمان بندهٔ آل عباست

جان مشتاقم توجه کرده سوی کربلا ❊ رو بدرگاه حسین آورده از راه صفا
بیدای شاه شهیدان مفلسان بی نوا ❊ از تو با دست تهی دارند امید عطا
هر کسی را دست بر چیزی و ما را بر دعا ❊ رد مکن چون دست این درویش مسکین بر عباست

ای بدرگاه تو زاری و مناجات همه   بی قبول حب آلت محو طاعات همه

کرده لطفت در همه حالی مراعات همه   ساخته از فضل خود کار و مهمات همه

یا ابا عبد الله از لطف تو حاجات همه

چون روا شد حاجت ما گر برآید هم رواست

تم الدیوان بعون الله الملک

الدیان علی یدی العبد الفقیر

المذنب فتح الله بن

عبد الله بن محمد

المتطبب

فی شهر

رجب

ای بدرگاه تو زاری و مناجات همه
بی قبول حب آلت محو طاعات همه

